Persan 10

Volume de 239 Feuillets

2 juillet 1873.

N.° 209

Manuscrit en persien in-
8.° de 235 feuilles qui sont
cotés l'escriture en est belle et
la reliure bonne.

c'est un ouvrage à l'usage des
miss.res de Perse qui ont lu la
loy divine, et les dix comman-
demens de dieu d'un stile
elegant composé par le Pere
gabriel capucin françois, il
est sans datte.

Armain.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیباچه کتاب انتخاب دین الهی وعقدهای که انسانرا در پیش است

حمد بیحد وثنای بیعد ان خدای عزّ وجلّ را که از عرصهٔ
عدم باقلیم وجود همه اشیا وا بید قدرت کاملهٔ خود برنکیخت
نه همچون اهل صنعت و پیشه وران که به یراق و مصالحات
محتاجند امایک حرف که امر نمود آن قادر مطلق که کن بود
بس بود تا آنهمه زینت و خوبی آفرینش و اینهمه ابادانی و معموری
این دنیا وجود گیرد و بدید آید مثل معمار قبل از انکه یک
عمارت سازد اول پیش کرده مصالحات و یراقها حاضر کند
و بنّایان و عمله فعله را جمع ساخته بستای را چاق کرده
طرح عمارت را اندازه کند و بوسیلهٔ اینهمه چیزان عمارت تمام
میشود بوقت بسیار و سلیمان بن داود علیهما السلام بمدّت
هفت سال یک هیکلی را بنا کرد و در آن کار هر روز صد

و پنجا

و پنجاه هزار فعله و سه هزار و سیصد معمار مشغول بودند
ولیکن به سبب اینهمه مصالح و فعله و استاد کار بصد هزار
جفا و محنت و بسعی و کوشش تمام از پادشاه عالیشان
تنها یک عمارت را باتمام رسانیدند که اگر باین دنیا برابر کنیم
و نسبت دهیم چون خانه مورچه بظهور آید اما آن قادر با
قدرت بی مصالح و معماران این عالم را از کتم عدم بوجود آورد
بس بود کلام مبارکش تا اینهمه ثری و ثریا و آنچه در جوف انها
است بیک طرفة العین موجود گردد و این قدر کارسازی که از
پروردگار عالم و عالمیان بوسیله سخن مبارکش نمود از قدر
دشوار است که موافق رای بلند فیلسوفان و هشیاران
این دنیا نیامد و باور نکردند که از هیچ و نیستی هستی وجود پدید
آید و این سبب شد که مناسب علم طبیعت ایشان پنداشتند
و اعتراف کردند که این دنیا همیشه از ازل و ابد میبودی و خواهد
گشتی و هرگز کسی او را نیافریدی و آن عجب نیست بوسیله آنکه
کافر بودند اما مسلمانان که ظاهر و باطن خود را از زینت
اعتقاد و قبول ایمان مزین و آراسته داوند بر ایشان ظاهر
و روشن است که خدای تعالی واحد و قادر مطلق و نامتناهی
است بدین سبب توانای آن دارد که در یک چشم زدن
هزاران هزار چیز را و هرچه پذیرد از عرصه عدم باقلیم
وجود بر آورد و این چیزا و در عجب است که هوشیاران

و خود مندان که در فکر و اندیشه آن قدرت نامتناهی
شبانه روزی مشغولند گاه گاهی حیرت ایشان را فرو گیرد
و از روی وحی متکلم شده این ابیات مناسب حال خود
میسرایند ، بیت ، ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم ،
و ز هرچه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم ، مجلس تمام گشت
و بآخر رسید عمر ، ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ، و باید
دانست که هرچه آن خالق بی نیاز آفرید باختیار خود آفریده
است بی آنکه ضرور و احتیاج داشته باشد هم توانای آن
دارد که عالم را از اول پیدا کند اما نکرد و لیکن در زمانی که ویرا
خوش افتاد تا هویدا او واضح تر گردد که مخلوقات خود را
بحکم ضرورت خلق نکرده است اما بحکم نیکی و برحمت آفرید
خواست که بحجت و دانش کاو آفرینش را فرموده عمل نموده ای
حکیمی که بوسیلهٔ محبت بنده خود را از خواب غفلت بیدار
کنی و بدست عنایت خود تکلیف کنی تا هوشیار شوند و
بدانند که از کرامت چه قدر منت دارند که در خدمت گرفتار
شوند و شبانه روزی در شکر و سپاست مشغول گردند
نه تنها از آن ذات بیزوال منت داریم بسبب آفرینش اما هم بآن
سبب که بعد از آفرینش مرا محافظت نماید پس بحکم این همه
شفقت خدای را شکر میباید کرد معلوم است که همه مخلوقات
آنقدر با خدای تعالی وابستگی دارند که اگر حق سبحانه و
تعالی

تعالی عنایت خود را یك لحظه از احوال ایشان باز دارد بر وودی
زود پوچ و نابود شوند واین راستی بوسیله یك مثل روشن
تر کردد وقتی که روح وجان در جسد هست واین چهار
طبع در همه خوشند چه قدر خرّمیم و چه حسن و شگوفگی
جلوه کر آید وجود میدهد ماده را بنوعی که صورة ماده آست
و هم وجود دهنده کافی و قوّت حواس و قدرت و حرکت
و مدرکه وغیره میدهد وکار نفس نباتی و حیوانی و انسانی
میکند بوسیله آن روح چه حسنات و چه عملیات
خوب بعمل نیاوریم ملاحظه کنیم که چه طور مانند فرشته
بقوّت فکر و اندیشه در یك ذرّه این دو عالم علوی و سفلی
سیر و تردّد کنیم امّا چون آن روح از جسد مفارقت کند
بتمام زودی و تعجیلی اینهمه حسنات و دولت ضایع
و تباه میشود و دم بدم پوسیده و پوسیده هیچ و نابود
کردد بهمین نهج میتوان گفت که آن خدای کریم روح وجان
اهل دنیا و عالمیانست که خلایق خود را بعد از افرینش محافظة
نماید وایشانرا از هر نوع خوبی و آرایش و حسنات می بخشد
به بینید که چه طور بوسیله شفقتش همه در جنبش
و حرکت اند ملاحظه کنید این سیر کواکب سیّاره و ابی
تقصیر و غلطه واین عناصر اربعه که هر روز هزاران هزار
چیز از آنها مرکّب میشود در این عالم سفلی امّا اکر چنانچه آن

کریم لایزال یک مثقال از حال ایشان غافل میشود البتّه که آنهمه
جنبش و حرکت زود نیست و نابود گردد و تا این واضح ترشود
باید دانست که این تعلّق که مخلوقات بواجب الوجود دارند نه
همچنان است که پسر با پدر دارد یا خانه بمعمار که اینها هرچند
که در هنگام تعمیر و ترکیب تعلّق بفاعل داوند امّا بعد ازانکه بفعل
آمدند بازگشت و ابستگی بایشان ندارند لیکن نسبت مخلوقات
با خالق همچنان نیست بلکه چنانست که نور در عالم باقتاب و روشنی
خانه بچراغ که هرگاه حقّ تعالی دست قدرت و عنایت خود را
از تربیت افریدگان باز دارد همه براه گرانی عدم شوند پس ای
عزیزان برای این دو سبب یعنی افرینش و محافظت و هزاران
هزار دیگر که بشرح نگنجد مدرک شویم و دریابیم که چه طور از
خدای تعالی ممنون باشیم حکیمی که از فضل خویش واضی نشد
که از خزانه غیبش ما را وجود و هستی بخشد امّا هم آن رهن
را هر دم و هر ساعت محافظت کند و پرورد هم در وقتی که از
او غافل شویم و ویران خود ازرده میکنیم و میرنجانیم و از
امر و نهی او هیچ حساب نکنیم بلی ای عزیزان در همان هنگام آن
خیم و کرد اگر دو دور ما توقّف کند و نگاهبانی نماید تا از هر
بلا و مکاید دشمن ایمن و مصون شویم ولیکن آن خدای کریم
با حکم آنقدر کرامت و شفقت از ما چیزی مشکل و دشوار
طالب نیست همین مطلب دارد که با و ناشکری و نمک بحرامی
نکنیم

نکنیم و متامّل نشویم که همچنانکه باران رحمت بی حسابش همه
بما رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کسیشده بی انکه ان
کریم یار داود هم بما واجب و لازمست که هیچ وقتی از یاد آن
همه کرامت غافل نشویم امّا شبانه روزی در خدمت او بشکر و
سپاس مشغول باشیم و در حکم او محکوم شویم و در امر و نهیش
گرفتار گشته بعمل آوریم تا او از ما راضی و خشنود شود امّا بجهت
عمل نمودن دین الهی واجب و لازمست که بدانیم بواسطهٔ انکه
هیچکس رضای بزرگ و صاحب خود را نتواند کرد تا او را ظاهر
و معلوم نشود همچون ما چه طور رضای الهی بعمل آوریم اگر نه
میدانیم که چه چیز از ما رغبت کند باین جهت باین کمینه حقیر
فقیر خاکپای پادریان ملت فرنسیه ملقب بپادریان کپوشین
پادری جبرئیل غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه خوش افتاد که در
این سخن مختصر ظاهر و هویدا سازم انتخاب دین الهی تا ما
بندگان بی فکر و تردّد بعمل آوریم و برویش پیشکش در مجلس
اعزّ و اکرام آورده ام باین امید که وی را بسیار خوش آید
و عزیز داود نه همچون چیزی که از جانب این کمینه در آید
امّا همچون لؤلؤ و جواهر گرانمایه که از معدن عالم علوی
منبع داود پس از ای عزیز میدانید که این پیشکش زمینی است بلکه
بدانید که تحفهٔ سماوی است باین سبب این بنده لایق و شایسته تر
دانست که بشما پیشکش کند که اگر نگاه وش یافته و در ظلّ فرخنده

آثارش جاء و آرام گیرد هم و نظر همگنان پسندیده آید بعزت
قبول جاوید این کتاب مشتملست بر دوازده باب امید بدرگاه
رب الارباب چنانست که بعرض قبول خاطر دریا مقاطر وجود
شریف عزیزان مستفیض شود و بملالت نینجامد امین

یا رب العالمین

باب اول در بیان آنکه چه حق و صدقست که خدای تعالی به
اهل دنیا دین دهد

باب دوم مشتملست که بچه طریق خدا دین به بندگان داد

باب سیوم که مشتملست بر دین الهی

باب چهارم در حکم اول از دین الهی که مشتملست بر دوست
داشتن خدای تعالی را زیاد از همه چیز

باب پنجم در حکم دوم از دین الهی که مشتملست بر عزت
داشتن اسم مقدس الهی

باب ششم در حکم سیوم از دین الهی که مشتملست بنگاه
داشتن عیدها و روزهای متبرکه

باب هفتم در حکم چهارم این دین الهی که مشتملست بر
والدین خود را عزیز و گرامی داشتن

باب هشتم در حکم پنجم از دین الهی که مشتملست بر خون
ناحق نکردن

باب نهم در حکم ششم از دین الهی که مشتملست بر زنا ناکردن

باب دهم در حکم هفتم از دین الهی که مشتملست بر
دزدی و خیانت نا کردن

باب یازدهم در حکم هشتم از دین الهی که مشتملست
بر گواهی بدروغ ندادن و تهمت و بهتان و دروغ نگفتن

باب دوازدهم که مسدود حکم نهم و دهم از دین الهی که
مشتملست بر ارزو نکردن بزن بیگانه و بر مال و متاع
دیگران دیده طمع ندوختن

باب اول چه حق و صدقست
که خدای تعالی باهل دنیا دین
دهد و صاحبی کند

برضمیر منیر مهر تنویر مطالعه کننده کان پوشیده و مخفی
نماند که هر قدرت و توانائی و هر بزرگی و صاحبی که درین
خاکدان دنیاست از جانب الهی است معلومست که هرچه
از جانب خداست بتدبیر و مصلحتاست : سابقین ما
گفته اند که پادشاهان صورت و ظل الله اند و این قول
راستست پس واجب و لازم است که در بعضی چیز و در بعضی
اشارة آن الوهیت در ایشان هویدا و ظاهر گردد نه در خاصیت
و کاملیت خدا اما در وصف چند که از جبهه ایشان میدر خشند
و می تابد مثلا گفته میشود که پسر به پدر شبیه است
اما لازم نیست که در تمام صورت شبیه باشد کافیست

که باشد دو نشان چند مثال دیگر اگر نقاش صورت افتاب
را بکشد گفته میشود که فلان صورت با آفتاب میماند اما نه
در تمام خاصیت و فضیلتش همچنین بتصدیق و ثبت قول
این فقیر که پادشاهان صورت و ظل الله اند بهمین اکتفا کنیم
و شمهٔ ازان وا نمایم که در جبههٔ پادشاهان جلوه گر است
که الوهیت را ظهور کند، سوال، پس چه چیز است که در حضرت
پادشاهان روشن و تابنده است که ایشانرا انقدر مشرف
کند که بخدا شبیه اند، جواب، او بزرگی و صاحبی است
که بر سر رعیت و زیر دستان خود دارند همچنانکه ملاحظه
کنیم که پادشاهان قدرت خود را بخوانین و سلاطین بخشند
بی انکه بزرگی و حشمت ایشان بکمی و کاهش آید معلوم است
که قدرت خوانین و وزرا تنها در یك ملك و در یك شهر میگذارد
اما قدرت پادشاهان در تمام قلمرو ملکش گذار کند
و رواج دارد بهمین طریق خدا تعالی قادر مطلق است و صاحبی
کند بر تمام قلمرو افرینش و هم بر پادشاهان پارهٔ از قدرت
نامتناهیش می بخشد بی انکه آن کامل قدرت در چیزی بکاید
و کم شود باین واسطه گفته اند که پادشاهان صورت و ظل الله
اند و همچنانکه خدای تعالی در تمام عرصهٔ طبیعت صاحبی کند
و پارهٔ از قدرت نامتناهیش به پادشاهان می بخشد
بی انکه بکمی آید بهمین اعتبار پادشاهان در تمام قلمرو خود

ایشان صاحب کنند و پاره از قدرت خویش بخوانین می بخشند
بی آنکه در چیزی بکاهد و همچنانکه قدرت پادشاهان تعلّق
بخدا دارد هم قدرت وزرا تعلّق به پادشاه دارد و در این وصف
پادشاهان ظلّ الله اند پس همچنانکه می بینیم که پادشاهان برای
صلاح و راحت و امنیّت رعایا و زیردستان و متعلّقان خود
حکم و پروانه ارسال می فرمایند که بتمام قلمرو کشور انتشار
گیرد هم حق و صدق است که آن قادر مطلق در تمام ملک و قلمرو
طبیعت و بر سر همه کاینات صاحب کند و پروانه اش را
روانه نماید که در تمام این دو عالم علوی و سفلی انتشار و
رواج گیرد نه همین بر سر حیوان ناطق امّا هم بر حیوان صامت
و جمادات و بیجان و آن بحکم دو سبب معقول است یکی بحکم
آفرینش دیگر بحکم آنکه هر دم همه طبیعت را از هر بلا محافظت
کند و آن حکم و پروانه که آن قادر مطلق بر سر حیوان صامت
و جمادات و بیجان روانه کرد آنقدر انتشار گرفت که هیچکدام
از ایشان از ابتدای آفرینش تا امروز روتاب نشد و از حکمش
یکذره بیرون نرفت و تجاوز از امر او نکرد و تا این بشما ظاهر شود
سیر کن این بوستان طبیعت و در موضع خوش و خرّم و درختان
دو عم آسایش گرفته گوش کنید بنغمه وا و از خوش این بلبل گویند
در منابر قضبان یعنی موسی کلیم الله عم بشنوید که چه میگوید
از آفرینش ملاحظه کنید در فصل اوّل توریت که یکبار خدای

تعالی زمین را فرمود که از هر نوع سبزی و رستنی برویید
شش هزار سال زیاد است که زمین همیشه رستنیها میرویید
خدای تعالی دریارا امر نمود که از هر نوع ماهی پرورد و شش
هزار سال زیاد ست که بحر ماهی را پرورش میکند خدای
تعالی همه شجر و نباتات و حیوانات و ستوران را فرمود که
که تخم و نتیجه از نسل خود بدهند موافق طبیعت ایشان
تا زیاده شوند و نشو و نما یابند شش هزار سال زیاد است که
نشو و نما می یابند به بینید این طاق و سقف آسمان نیلگون
ملاحظه کنید این سیر کواکب سیاره و ثوابت را که چه طور
فرمان برداراند و حکم و امر پروردگار خود را بعمل آورند
بی انکه هیچ غلطه در جنبش و حرکت ایشان میشود پس بسیار
معقولست و انصافست که هم آدم از حکم الهی رو گردان
و نافرمان بردار نشود و این ابیات سعدی مناسب این سخن
است، بیت، ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند:
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری: همه از بهر تو سرگشته
و فرمان بردار: شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری:
سوال، چه چیز است که پادشاهان را در تمام قلمرو خود
ایشان نامدار کند و رونق دهد و از همه رعیت دیگر سرافراز
نماید و تفاوت کند، جواب، آنست که بر سر قوم ش
ما حبی کند و حکم و پروانه اش را وسال فرماید و در بد ستان

سرگشته

سرگشته و فرمان بردارند پس همچنین است ای عزیزان اگر خدای
تعالی با آدمیان هیچ حکم و دین نمیداد البته ویرا هیچکس خدا
نمیکرد و بجای الوهیت نمیشناختند پس همچنانکه انسان
خلق شده است تا او خدای عز و جل را پیش خدمت کند البته
واجب و لازم بود که ویرا امر و نهی باشد که در ایشان بعضی چیزها
فرموده بودی و بعضی را منع کرده بودی تا آگاه و مخبر باشد
که صاحب دارد سجده کرده نی که اگر آن امر و نهی ویرا نشد البته
غافل می بود از صاحبش ، معقول دیگر بفکر این مکینه آمد که وضح
باشد که چه مقدار بدین الهی محتاجیم باید دانست که این
پروردگار عالم و عالمیان همه چیز آفرید و هر یک را بمقتضای
طبیعت خود جای داد که در آنجا همچون که در مرکز خود آرام
و قرار گیرند و اگر از آنجا استخراج نمایند همیشه مضطرب و
پریشان حال باشند باین سبب که بمسکن و بمقام اصلی خود
میلی تمام دارند اما از خود انقدر قدرت و توانائی ندارند
که خود را بمقام اصلی خود برسانند بدینجهت چه کرد آن قادر
با قدرت تا میل ایشان عبث و هرزه نشود هر کدام را یک
خاصیتی علیحده کرامت فرمود که بآن وسیله همچون عراده
سوار شده بسعی و کوشش تمام بجای و مرکز اصلی خود میروند
و از این پیدا میشود زیب و زینت و ترتیب این دنیا ، مثل معلوم
است و واضح باشد وقتی که سنگ را بسر بالا اندازند ظاهر

است که بچه زودی و تعجیلی آن سنگ بپایین می افتد
که تا در مرکز اصلی خود را آرام گیرد و این سبب است آن سنگینی
که خدا بوی داده آب و زمین بمقتضای طبیعت خود در جای
سفلی آرام گیرند بواسطهٔ آنکه بنفس خود گران اند هوا و آتش
بوسیلهٔ سبکی که داوند آنست که همیشه میل بسر بالا و مرتبه
عالیه میکنند بهر بسبب این خاصیتها بزودی زود و جهد
و کوشش تمام همه آفرینش بمرکز اصلی خود میرسند و اگر واقع
شود که از این مقام اخراج کرده ند مضطرب و بسرگردان اند
و در هیچ جای دیگر راحت و قرار نتوانند گرفت و این تقاضای
طبیعت معلوم میشود از زلزلهٔ زمین ملاحظه کنید که چه زور
میکنند پارهٔ آتش و باد که از مرکز اصلی خود بیرون است چه طور
بجذب وجود آمده میلرزاند و می جنباند ستون و اساس
طبیعت تا از حسب خلاصی یافته بمرکز خودشان ایمن شوند
و آرام و سکنت گیرند ای عزیزان همچون که همه خلق الله مرکزی
دارند هم انسان نیز مقام و مرکزی دارد که در انجا از هر بلا
ایمن شده بفراغت تمام آسایش و آرام گیرد اما همچنانکه
خدای تعالی وی را خال چهرهٔ قبول ساخت و از مخلوقات دیگر
از این عالم سفلی عزیزتر و شریف تر گردانید هم بمقتضای
طبیعت شریف خود مقامی و مرکزی شفقت نمود که شریف
تر و رفیعتر است از مرکز مخلوقات دیگر پس کجا پیدا کنیم

مرکز آدمی یقین است که زمین نیست چراکه زمین برای
حیوانات و چهارپایان است و بحر هم نیست چراکه دریا بجهت
سمک است و نیز هوا نیست چراکه هوا جای طیور است و هم
کرهٔ آتش نیست که کرهٔ آتش برای سمندر و ذوذوابات و نیازک
است پس اگر این چهار طبع مخالف سرکش مرکز آدمی نیست کجا
پیدا کنیم پس سیر کنیم تمام قلمرو طبیعت بلندتر بروید و اوج
نموده بطریق طی بقوه فکر و خیال پرواز نماید و تجسس
کنید این مرکز اول فلک نیست چراکه این آسمان برای قمر است
هم دوم نیست چراکه این آسمان برای عطارد است سیوم
نیست چراکه این آسمان فلک زهره است چهارم فلک شمس
است پنجم آسمان مریخ است ششم برای مشتری است هفتم
آسمان زحل است و این هفت آسمان تنها برای سیاره کان
اند هشتم فلک هم مرکز آدمی نیست چراکه این آسمان فلک
النجوم است و دیگر در فلک نهم نیست چراکه در فلک الافلاک
هیچ آرام و آسایش نتوان گرفت بواسطه آنکه این فلک سبب
حرکت دادن ثمان افلاک سمیه در حرکت و جنبش است و این
همه مواضع مذکور جسمانی اند و آدم روحانی است پس آدم
جای می خواهد که موافق طبیعت خود روحانی باشد
بعد از گشت و کثرت تردد کدام جای لایق و شایسته بود که
مرکز آدمی باشد و در آنجا آرام و مسکنت گیرد ای عزیزان

اکاه و مخبر باشید که غیر از بهشت جای دیگر نیست
در اینجاست مرکز آدمی که آن جای پاکان و فریشتگان است
القصه که خدای تعالی مرکز آدمی است هر جای دیگر که تردد
کنیم البته در هزاران هزار جفا و محنت گرفتار و سرگردان
شویم تنها آدم پیش خدای تعالی آرام و مسکنت گیرد و این
گفتگو از سخن سابق عیان میشود یک چیز که از مرکز خود جدا
میشود چه طور سرسام و سرگردان میگردد آدم نیز همچون
است که آنکه از خدای دور میشود در گرداب سرگردانی
می افتد و در هزاران هزار جفا و ریاضت گرفتار شده در
این عالم سفلی معذب گردد و تا از این حال بد خلاصی یابد
از هر طرف سرگردان و متحیر نمیداند که کدام راه بگیرد گاه
در پی مال و تعلقات این دنیا میرود تا آرامش گیرد اما هرگز
مقصودش را نیابد گاه در پی آرزوهای نفس آماده و خوش
حالی این دنیا میدود اما عبث میدود چرا که مرکز و آرامگاه آدمی
اینجا نیست و بعد از آن که در تمام میدان این عالم سفلی سیر
کرد بعد از بسیار تردد می بیند که فایده نکرد و اینهمه سعی و
کوشش ویرا در میان طلسم غلطه و گمراهی انداخت و از راحتی
بوسیله سخن چند روشن و بیان کنیم که آدم در خوشحالی
این دنیا هرگز نیاسود و کامیاب نگردد پس آنرا بتفصیل
بگوییم اول در آرزوهای جسمانی هیچ راحت نتوان یافت

وهرکه درین آب گل آلوده غوطه خورد البته غرق شده ابد
الاباد هلاک شود ودر عذاب الهی گرفتار گردد و هیچ فایده و
آرام درین دنیا فانی نگیرد اما روز بروز مضطرب وازرده خاطر
گردد ، مثل نقاش سعی وکوشش تمام مصوری نماید که تا
چهره کشایی کند وکاوش را باتمام برساند اما آنانکه خود دوری از
جسمانی بسیار اند عبث جهد وجد مینمایند که هرگز چهره
نمای نخواهند کرد وبانجام خوب نخواهند رسید اما مخالف
آنان پلید ونجس وبد نما میشوند باین سبب که نفس اماره
چشم عقل را بنوعی خیره میکند که از راه گمراهی بدر رو نیابد
وهم نگذارد تا مراد وطلسم از هر نوع بدی وگناه نبیند از ده بیت
درین ورطه کشتی فرو شد هزار ؛ که پیدا نشد تخته بر کنار
وهمچون از مقام ومرکز اصلی خود دور افتاده مضطرب و
دستپاچه میشوند ودر نظر همگنان بی آبروی وحقیر
گردند وهمچون بیچاره وسرگردان منتظر اند که غضب الهی بر
سر ایشان افتد دیگر چه گوییم اگر بدنفسی وخوشحالی دنیا مرکز
آدمیزاد باشد البته شاید از روی صوری دست وپای زدن
تا بدست آریم وخود را در آنجا برسانیم وکامیاب شویم
وهمچون هر دزدی وزنا وخون ناحق کردن وهر بدی وپلیدی
ونجسی دیگر که باشد حلال نشود واین بسیار نامعقول
است ودور از عقل وراستی دیگر چه میشود البته که شکم

و خوشحالی دنیا ویرا در جای خدا باشد بواسطهٔ انکه حلالست
تا خود را بمقام و مرکز اصلی خود که خدا است برسانیم که بتمام
قدرت ظاهری و باطنی سعی و کوشش نمایم معلوم است که این
مفسدان عمر عزیز خود را در این فسادی تلف نمایند و بتمام
فکر و اندیشه در این نجسی و پلیدی شبانه روزی مشغول
اند پس همچون عمل او ودون دلالت میکند که شکم و بدنفسی
را در جای خدا گرفتند از این گفتگو روشنست که نفس اماره
وارزوهای جسمانی مرکز آدمی نیست چون در میان ایشان
هیچ ارام و آسایش نیست ولیکن تمام مضطربی و دستپاچگی
است و هر خوشحالی و فراغتی که در این ارزوی بد میگیرند
از تنگی و ضرورتی است همچنانکه تشنگان و گرسنگان لب
خوردن خوشحالی میشوند پس خوشحالی ایشان مانند
خوشحالی یک فقیر پس و بدبخت و یک کچل که بشیار خوشحال
باشد چون پسی و کچلی خود را میخارند کیست همچون بیعقل
که پندارد که در همچنان ارزوی مفسد و حقیر جای آرام
و مرکز ادمی باشد اگر ترکیب آدمی تنها جسمانی باشد مانند
ستوران آرام و اسایش در این قسم چیزها همچون که در
مرکز اصلی خود توان گرفت اما ترکیب آدمی همچون ترکیب
حیوان نیست در مرکب انسانی یک جاییست که صد چندان
از جسد عزیزتر و شریفتر است و این جان همچنانکه از خزانه

الهی منبع

الهی منبع دارد همه بمقام و مرکز اصلی خود خیلی میل دارد و این
میل را خدای تعالی عبث نیافرید اما باین سبب آفرید تا ویرا
باشد مانند خاصیت چهار عناصر را که بمرکز اصلی خود برسد
یقین است که جان در آرزوهای جسمانی هیچ آرام و آسایش نمی
گیرد و همه دو کردار شریف و روحانی خود تمتعی نیابد این دلیل
است که اتخدای کریم یک چیزی آفرید که باین وسیلهٔ میلش
مملو گشته خاموش شود و آرام و راحت گیرد و در روز رستخیز
که از جان بنان و رحمت الهی هذه بر آورده شود چون لقای الهی را مشا
کند دوستدار شود و درین صورت او را انبساطی بهم خواهد
رسید که جمیع غمها را بر می اندازد و از همین انبساط جان نصیبهٔ
وافر بجسم نیز میرسد که از البریز از هر نوع راحتها میگرداند
همچنانکه مشعل فانوس را منور کند همین طور جان آنقدر
مشرف شود و نورانی گردد از شرف دیدار ذات بیزوال
که هم جسدش منور شود و ملا مال هر حسن و خوبی می
باشد و چنین تابنده که آفتاب را در ضیا نسبت بآن نتوان
کرد و آنهمه دلالت میکند که نفس امّاره و خوشحالی این دنیا
جای راحت و مرکز ادمی نیست هم خاطر نشان کنم که در
عزّت و مرتبه شریف این عالم سفلی هیچ راحت و آسایش یافته
نمی شود و اگر باشد انا نا که از این قسم چیزی پر و مملو اند چون
که پادشاهان اند کامیاب گردند و بتمام فراغت آسایش گیرند

اما معلومست که پادشاهان عالیشان هیچ آرام نگیرند و همیشه برای راحت زیردستان خود غمخواری میکنند و غمه میخورند ودر هزاران هزار جفا و مشقت کرفتار اند واکر این همه عزت و بزرکی با غمخواری مقابله کنیم و در میزان عقل بسنجیم البته البته که این بر آن کرانی سر فرود آرد ای عزیز کمان مبرید که پادشاهان همیشه خرم و شکفته باشند نه زیرا که انقدر در فکر و اندیشه زیردستان و رعایای خود مشغول اند که کاهکاهی در دلهای شب ظلمانی عالم میشوند ودر کارهای ملک خودشان متأمل باشند تا رعایاشان بفراغت در بستر استراحت قرار و آرام کرفته بخواب شیرین روند واکر رعیت خود را رحمدلی و دوستی و مهربانی نماید اما برای خود سختی و دشواری روا دارد که اکر خدای تعالی این مرتبه شریف ویرا بخشید مفت و رایکان نبخشید بواسطهٔ آنکه واجب و لازم است که برای خاطر راحت زیردستان خود را پیش پنی کنند وایشانرا از هر بدی و مکاید دشمن و اعادی ایمن و سالم نکاه دارد و هم از هر نوع فتنه و فرقشه که در میان ایشان افتد فرو نشاند و دادکری کند هم شاید که وقوف امرا و وزرا و ارکان دولت ملکش بروی ظاهر و هویدا باشد و حاذق و آکاه کردد که در تمام قلمرو شر ظلمی و ستم برایشان بصدور و ظهور نرسد و نیز ضرورست که عریضهٔ

ودرد دل

و درد دل رعیت را بسمع رضا بشنود و غمخوارانه و پدرانه
سلوک نموده ایشانرا دلداری و دلاسای بخشد دیگر
پادشاه منّت دارد که زیست و زندگانی خود پاک و پاکیزه
شود بواسطهٔ آنکه نظر همه رعیّت بر ایشان است ، مثل
همچنانکه در آینه باعتبار عکس و هر لکه و غبار و چرکینی که در
چهره است می‌بینیم و پاک میکنیم هر آینه زیست و سلوک
پادشاه همچون عکس آینه است که زیردستان بر آن نظر
کنند و بنابر اعتبار زیست و سلوک خود را اصلاح کنند
و نوعی نمایند که موافق زیست پادشاه شود پس بسیار در
کار است که زیست و سلوک پادشاه پاک و پاکیزه شود
و بحکم آنکه زیردستان پیروی و متابعت آن سلوک پاک
را میکنند و سعی و کوشش نمایند که زیست و سلوکشان
مناسب زیست و سلوک پادشاه باشد و همچنانکه سلوک
پاک و پاکیزه پادشاه ملک را بسیار مفید است مخالف این
اگر ناپاک است بسیار نقصان بملک میرساند بحکم آنکه
همه در پی آن سلوک ناپاک میروند و میتوان گفت که زیست
و سلوک پادشاه همچون قانون مملکت است اگر خوب و پاکست
و اگر بد و ناپاک است همه پیروی آن میکنند هم پادشاه
را بآفتاب نسبت میتوان کرد که اگر آفتاب در سیر و تردد
غلطه میکند نقصان بسیار پیدا می‌شود در این عالم

سفلی هم پادشاه در تمام قلمرو همچون آفتاب دیگر است
که اگر در سیر و سلوک و زیست خود غلط میخورد و تقصیر
میکند البته تمامی ملک را فتور و نقصان بسیار بدید آید
مثل دیگر، چون پادشاه متأمل میشود که چه مقدار از
خدای تعالی منت دار است که ویرا در این خاکدان همچون
شریف سرافراز نمود و نیز در وقتی که اندیشه کند که به نسبت
آنخدای عز و جل همچون تحصیلدار است که از تحصیلداری
خود ویرا روز قیامت جو بجو حساب خواهد داد کاهی آن
فکر و اندیشه ویرا فرو گیرد و نمیگذارد که بخواب نوشین رود
و در این خیال فرو رفته بود سلیمان عم این پادشاه عالیشان
از روی پیغمبری از نبوت نمود ای پادشاهان اولی الامر بشنوید
وای آنانکه زیردستان دارید گوش کنید خدای تعالی شما را
قدرت و مرتبه داد اما از عمل و کارسازی خود را سوال
کنید و فکر و تأمل خود را تجسس نمایید چراکه آن هنگام که در
آن ملک پادشاهی و صاحبی کردید از روی صدق و انصاف و مروت
دادگری نمودید و حکم و دین را بدرستی و راستی بجای نیاورید
و هم موافق رضای الهی زیست و سلوک نمیکردید باین سبب ترس
و لرز در اندامش بیفتد و فتوری یافته متوهم باشید چراکه بزودی
زود آن شاهنشاه و داور حاکمان یعنی خدای تعالی مهیبانه
و سهمناک در روز قیامت هویدا گردد و بظهور آید و دیوان
سخت و

سخت و پر رحمت مر پادشاهان سرکش را کند القصه که از بزرگان
عقوبت سخت خواهد کشید تا اینجا قول سلیمان عرآم بود پس یقین
است که این قسم فکر و خیال نمیگذارد که پادشاه خاطر جمع شود
و به آرام دل و آسایش تن بخواب نوشین رود هرچند که در
ناز و نعمت پرورش گیرد آنهمه دلالت میکند که در این قسم چیزها
جای آرام و مرکز آدمی نیست، اکنون خاطرنشان کنیم که هر مال
و اموال و نقد و جنس و متاع این خاکدان فانی جای آرام و مرکز
آدمی نیست و هرچند که این قسم تعلقات جسد را مفیدند
لیکن هیچ حسن و قوت و تندرستی بوجود نمیتواند بخشید
بلکه یکتا موی در قدرش نمیتواند افزود و اگر در اصلیت
خود نظر و مشاهده کنیم در یابیم که سهل چیز است و ناشایسته
که بآن تعلق داریم چه چیز است طلا و نقره غیر از اندک خاک
زرد یا چه باشد جواهر و لؤلؤ و مرجان غیر از سنگریزه چند
یا هر چیز دیگر که در خیال تواند آمد چه چیز است آنهمه از خاک
یا از چرکینی حیوانات منبع دارد و پدید آید که زود پوچ و نا
بود گردد یا رخت و قماشهای لطیف که بآن بسیار فخر و
نازش دارند و نظر بهمتی بیحساب در میآورند این همه چیز
چه باشد غیر از کثافت و چرکینی حشرات الارض یا موی حیوانات
و ستوران چنانکه این بیت مناسب است ، بیت ، گر بی هنر
بمال کند فخر ای حکیم ، کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ، پس

میتوان گفت از ایشان که بآن قسم تعلّقات وابسته
اند وطمع دارند که خاك از خاك و چرك از چرکینی رشك دارد
و تکبّر میکند و دیگر تا اینهمه متاع را اگر خواهیم که بدست آریم
چه مقدار تردّد و سعی و کوشش و جهد باید کرد و چند جفا و محنت
شاید کشید و نیز چون حاصل کرده بدست آورده ایم آخر چند غمّ
و غصّه باید خورد که تا محافظت آن بکنیم مالداران خود متکلّم
شوند و انصاف بدهند که غیر از ایشان کسی نمیدانند که برای
این اجناس و متاع دنیا چقدر غمخواری باید کرد کتاب الٰهی این
همه متاع و اجناس این خاکدان بیوفا را بخار نسبت کرده اند
که سخت میخلد آنرا که میچیند و همچنین مال و منال این دنیا
مانند خار اند و مالداران را میخلد و میرنجاند که گاهگاهی
از خواب بیدار شوند و از روی بی تابی ناله و افغان میکشند
با این سبب هوشیاران و باریك بینان ملاحظه کنند
که در این قسم تعلّقات هیچ آرام و آسایش نیست و مدرك
شده دریابند که بوسیله متاع دنیا غم خوردن و عبث عمر
عزیز خود را در این قسم چیزها تلف نمودن کار خردمندان
نیست ، بیت ، هر که آمد عمارت نو ساخت ، رفت و منزل
بدیگری پرداخت ، آن دیگر پخت همچنان هوسی ، و این عمارت
بسر نبرد کسی ، با این سبب این همه تعلّقات را یکبار پایمال
کرده در حالت فقیری و تجرّدی روزگار خود را میگذرانند و

می آرامند

می آرامند و این بیت مناسب حال خود میخوانند ٭ بیت ٭ یار
ناپایدار دوست مدار ٭ دوستی را نشاید این غدار ٭ و عزلت گزیده
بسعی و کوشش تمام جهد نمایند که آسایش و راحت جاوید جاویدا
که مرکز اصلی خود است حاصل کنند و بدست آرند و گاه گاهی
واقع میشود که مال و اموال دنیا جان عزیز خود را پلید و نجس
کنند بنوعی که از مرکز اصلی خود دور افتاده در دوزخ اندازد و آن ثابت
شود از حکایت دقیانوس چنانکه مشهور و معروفست بعد از آن
که همه اجزای عالم سفلی سیر و تردد کردیم معلومست که در همه
این قسم چیزها مرکز آدمی نیست پس کجا پیدا کنیم البته که عالم
علوی است در آنجا بی جفا و تردد آرام جاوید یابیم و آن ثابت
شود از آن میلی که جان آدمی دارد هرگز دولتمند با کثرهای مال
خود راضی میشد نه هرچه قدر که مال زیاد شود و میفزید هم
میلش میفزاید و اگر کسی تمام دنیا را بدست آورد هم راضی نمیشود
و از آن میل و اشتها فرو ننشیند و خاموش نگردد اما روز بروز
آن میل زیاد شود همچنانکه گفته اند ٭ مصرع ٭ آنانکه غنی ترند
محتاج ترند ٭ و آن سبب است که جای آدمی شریف تر و بزرگ
تر از این دنیا است کاللّه بلکه گمان داوید که یک پادشاه از ملک
خود راضی شده است نه آن راضی شده است که چیزی ندارد آن
راضی شده است که با اینهمه متعلقات وابستگی ندارد آن راضی
شده است که از این بار سنگین سبکبار شده بقوت فکر و

فکر و اندیشه بر طرف آسمان که جای آرام و مسکن اصلی خود هست
شبانه روزی اوج گیرد و منتظر است که تا آنکه هنگام وعده
در رسد و مرغ روحش کبوتر وار بعالم علوی از جهان سفلی
پرواز نموده بمقام و مرکز اصلی خود رود و در آنجا آرام و
آسایش گیرد این قسم کسان راضی و خوشحال اند امّا آنانکه در
پی مال و اموال این دنیا میروند تا کامیاب شوند هرگز بمقصود
نخواهند رسید بواسطهٔ آنکه همه تعلّقات این دنیا ناپایدار
است و جان آدمی بقا دارد و جاوید جاویدان خواهد ماند
باین سبب چیزی ناپایدار با چیزی که پایدار است نسبت نتوان
کرد و میل و خواهش این جان از چیزی ناپایدار سیر نمیشود آن
هنگام آن میل فرو نشیند که از نعم و عنایت و بزرگواری الهی سیر
میشود پس این همه کسان که در این دنیا مضطرب و دست پاچه
و تنگدل اند دلیلست که از مرکز اصلی خود بدور افتاده اند بلکه
سخن این کمینه را باور ندارند آنها که تجربه کرده اند گواهی بدهند
القصّه که مرکز آدمی آسمانست امّا همچنانکه مرکز آدمی بسیار
بلند است و انقدر قوی نیست که خود بخود بآنجا برسد از یار
و معاون محتاج است که ویرا مدد و دستیاری کند آن یار و
معاون دین خدا است و همچنانکه مرغ بقوّت پر و بال پرواز
نموده هرجا که میخواهد برسد هم آدم نیز بوسیلهٔ دین الهی عروج
کرده تا آنجا برود که مقصودش حاصل شود و ویرا همچنانکه

گرانی

کرانی و زمین را و بسبکی آتش را بکار آید تا بمقام اصلی خود برسد
و اسایش گیرد و نیز باین سبب که این دین شریف آلهی دین محبت
و دوستی است که خاصیت آتش داود که عروج و بلندی گرفته
همه جا میرود تا پیش خدای تعالی که مرکز اصلی خود است برسد و
در انجا ابد الاباد اسایش و ارام گیرد پس بجهة این دو چیز که قبل
ازین در همین فصل مذکور شد خدای تعالی بما امر و نهی میفرمود
یکی بواسطهٔ انکه پادشاه پادشاهان و خالق بندگان و مخلوقات
است دیگر برای فایده ماست تا یاری و معاونت بخشد و
دستگیری کرده بمرکز اصلی خود برسیم و جاوید جاویدان خرم
شویم و اسایش گیریم حالا ملاحظه کنیم که چه طور انخدای
کریم این دین را بما داد و شفقت نمود:

باب دوم مشتملست که بچه طریق خدای تعالی دین خودرا به بندگان داد

حق و راست است که خدای تعالی واحد مطلق است و افریدگار
اسمان و زمین و هرچه در جوف ایشانست و تغییر و تبدیل
در حکم و قضای خود نیست نه همچون ادم که هردم و هر
ساعت تغیرپذیر است چنانکه امروز چیزی میخواهد و فردا
چیزی دیگر باین سبب هرچه آن قادر یا قدرت یکبار امر نمود
قابل تغیر نیست پس دین پاک او که بسمع شریف عرض خواهم

کرد حادث نیست بلکه قدیمیست ود ر باطن انسان
کنده ونقش شده بود د ر ابتدای آفرینش و پایدار است وبقا
خواهد یافت تا روز قیامت و هم تا ماوید جاویدان بحکم آنکه
این دین یک دین دوستی و محبّت است که د ر طبیعت کنده شده
است چه دیگر مناسب طبیعت است که آفریدگار و محافظهٔ
خود را دوست داشتن و سجده کردن و همچنانکه محبّت
بخدای کریم تکلیف کردن سبب شد که ما را از عرصهٔ عدم باقلیم
وجود آورد هم میخواهد که باین طریق محبّت سوی خودش روانه
شویم واز بوستان نعمتش تمتعی یابیم و کامیاب شویم پس
اینست دین محبّت که آنخدای عزّ وجلّ در باطن آدم صفی نقش
کرد یعنی دوست داوید خدای تعالی او زیاد تر از همه چیز و
خویشان را همچون خود یعنی هرچه بخود خواهی و وا داری
بدیگران نیز خواه و روا دار باشی وآنچه بخود نخواهی و روا دار
نباشی بدیگران نیز روا دار نباشی واین ثبت شود در قربانیها
که اجداد ما فدا کردند تا خالق خود را سجده کنند همچون کرد ابو
البشر و هابیل و قابیل همچون کرد نوح وحنوق همچون کرد ابراهیم
واسحق و یعقوب وامثال ایشان که د ران روزگار هیچ دین
نوشته نبود بالای کاغذ یا پوست بره امّا این دین پاک بدلهای
خود شان کنده شده بود انست که داود پیغمبر علیه السلام د ر زبور
مقدّس سرود نمود و بسخن مختصر خداوندا نور پاک رویت

اورد و بقدرت و توانائی که داشت بهمانی می کوشید نینوس
چند روز انجا نشست و ساکن شد و بدیدن و تماشای ان
صورت بر سبیل خوش آمد همراه ایشان داخل شد و بخورات
و عطریات میسوزانند و همین که بالکاء خود مراجعت نمود
پدرش بلوس نام وفات یافت بخاطرش آمد هرچه که در انجا
دیده بود او نیز امر نمود تا صورت پدرش را بسازند و بالباس
فاخر و مرصع ارایش کرده مزین نمایند بحسب الامر بسعی
و کوشش تمام عمل نمودند آخر بجای بلند نشاندند و از هر
نوع براقها و یراز زیب و زینت دادند و نینوس مذکور بر تمام
قلمرو مملکش امر نمود تا از اطراف و جوانب بیایند و در پای
انصورت افتاده ویرا سجده کنند و قربانیها گذار نمایند بطریقی
که هرچه در خلوة خانهٔ ان پادشاه مغموم مذکور دیده
بود در تمامی مملکش رواج و انتشار گرفت و انصورت شوم
و الا بتلبیس ابلیس به بلوس الله مسمی گردانیدند باین حکم
بمرور ایام و گذارش روزگار بت پرستی در تمام اجزای عالم
پراکنده شد و از این حکایت معلومست که باین گمراهی و ضلالت
از بیهوشی و بیخودی و نادانی نیافتادند بلکه از تمام دانائی
و هوشیاری و از تمام عیاری این کفر و ظالمی را اختیار کردند
چرا که خوب میدانستند که خدای تعالی واحد مطلق است
و لایق سجده کردنی اما بواسطهٔ آنکه میل و فکر و اندیشه این

نشسته وازحرم بیرون نیامدی و هیچ اکل وشرب ننمودی
وآنقدر بیتاب و بیطاقت شد که بشرح نگنجد ملازمان
وغلامان چون پادشاه را بان سوز وگداز دیدند دلشان
بر حال او سوخت وکباب شد ومتّفق شده باهم گفتگو کردند
که چه کنیم تا دل پادشاه ازین ماتم وعزا تسلّی گیرد واطمینان
قلب پیدا کند بعداز تفکّرات وخیالات بسیار یک چیزی بخاطر
ایشان آمد که کفتی نبود وانچنانست که یک صورتی از موم
ساختند که درست شباهت بان پسر داشت بعداز آن آن
صورت را بلباس ورخوت فاخر ملبّس کرده بزیب وزینت
آرایش نمودند و بحجرهٔ پدرش بعوض آن پسر نشاندند وهر
روز می‌آمدند وان صورت را عزّت وتواضع میکردند وبخورات
وعطریات خوشبو در پیش آن صورت میسوزاندند پدر از
دیدن این قسم تماشا خوشحال شده بسیار پسند خاطرش آمد
ودلش بیاسود وراحت یافته همراه غلامان وملازمان داخل
می‌شد ودر پیش آن صورت بسر زانو در آمده قربانیها گذارش می‌نمود
در این کار بودند که پادشاهی دیگر بغیر ازین پادشاه مسمّی
به نینوس بن بلوس که شهر نینوی را که در این روزگار موصل
گویند بنا کرد و باسم خود مقرّر ساخت لشکر گران سنگ وجنگ
آن پادشاه مغموم مهموم کشید بعداز جنگ ومجادله آشتی
وصلح کردند ونینوس را بشهر در آورد وبمنزل خوب واعلا فرود
آورد

16

اورد و بقدرت و توانای که داشت بهمانی می کوشید نینوس
چند روز انجا نشست و ساکن شد و بدیدن و تماشای ان
صورت بر سبیل خوش آمد همراه ایشان داخل شد و بخورات
و عطریات میسوزانید و همین که بالکاء خود مراجعت نمود
پدرش بلوس نام وفات یافت بخاطرش آمد هرچه که در آنجا
دیده بود او نیز امر نمود تا صورت پدرش را بسازند و بالباس
فاخر و مرصع ارایش کرده مزین نمایند بحسب الامر سعی
و کوشش تمام عمل نمودند آخر بجای بلند نشاندند و از هر
نوع پیرایها و پیرازیب و زینت دادند و نینوس مذکور بر تمام
قلمرو مملکش امر نمود تا از اطراف و جوانب بیایند و در پای
انصورت افتاده ویرا سجده کنند و قربانیها گذرانند بطریقی
که هرچه در خلوة خانهٔ ان پادشاه معموم مذکور دیده
بود در تمامی مملکش رواج و انتشار گرفت و انصورت شوم
و الا بتلبیس ابلیس به بلوس الله مسمی گردانیدند باین حکم
بمرور ایام و گذارش روزگار بت پرستی در تمام اجزای عالم
پراکنده شد و از این حکایت معلومست که باین گمراهی و ضلالت
از بیهوشی و بیخودی و نادانی نیافتادند بلکه از تمام دانائی
و هوشیاری و از تمام عیاری این کفر و ظالمی را اختیار کردند
چرا که خوب میدانستند که خدای تعالی واحد مطلق است
و لایق سجده کردنی اما بواسطهٔ آنکه میل و فکر و اندیشهٔ ایشان

بمخلوقات بسیار وابسته بود آفریدکار و خالق خود را فراموش
کردند و در آرزوهای جسمانی بیهده گرفتار و مقید بدام خواهش
و نفسانی گردیدند و غبار تعلقات این دنیای فانی آهسته
آهسته بر دل و باطن ایشان نشسته محو و بر طرف گرداند
همه پاك آلوهیت را بنوعی که نور دین و ایمان خاموش شد
من بعد بت پرستی تمام دنیا را فرو گرفت امّا آن منع نکرد که
که بعضی باریك بینان و هوشیاران از میان او کافران
بدستیاری نور طبیعت و زیب و زینت این دنیا ملاحظه و
متأمّل کنان دریافتند که البتّه یك واجب الوجود هست
که این همه چیز را ترتیب دهد و بجنبش و حرکت آورد اوّل
از ایشان سقراط استاد افلاطون بحکم آنکه اعتراف کرد
که یکی خدای واحد مطلق هست ویرا در مدینه اطاینه
بقتل و سیاست امر نمودند بعد از او شاگرد او افلاطون
بظهور آمد و همان قبول سقراط را مکرّر نمود که یك واجب
الوجود هست که هر که مخالفت نماید همچون عوام الناس
حرف میزند همچون دانشمندان و عالمان و ارسطو شاگرد
افلاطون همان گفتگو قبول کرده و میگفت که یك واجب
الوجود هست که اینهمه اشیا را متحرّکست و همچون که باریك
بین و هشیار بود این راز را بوسیلهٔ دو مثل ثابت کرد
اوّل آنست که در هر ملکی یك پادشاه کافیست و این استاز

محالاتست که در یک ملک پادشاه بسیار باشد چرا که از
کثرت پادشاهان در یک ملک صد هزاران هزار شر و
فتنه بهم میرسد و همیشه با همدیگر بمناقشه و جدال درآیند
تا یکی مغلوب و شکست خورده دیگری غالب آید و درمیان
این فتنه چه خرابی و قتل عام که پیدا نمیشود القصه که غیر از
دستپاچگی و سراسیمگی و بی تدبیری چیزی دیگر نیست چنانچه
قول سعدی بسیار مناسب است که ده درویش در گلیمی
بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند باین سبب این باریک
بین ملاحظهٔ نمایان و متأمل کنان سازگاری و حسن
و تدبیر این دنیا و این نغمهٔ خوش آهنگ که در ساز طبیعت نواخته
میشود از روی حیرت متکلم شده گفت که البته واجب و
لازمست که یک پادشاه عالم و عالمیان باشد و این ساز را کوک
نموده خوش آهنگ نماید و اگر عیاذاً بالله دو تا باشند این همه
سازهای طبیعت از کوک افتاده بد آهنگ شوند و این نغمات
و سازکاری بزودی زود برطرف شود و همه آفرینش سراسیمه
گردد و مثل دوم آنست که اگر به یک حرکت دهنده و مسبب
الاسباب اقرار نکنند البته که در پی جست و جوی صد هزار
دیگر می باید رفت و آن از محالاتست و بسیار دور از عقل
خردمندان و در کتاب که از علم نجوم است گفت که بیشک
ذوی نزد همه کس میدانند که یکی واحد و قادر مطلق است و

درکتابی غیر از طبیعت نوشت که آنقدر روشنست که خدا
هست که معلم نمیباید که در مدرسهٔ این عالم سفلی تعلیم
از آن بجهد باین واسطه که این الوهیت مشهور و هویدا میشود
بتلاوت نمودن این کتاب بزرگ آفرینش که در آن هیچ خط
واعراب وزیر و زبر نیست که بزبان حال بدرود و حمد و
ستایش این پروردگار مشغول نشوند چنانچه بشیخ سعدی
فرموده است که ، بیت ، برگ درختان سبز در نظر هوشیار :
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار : و داود پیغمبر عم در زبور
مقدس همچون می سراید که آسمانها خبر میدهند از بزرگواری خدا
و خبر میدهد طبقه او عملهای دستان او نیستند گفتارها
و هم نه سخن ها که آواز آنها شنیده نشود بر همه اجزای آفاق
برآمد صدای ایشان و بهمه حدود و دایرهٔ زمین سخن ایشان
و هرچند که اشعیاس پیغمبر عم شکایت میکند از کافران که از
خدای تعالی فراموش شده بت و دستکاری خود را سجده
میکردند لیکن آن کافران بدستیاری نور طبیعت الوهیترا شناختند
اما همچون که لایق و شایسته بود سجده نمیکردند باین سبب که ویرا
از روی کراهیت و استحقاری شریک قرار دادند بتها و آنکه بدست
خود شان از هر نوع مصالحات مرکب ساختند و تا بجای رسیدند
که چیزهای حشو و ضایع و حقیر و نجس همچون گربه و موش و
عنکبوت را در عوض خدا سجده نموده پرستش میکردند و همچنین

بعد

بعمل آوردند عزت و حرمت آلهه را حقیر دانستند و مکروه داشتند
و وحدت طبیعتش را نمی فهمیدند پس باید شیخی میگوئیم که اگر
ایشانرا معلوم نبود کدام خدارا شاید سجده کردن لیکن دریافتند
که یک خدا باید، مثل، اگر واقع شود که در یک ملکی پادشاه بسیار
نصب میکنند این دلیلست که معلوم نیست کدام پادشاه حقّ
است امّا این کثرت دلالت کند که یک پادشاه باید امّا نمی داند کدام
پادشاه حقّ و سزاوار است همچون آن وقت که آن کافران از روی سر
گردانی کثرت خدا و بتها را نصب کردند و پرستش نمودند این دلیل
بود که حقّ الوهیت را در نیافتند امّا بدستیاری نور طبیعت
دانستند که یک خدا شاید و بر سر این گفتگو چند کلمهٔ معقول
خوش آیند سابقین ما گفته اند که اگر یک پسری متولّد شده در
خلوتی بی تربیت پرورش گیرد و بی آنکه از خداشناسی چیزی
شنود لیکن الوهیت ویرا معلوم گردد هرچند که بکنه وی نرسد
امّا گرویدن پیش دریابد و فی الجمله خبردار باشد مثل یک روستائی
که هرگز از ده و روستا بیرون نرفته باشد و هیچ نقش و
نقّاشی ندیده اگر قضارا چشمش بیک صورت افتد البتّه فکر
کند که آن صورت خود بخود پدید نیامده است امّا متفکّر شده
از صانع فکر و خیال کند بی آنکه ویرا صانع و صنعتش بتفصیل
مشخّص شود همچنین است ای عزیزان اگر کسی بود که هرگز
از الوهیت و خداشناسی تعلیم نگرفته باشد لیکن بوسیلهٔ

محسوسات و بدیدن این زیب و زینت آفرینش زود بدستیاری
فکر و خیال مدرک شود که البته یک صانع هست که اینهمه
خوبی و حسنات را بوجود آورده هرچند که وی را این صانع
بتفصیل مشخص نشود کیست همچون مجهول و نادان که پندارد
اینهمه چیز عجیب و غریب بغفلت و بی صانع بدید آمده است
تمثیل کیست همچون بی عقل و ساده دل بخیال آید که یک صورت
خوب و از هر نوع رنگ الوان آراسته و بدرجهٔ تمام نقاشی
رسیده از غفلت بظهور آمده و اینهمه زیب و زینت بوسیلهٔ
ریختن یک شیشه مرکب وجود گرفته باشد پس کدام صورت
بهتر و نیکوتر و مقبولتر و همچون خوشنما در نظر ما نمودار دیده شود
که این دنیا کدام رنگ همچون زنده و خرم و همچون خوشنما که در
وقت بهار چون فراش باد صبا فرش زمردی بگسترانند و چون
دایهٔ ابر بهاری بنات نبات را در مهد زمین به پرورانند
که درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز و ورق در بر کنید
و اطفال شاخ را کلاه شکوفه بسر نهند کدام صورت خوشتر
بنماید که طیور الوان در جوف هوا پرواز نموده به بیند این طاق
و سقف نیکوی بلند آسمان را که بصد هزار کواکب درخشان
پس کیست آن ساده دل و کم عقل که پندارد که این قسم چیزها
عجیب و غریب از غفلت بدید آمده اند، مثل دیگر، اگر چنانچه
واقع شود که مسافری در جنگلی افتد و در آنجا قصری پادشاهانه

بلند

بلند که بنا کرده اند و هر نوع زینت و نقّاشی آراسته اند
و پر از انواع ذخیره و اذوقه و نعمت کرده اند و به پیند که در آنجا
خوان نعمت کشیده و مشعلها روشن کشته و باغها میوه دار
و کلزار و رود خانه که آب از جوی وی بهمه کشت ها رود و آن
موضع را تازکی و خرّمی بخشد و برکها و آب انبارها مملو و لبریز کشته
با حجره ها و خلوتخانهای بیشمار متناسب حال غلامان بعد از
سیر و تماشای اکر آن مسافر از روی حیرت سوال کند که اینهمه
زیب و زینت و آرایش چکونه بهم رسیده است اکر کسی متکلّم
شده جواب دهد که از قضای فلک یک سنکی از این کوه جدا شده
غلطان غلطان آمده و درهم شکست و از پارچه های آن
سنک بید ستیاری کسی همچون معموری و آبادانی پیدا شده است
حقّا که آن مسافر این جواب نامربوط را باطل و جاهلانه میداند
پس همچنین ای عزیزان هر کس که معموری و آبادانی و زیب و زینت
این دنیا را تأمل نماید و مشاهده کند این طاق و سقف نیلکون
آسمان از صد هزاران هزار کواکب چون لؤلؤ لاجورد و از خورده
مینا منقش کشته و به پیند این خوان نعمت پر از هر نوع
طعام همه جا کشیده و آن بساط زمین است و نیز نظر کند
کلزارها و بستانها آن پر از لاله های رنکارنک و این پر از میوه
های کوناکون و در صحراها و کوهستانها سبزه زارها و مرغزار
ها و دیکر مواضع سایه دار خوش و خرّم و درختان درهم و

نهرها و رودخانها و سرچشمه ها بهشما که در آن میان جاری
و روان اند و همه را خرمی و تازگی بخشند و بدیدن مشاعیل
که شبانه روزی در آسمان منور و تابان اند تا بقصر این دنیا
روشنی دهند و ظروف از طلا و نقره و جواهر گران بها که در خزینه
این خانه اند و آن معدنیات و موضعها و حجره ها و آرامگاهها
مناسب حال نشینندگان آنخانه بعضی در میان آبها برای ماهیان
و سباحت و شنا کنندگان بعضی در فضای هوا برای پرندگان
و طیور بعضی در صفحهٔ زمین جهت چرندگان و روندگان و
زیاد از آن تامل کنان خوب تدبیر انخانه که چه طور ملائکه اینهمه
افلاک را بجنبش و بحرکت آرند و آسمان این چهار عناصر و از این چهار
عناصر چه طور هزاران هزار چیز بروز مرکب شود و القصه چه
طور اینهمه زیب و زینت و جنبش و حرکت اشتغال از برای
خداوند و صاحب این خانه سرگردان و فرمان بردار و ند پس اینهمه
چیز عجیب و غریب تامل کنان و هزاران هزار دیگر بی حد که
بشرح درست نیاید میتوان گفت که اینهمه عجایبات از غفلت
بدید آمده اند و وجود گرفته اند از محالاتست که کسی همچون
بیهوده و جاهلانه متوهم شود لیکن متفکر گشته بعقیده
درست اعتراف نماید که البته یک صانع است قادر با قدرت
که اینهمه چیز را خلق کرد و ایشانرا با دراک و تقدیر نامتناهی
خود تدبیر میدهد و محافظت کند و این درود داود پیغمبر

علی که بسمع

عالم که بسمع شریف رسانیدم بسر آید اسمانها خبر میدهند از
بزرگواری خدا و همه مخلوقات هرچند که خورد و ضعیف باشد
از روی صدق و انصاف از بزرگواری الهی بزبان حال میبشرایند
چیزی دیگر نیست که این زیب و زینت و حسن تدبیر که انقدر
تابنده است که ادمیان را تکلیف کند شکر و سپاس آن
صانع و خالق خود را مشغول شوند و ستایند همچون که
سقراط و افلاطون و ارسطوی مذکور کرده اند و هم عوام
الناس بوسیلهٔ این نور طبیعت که آن خدای عز و جل در دل
ایشان از ابتدای افرینش کند و نقاشی نمود در این دفتر کرامات
و عجایبات از قادر مطلق میخوانند و ستایش کنند اگرچه
بتمام کاملیت و همچون که لایقست لیکن مناسب قدرت
و توانای خود از بزرگواری الهی میسر ایند تا رفته رفته
بمرور ایام و گذارش روزگار بدرو بخس ادمیان انقدر
اوج و بلندی گرفت که این نور از دلهای ایشان خاموش
و برطرف شد و دلیری نموده در گرداب از هر نوع بدی غوطه
خوردند معلومست که کسی که میخواهد که یک کار شنیعی
بکند هرچه قدر که میتواند از روشنی احتراز کنند و از نظر
مردم اجتناب گشته در جای مخفی و در پنهانی این عمل
ذمیمه بصدور ظهور آید تا فاش و رسوا شود و در کتاب الهی
این تفاوت کنند در میان فرزندان شیطان که انها را

فرزندان نور میخوانند واین وا فرزندان ظلمات واین گفتا
در عملیات طبیعت ظاهر و هویدا کرد د چه بهتر ونیکوتر است
که نور آفتاب که آنقدر عمل فیض بظهور آید وعالمیانرا آنقدر
فایده دهد اما مخالفت ازاین وقت کسوف چه نقصان
بهم نرسد وچه بلا ومدیها واقع نمیشود دلیلست بر سرما
در وقت خود بیماریها ومرگی وهلاك اهل شریفان غوغا
وفتنه وملال وپریشانی وقحطی وهر نوع بدبختی دیگر ازان
کسوف پیدا میشود همچونای عزیزان چه خوبی وچه قسمت
وبرکت نصیب ایشان بنود که این نور پاك الهی وایمان در
خاندانش نگاه داشتند چه عجایب وکرامت نکرد ابراهیم
اسحاق ویعقوب واهل نبوّت همچنانکه اسم شریف ایشان
هرگز ازیاد مردم نخواهد رفت امّا مخالفت ازاین چه بلا و
لعنتها برسر ایشان نبود که آن نور پاك را خاموش کردند درچه
طلسم گمراهی نیفتادند باین سبب حیران نشویم که شیطان
اینقدر تردّد کند ودست وپا زند تا آن نور پاك را خاموش کند
وازدلهای ما این دین مقدّس الهی را برطرف سازد واینهمه سعی
وکوشش باین جهت است تا کار شنیع را در تاریکی ودر پنهانی
بعمل آورد آن ملعون وراندهٔ مردود درگاه الهی میخواهد که
کند ودست درازی کرده آن جوهر گران بها جان ما را
در ظلمات ودر تاریکی گناه برباید ودر دوزخ اندازد تا ابد
الاباد

الاباد در عقوبت الهی گرفتار شود خوب میدانند لعنتی که تا آن
نور پاك دین الهی در دل ما تابنده شود دست درازی نتواند کرد
اما از خدای رحیم برحمت آمده چه کرد باری دیگر آن نور خاموش
شده را روشنی کرد تا باین وسیلهٔ از جادهٔ باطل و غلطه
و از ظلمات گمراهی باز کشته در شاهراه مستقیم روانه
شویم و فرزندان روشنی باشیم نه فرزندان تاریکی اما بنوع
و رویش دیگر که اولین که همچون بود دو سنگ گرانمایه بموسی
عم داد که در آن دین پاکش کنده شده بود تا از این اشارة حادث
وظهور منت داد شویم که از دین که در ابتدای حال در باطن و در
دلهای ما نقش گشته بود نگاه داریم و بعمل آوریم و آنرا مشهور
و نامدار نمود بوسیلهٔ نقارهها وکرناها از رعد و صاعقه
افلاطون و پیطاگور وقتی که در مدرسهٔ متابعان خود را تعلیم
و پند میدهند خوش و پسندیده نماید که چیزی ننویسند باین
سبب که تعلیم ایشانرا انقدر رواج و بلند داشتند که هیچ کاغذ
و پوست برّه شایسته و فراخور نبود که و برانگیرند اما خوب
دانستند که بدلهای ایشان بقلم زبان نقش کنند بهمین طریق
آن خدای کریم در ابتدای حال تعلیم خود را در باطن انسان نقش
کرده بود اما بمرور ایام که زیست و سلوك آدم او حیوانات
عاجزتر و پستتر و پلیدتر و نجستر گشت نشایسته دید اینست
که دین پاکش در دلهای ناپاك کنده شود باین سبب تا مرا او

وسیاه و شرمنده کند و برا مصلحت خوش افتاد که در سنگ کنده
شده بموسی بدهد تا امّة خود را بیاموزاند اوّل بار خودش استاد
بود اما نوبت دوم موسی را بجا برگزید و بدستش عصا را او رعد
و برق تسلیم نمود تا گناه کار را ببشلاق زده سیاست نماید پس
شکر و حمد بیحد بخداء عزّ و جلّ را که ما را ان شفقت نمود که گمراه
کشته و از شاه راه آسمانی دور افتاده بودیم امّا بخواندن این
دو تخته دین الٰهی میتوانیم که از طلسم گمراهی بدر رفته در شاه راه
مستقیم آسمانی روانه شویم ٭ مثل که خوشحال میشود مرد مسافر
ان هنگامی که گمراه کشته خود را در یک صحرای بی پایان پر از
هر جنس حیوانات و بهایم و وحوش و سباع درنده و مهیب
و سهمناک و در ان حالت سرکردانی چشمش بدو لوح میافتد که در
ان کنده شده بود که راه راست کدام است تا بمنزل خود
برود البتّه که از خداوندان حظ خرّم و شکفته خاطر میشود و
بتمام جکرداری و دل فارغ راه گمراهی را ترک کرده بشارع راست
رجوع مینماید و خود را مسرور و شادان و تسکین القلب
بمنزل میرساند بسرای عزیزان ما نیز همچنان بودیم غریب
و مسافر و گمراه شده در صحرای این عالم خاکدان پر از هر نوع
حیوانات و بهایم و وحوش و سباع درنده مهیب و سهمناک
که شیاطین اند و در این حال گمراهی و سرکردانی چه خوشحال و فرحناک
میشویم چون باین دو لوح مذکور برخوریم که در انجا قلعه شده

است

است راه راست آسمانی و عالم بقاء البتّه که از خواندن این خط
از شادی و خرّمی و ذوقی که دارد بجست و خیز در آید و راه ظلمات
و گمراهی دوزخ را گذاشته شاهراه آسمانی را که بصراط مستقیم موسومست
بیگرد و خرّم و شادان و خدا را حمد و شکر گویان خود را بمنزل
جاوید جاویدان برساند پس ای عزیزان هوشیار شویم
و آن عنایت و شفقت الهی را دریافته حمد و ثنای بیحدّ در شبانه
روزی سرایم بحکم آنکه چون آنخدای کریم این شفقت نمود و دین
پاک خود را بر ما ظاهر کرد آگاه و مخبر باشیم که یک آینهٔ صاف
در برابر نظر ما نهاد که در آنجا عکس خود را می بینیم و باین اعتبار
هر گناه و گمراهی که در زیست و سلوک منست اصلاح کنیم و پاک
و پاکیزه در پیش او پسندیده آئیم و عزیز و مقبول گردیم کسی که
در یک آینه پاک نظر کند و عکس خود را ملاحظه نماید زود
هر لکه و غباری که در رخسارش باشد هویدا و ظاهر گردد
و همچنین دین الهی نیز یک آینه صاف و بی عیبست که اگر در آن
آینه نظر کنیم بزودی زود بعیب خود بینا شویم و در آنجا اعلام
شده است که خدای تعالی را دوست داریم و در خدمت
او شب و روز گرفتار شویم پس گناهکار که در خدمت الهی تقصیر
کند اگر یکبار در آن آینه نظر نماید زود عیب و کجی خود را وا
بیند در آنجا حکم شده است که دزدی مکون البتّه هر دزد
که از نگاه کند آن لکه که در سلوک خود است زود هویدا

شود دراینجا فرموده شده است که زنا مکن هر زنا کار که درآ
آینه عکسش به بیند زود مکراه خودش آشکار اکردد وهمچنین
هر عیب ونجسی وکسافت که باشد در برابر این آینه مقدس دین
الهی فاش میشود واین فاش وشناخت بسیار مفید است چراکه
باین وسیله زیست وسلوك خود را اصلاح کنیم وبتمام عاجزی
وفروتنی پیش خدای تعالی اعتراف کنیم که بی لطف ومعونت
وبی دستیاری خودش هیچ قدرت وتوانائی نداریم دراین فکر
واندیشه غواصی وار بدریای تفکر غوطه خورده بود داود
پیغمبر عم چون دراین آینه پاك وبی عیب دین الهی ملاحظه نمود
واز یکطرف دید که زیست وسلوکش از الا بیشتر گناه آلوده شده
بود توبه کنان واستغفر الله کویان بتضرع وزاری متکلم
کشته درد دل خود را نمود باین کفتار که ای صاحب از بار
ثقیل وسنکینی جرم خود خم ومنحنی شده ام وکنده وفاسد
کشته اند زخمها وجراحتهای من واز نادانی وجهالت خود ملول
وشرمسار کشته ام وبغایة الغایت حقیر وذلیل شده ام پیش تو
ای خدای کریم همه آرزوی من وناله من از تو مخفی وپوشیده نیست
واز طرف دیگر اعتراف کند که بی مدد الهی هیچ قوة وطاقت ندارد
اما اگر یک بار آنخدای رحیم برحمت آمده براو بچشم ترحم نظر کند
ووی را فهم وادراك ارزانی فرماید شبانه روزی دراین بعیب
او تفکر کند وبتمام قوت ظاهری وباطنی آنرا نگاه دارد وبعمل آورد

مثل

مثل اناں که ضعیف ولنگ وعرج اند بوسیلهٔ عصا راه راطی
کنند وآناں که افتاده اند بوسیله دستیاری کسے بر میخیزند همچوں
ای عزیزان پیروی داود پیغمبر علیه السلام کنیم و در دین الهی همچوں که در
اینه پاک نظر کنیم وعیب خود را دیده توبه کناں واستغفر الله
گویاں اصلاح کنیم ونیز همچوں که ضعیف ولنگ ازاں دین عصا
وار متعی برگرفته شاهراه آسمانی واطی کنیم وتمام عاجزی وفروتنی
امیدوار باشیم که گمراهان وافتاده کان را دستگیری کرده از
ظلمات گمراهی بدرجه نور اباداني ایمن آورد وازگرداب سر
گردانی بساحل نجات وفراغت اندازد باین سبب این دین را وا
نمایم وبتفصیل بیاں کنم باین امید که انرا همچوں تحفه سماوی
ومعزز وگرانی دارید:

باب سیم که مشتملست
بر دین حضرت
الهی

دین الهی در دو لوح جدا شده است یکی نسبت بخدای تعالی
دارد دیگر بقوم خویشاں واقربای خود متعلقست بجهت
انکه مقصود اں دین است که آدمی خلاصی یابد از گمراهی واز وسوسهٔ
شر شیطان بوسیلهٔ واپس دادن هرچه بخدا وباقربای خود
داده نی است این دین امر ونهی دارد که همه ده اند واین ده حکم
بر دو حکم مشتمل است واین سخن مختصر همه دینها وقول جملهٔ

انبیا و رسولانرا احاطه کرده است حکم اول آنست که خدای تعالی
را شاید دوست داشتن زیاد از همه چیز حکم دوم دوست
داشتن اقربا و خویشان و صله رحم و همگی عوام الناس را از خویش
و بیگانه و ادنی و اعلا همچون خود یعنی هرچه از نیکی بخود روا
داری بدیگران نیز روا دار باشی و هرچه از بدی و زشتی بخود
نپندی بدیگران نیز مپسند چنانکه ناصر خسرو فرموده است
بیت، هرچیز که برخود نپندی زبد و نیک :: عاقل شو و بر هیچکس
این واقعه مپسند :: پس مطلوب الهی از بندگان خود همیست
که ویرا که خالق من است از خود بکار شنیع و ذمیمه نرنجانیم
و نیز اقربای خود را که خال صورت چهره مقصود ست نیازاریم
معلوم است که هر شخصی که کسی را دوست و عزیز میدارد صورتش
را نیز دوست میدارد و کسی که پادشاه خود را عزیز و گرامی دارد
هم صورتش را گرامی و عزیز دارد خلاف این هر که ملک خود را عزیز
ندارد صورتش را نیز عزیز ندارد و بکراهیت و استحقار براو
نظر کند چه میشود اگر چنانچه یک جلوی و تلنکی یا هرزه کاری
صورت شریف پادشاه را در معرکه بیعزت و بیحرمت میکند
بنوعی که چهره اش را بگل و خاک و غبار آلوده می نماید و سوراخ
سوراخ میسازد اینهمه دلیل بر آنست که همچنان کیدی پادشاهی
خود را عزیز و گرامی ندارد و اینهمه بیعزتی و بیحرمتی بنسبت بپادشاهی
وقت کرده شد نه با و صورت بیجان البته که همچون کسی را بقتل

وسیاست

و سیاست امر خواهند نمود بهمین نهج چون خدای عزّ و جلّ
امر نماید که ویرا عزیز و گرامی داریم نیز میخواهد که خویش خود را
که صورتش است دوست داریم یک جاهلیست باور داشتن
که شخصی که خویشان خود را دوست ندارد خدا را عزیز داشته
باشد و این محالاتست و ممکن نیست صورت بنمونه نسبت خیلی
دارد پس هر که خدا را از ته دل گرامی دارد هم صورتش را عزیز
خواهد داشت و هر که خویشانرا عزیز دارد خدا را نیز عزیز دارد
یک نسبت است در میان خلق و خالق پس ای عزیزان چه
بلا افتاده است در میان خلق الله که همه بهمدیگر بجنگ و مناقشه
درآویخته اند و بگذشتن سر راهها و شارعها چند دشنام
و نفرین نشنویم و اینهمه فعل ناشایسته بچه معنی واقع میشود
بآنمعنی که صورت خدا را حقیر و ذلیل میدارند و آنرا از الایش کل
و غیره نجس و پلید کنند ما کیستیم که خلق الله را حقیر و
دشمن داریم حقا که اینهمه کار شنیع را نسبت بخالق میکنند نه
در مخفی و پنهانی بلکه در میدان این عالم سفلی در نظر الهی و
پاکان و فرشتگان است امّا چه واقع خواهد شد البتّه که
در مدرکه رستخیز مواجهه خواهد شد و در نظر همگنان
روسیاه گشته و در سیاست و عقوبت الهی گرفتار خواهیم
گشت همچون فعله که از غایت سرکشی و نافرمانی و بی اطاعتی
که روز کار خود را بهرزه و بطالت گذراینده باشد که نه خدا را

عزیز داشتند ونه که خویشانرا که صورت زنده خدااند ای عزیزان
آگاه و مخبر باشید که به چه سبب این ابلیس پرتلبیس ورانده
از درگاه الهی آنقدر با آدم دشمنی دارد و همیشه درعقب ودور
وحوالی او میگردد خوب میداند آن ملعون که آدم باو دست
رسوخ ندارد وبوی مستولی نمیتواند شد پس اینقدر دشمنی
وکینه را سبب چیست سبب آنست که این ملعون بخدای
تعالی بسیار دشمنی دارد اما بحکم آنکه بخدای عزّ وجلّ دست
درازی نمیتواند کرد پس چکند آن مردود از لاعلاجی وسرگردانی
ودستپاچکی قهر وغضب خودرا بصورت زنده که آدمست
بریزد وباو بکاود وانرا بکراهیت واستحقار نظر کرده بکار و
والایش گناه ووسوسه می‌الاید وهمه عیاری ومکاری درمیان
آرد تا آنصورت را ضایع وخراب کند ودر عقوبت الهی ابدالاباد
گرفتار شود پس باین سبب که بنمونه اصلی دست تطاول ندارد
قهرش را بصورت بریزد ومانند یکی لوطی وگدای رکیکی که آن
ملعون خود شراست چون بان قادر مطلق دست درازی نمیتواند
کرد همچون از غایت اضطراب ودستپاچکی درخلوت خود هرچه
قدر که میتواند آنصورت را ضایع وخراب کند همچون ای عزیزان
انکس که خویش خودرا عزیز ندارد مانند شیطان بخدا کینه
ودشمنی دارد وملاحظه ومتأمل کنان که دست ایشان نارسا است
بصورتش بکاوند وقهرش را براو بریزند اما چکرد آنخدای کریم تا

مرا از ار

ما را از ان بدی باز دارد امر فرمود که خویشانرا دوست دارید همچون
که خود را که اگر این دو حکم را خوب نگاه داریم کافیست که تمام دین
الهی را که در این دو لوح متضمّن است بعمل آوریم، لوح اوّل سه حکم
دارد که نسبت بخدا دارد اوّل آنست که دوست و گرامی دارید خدا
تعالی را بتمام ارادت بیشتر از همه چیز دوم سوگند مخور بدروغ و
نام پاک الهی عبث مگیر سیوم بحرمت و عزّت نگاه دارید عیدها
یکشنبها و روزهای متبرّکه را، در لوح دوم هفت حکم است که بخو
خود تعلّق دارند اوّل والدین را عزیز دارید دوم قتل مکن سیوم
زنا مکن چهارم دزدی مکن پنجم تهمت و بهتان مزن و دروغ
مگو ششم زن غریب را و نامحرم را بدیده نفسانی نظر مکن هفتم
بر مال کسی بدیدهٔ طمع مدوز و آرزو مکن اینست امر و نهی
الهی که در این دو حکم مذکور متضمّن اند یعنی خدا را دوست
دارید بیشتر از همه چیز و اقربا و خویشانرا همچون خود القصّه
هر که آن دو حکم را خوب نگاه دارد خدای تعالی را عزّت کرده
باشد و خویشان خود را نمیرنجاند نه در ذات و هم نه در چیز
های که ویرا تعلّق دارد و نه در مالش و نه در چیزهای دیگر
پس نمیکشد و زنا و دزدی نکند و تهمت نگوید القصّه در چیزی
نقصان نمیدهد اما هر فرصت که بدست افتد ویرا خدمت
و دستیاری کند و در لوح اول سه حکم متضمّن است که دلیلند
که بس نیست که خدای تعالی را بته دل و کامل ارادت دوست

دوست داریم در پنهانی اما نیز واجب و لازمست که این دوستی
را بظهور آوریم و دوست داریم بخیال و گفتار و نیز بکردار و کافی
نیست که عزیز داریم بخیال و بگفتار انکار کنیم و منکر شویم آنکس
انکار کند بگفتار چون چون راستی و انصاف الهی میداند اما از
ترس مردمان راستی اعتراف نکند خدای تعالی همچون کسانرا که
بیدلی و جگرداری در ظهور میشوند روز قیامت از نان و نعمت
پاکان محروم کند و بکراهیت و استحقاری آنکس را از خود
دور اندازد و در انجیل مقدس نوشته شده است که مترسید
از مردم که تنها بجسم و جسد و مال و اموال بی بقا قدرت و
توانائی دارند اما بترسید از آن قادر مطلق که نه تنها بر جسم
و مال و اموال اما هم بجان قدرت و توانائی دارد و قادر
است که بعد از مردن ما را در جهنم بیندازد ابد الاباد همچون
منکرانرا خدای تعالی در روز قیامت حقیر و مکروه داشته
از شرف دیدارش محروم کند و همچون کسافت و نجاست
در شعلهٔ دوزخ اندازد از آن میباید ترسید نه از مردم
و بزرگان این دنیای بی بقا که هیچ پایداری ندارند و پادشاهی
و بزرگی و خرمی ایشان زود پژمرده گردد و برطرف شود و
نیز آنها که انکار میکنند بگفتار که بنام پاک خدا بدروغ قسم
میخورند و از بهر چیزهای سهل عبث میبرند و آنها انکار
میکنند بکردار که گناه کارند و هم بس نیست ایشانرا که اندرون
برار

پر از نفاق اند و خیال ایشان فاسد که آنخدای عز و جل را بکفتار
و کردار بظهور همکنان اعتراف کنند و بستایند تا بنمایند که خوب
مسلمان اند همچون کسان از خدا منکر اند بخیال و بقبر کاه
پادشاهان و شریفان بسیار مناسبت و شباهت دارند که
ظاهر و بیرون را بطلا و نقره و بسنکهای کرانمایه و قیمتی آرایش
کنند اما اندرون پر از عفونت و استخوانهای پوسیده و تعفن
کرمان متعفن و بد بو شده است همچنان آن مفسدون و ریا
کاران مانند آن قبر اند و مانند نقش کلک اما در روز قیامت که
اندرون و خیال فاسد ایشان فاش شود چه طور متعفن
و بد بو خواهند کشت در بارکاه الهی ازین هنکامه دورویی و ریا
کاری ایشان پیش همه پاکان و فرشتکان هویدا کردد و بظهور
آید و ترسان و لرزان آن سخن مهیب و سهمناک از جانب الهی خواهند
شنید که بروید ای ملعونان و لعنتان بروید بجهنم تا همراه
شیاطین ابد الاباد سوخته شوید پس ای عزیزان تا این بلا و بد
بختی از سر ما دور شود آنخدای عز و جل را عزیز داریم پیشتر از همه
چیز بخیال و کفتار و نیز بکردار و بتمام قوت ظاهری و باطنی تا در
عوض آن لعنتی برکتی یابیم و در مجلس پاکان و صحبت فرشتکان
جاوید جاودان بهرمند و ارجمند شویم و کامیاب کردیم در لوح
اول نوشته شده است هرچه بخدا دادنی ایم نسبت بخدا سه
چیز در کار است که آن وفا و عزت و عبادت است و این سه

خیزد و آن سه حکم تحسین داخلند و فایستست که یک غلام
بدیگر از نرحد هرچه باقای خود داده فی است و نیز با دشمنان
او ساز کاری و ملاطفت و محاسبت ننماید و وابستگی بایشان
نداشته باشد در حکم اول چیز اولی و فایست یعنی دوست دارید
خدای تعالی را بیشتر از همه چیز بتمام ارادت و قدرت و در
ضمن همین حکمست که وی را شناسیم بوحدانیت و هیچ شبهه
بکلام پاک او راه ندهیم و خود را بنده مخلص او دانسته هر
چند که دشواریها و بلیه ها پیش آید بلکه کار بجان افتد از وی
روگردان نشویم و از ایمان او منکر نباشیم نه در ظاهر و نه
در باطن همچنانکه بتفصیل مذکور خواهد شد و چون او را
خالق و خداوند خود میدانیم واجب و لازمست که در همه مهمات
باو تولا کنیم و امیدوار باشیم و با دشمنان او هرگز ساز کاری
نکنیم بلکه تبرا نمائیم یعنی بوسیله شیطان که مخالف و مردود
رحمانست چیزی خواهش نکنیم القصه که خدا را بیشتر از همه
چیز عزیز داریم و بنفع دنیوی و ضرور جانی نه از هیچ شی قدم
ثبات از جدول امرش بیرون ننهیم و بخلاف فرمان او بعمل نه
یاوریم و عزت و تواضع اقتضای آن دارد که هیچ دشمنی و نه
سخن بد بخداوند و صاحب خود که آنخداست نگوئیم اما مخالفت
از این همیشه در شکر و سپاس او مشغول باشیم و آن متضمن
است در حکم دوم سیوم عبادت و خدمت میفرماید عابد را

وجبر

واجب و لازمست که از خدمت دیگران روگردان شده و ترک
نموده بتمام جگرداری و توجه دل بخدمت صاحب و مخدوم خود
متوجه شود بدینجهت در حکم سیوم میفرماید که روزهای آدینه
و متبرکه را نگاه داریم یعنی که در آن روزها در شغل دنیا داخل نشویم
تا بتمام توجه دل متوجه خدمت و عبادت الهی شویم معلومست
که درین روزهای متبرکه تعطیل و فارغ بودن از مشغلات
دنیا اندکی تسکین القلب و آرام روح میبخشند تا بفراغت خاطر
و فارغ البال و حضور قلب بی تردد و از روی یکجهتی در عبادت
و خدمت الهی مشغول شویم این سه چیز است که بخدا داده ئیم
لوح دوم هفت حکم دارد اول حکم کرده است که والدین را و
خویشانرا دوست و عزیز داریم نه همین بظاهر و اما هم از ته دل
بازین سبب در حکمهای دیگر میفرماید که ایشانرا نیازاریم نه در
ذات و نه در ناموس و نه در مال ایشان و نه در چیزهای دیگر
همچنانکه در لوح اول نوشته شده است هرچه به خدا داده ئی می
ایم همه در این لوح مسطور است هرچه بقوم خویشان باید
رسانید تا بتمام سازکاری درین دنیا بسر بریم بازین سبب
اول امر کند که والدین را و بزرگانرا گرامی داریم و تا این حکم را از روی
و دوستی و راستی و انصاف بعمل آوریم لازمست که خویشانرا
در چیزی نیازاریم نه در ذات و نه در مال و نه در تعلقاتشان
بدینجهت در حکم دوم میفرماید که نکشیم و خون ناحق نکنیم

بواسطهٔ آنکه زبان قوم و خوشرا میشود بکردار در ذات و
جسد خود در حکم سیوم میفرماید که زنا نکنیم چراکه از آن
کار قبیح قوم و خویشانرا نقصان میشود بکردار در جفت خود
در حکم چهارم میفرماید که دزدی نکنیم چراکه خویشانرا آزار
میکنیم بکردار در مال ایشان در حکم پنجم میفرماید که تهمت
و بهتان باکسی نزنیم چراکه ایشانرا آزرده کنیم بگفتار در حکم
ششم هفتم میفرماید که بروز بیگانه آرزو نکنیم و برمال
دیگران حاریص نباشیم القصه که بر هیچ چیز ایشان طمع نکنیم
چراکه ایشانرا مرنجانیم بخیال پس ازین امر و نهی رضای الهی پیدا
میشود که اگر خواهیم که خدارا خوشنود کنیم دوست داریم همه
خالق خودرا بیشتر از همه چیز و هم قوم خویشانرا همچون خود نه
تنها در ظهور اما هم در باطن و از تمام ته دل بخیال و گفتار و نیز
بکردار همچنین عمل بجای آوردن پیش آنخدا جان ده و جان ستان
بسیار خوش آید و مقبول آن درگاه شویم و بر همه آدمیان واجب
ولازم است که این امر و نهی را خوب نگاه دارند نه باینمعنی که موسی
در طور سینا این امر و نهیرا لوح گرفت اما باینمعنی که در این
امر و نهی دین طبیعت متضمن است که همه مردان در طبیعت
مشترکند چه موافق تر و چه مناسب تر طبیعت است که خالق
و محافظ خودرا دوست و عزیز داشتن و هم چه حق و انصاف
تر است که دوست داشتن آنانرا که بما شباهت دارند و باریک

پدنان

پیناور گفته اند که شباهت سبب دوستی است اکنون
برخصت و همت دوستان ان شا الله تعالی
این امر و نهی الهی را بتفصیل بیان کنیم

باب چهارم در حکم اول دین الهی که مشتملست بر سجده کردن و بر دوست داشتن خدای تعالی بیشتر از همه چیز

در این حکم خدای تعالی می فرماید باینمضمون ای بنی آدم خدای
تو واحد و قادر مطلق و باید که مرا پرستش کنید و سجده نمایید بتمام
قدرت ظاهری و باطنی و مرا دوست دارید بیشتر از همه چیز ای
عزیزان شاید که این امر الهی بجا آوریم تا در بنساط بهشت جای
گیریم اما بواسطه انکه با مسلمان حرف میزنیم که خوب میدانند
که یک خدای واحد قادر مطلق است احتیاج نیست که در این باب
خدای پرستی متکلم شویم بلکه از دوست و عزیز داشتن ان خدای
کریم حرف بزنیم زهی سعادت الله کریم با دوستی و محبت تکلیف
کند پوشیده و مخفی نماند که بعضی از مردم مان دست و پا زنند
وسعی و کوشش تمام نمایند تا از اهل شریفان و مقربان پادشاه
شوند و اگر قضا را نصیب ایشان شود که بعد از هزار جفا و
تردد بسیار که طلف فرخنده آثار پادشاه بر سر یکی از ایشان افتد و بدا

دولت همیوت مشرف شود پادشاه بیکبار بچشم لطف و شفقت
و عنایت بروی نظر کند زود بزرگ و شریف و مقرب آنحضرت
شود اما چه میشود اگر واقع گردد که پادشاه خودش بوی نگاه کند
و متکلم شده بگوید ای دوست میخواهم که تو مارا دوست داری
خصوصاً اگر این لطف و شفقت را بریک مفلس و بیچیزی کند
البته که همه حیران و متعجب خواهد شد و نیز اگر پادشاه از روی
عشق و عاشقی این محبوب را بنوازد و نعمتش برآورده و در قصر
خوب آراسته بر جای عزت بنشاند و مال و اموال و خزاین خود را
بدستش تسلیم و امر فرماید به پیش خدمتان خود که از همان
عیش و طعام که خود میخورد هر آینه بروز برای او نیز بکشند و از روی
ادب و عزت خدمت بجا آورند و بحکم اینهمه نعمت و شفقت
پادشاه و از او دیگر مطلبی نیست غیر از این که ای دوست مشتاقم
که تو دوستدار و محب من باشی البته که همه عوام الناس این مرد را
صاحب اقبال و کامیاب میدانند ای عزیزان اینست نصیب خوب
و فرخنده طالع من شاید که خود در پی ناز و نعمت بروبیرند پادشاهان
این دنیای خاکدان که فنا و فساد پذیرست اما آن پادشاه پادشاهان
بایست که جد و جهد نمائیم که شاید یکروز از نظر فرخنده آثار آن
خدای عز و جل مشرف گشته مقرب آن درگاه شویم اما مخالفت
از این سفکر و اندیشه در خواب نوشین رفته از حسنات و
نعمتهای آلهی هیچ یاد نکنیم و بسلوک حیوان زیست نمائیم

در اینحال

در اینخیال حیوانی چکند آن کریم الله تا مارا ازین حالت پستی بحالت
بلندی بمرتبه شریف سرفراز کند و مقرّب درگاه خود سازد خودش
بوسیله هزاران هزار شفقت و نعمت مارا ازین خواب غفلت
بیدار کند ببینید چه بکرد آن رحیم تا مارا تکلیف کند بدوستی
و محبّت اینست که لمحهٔ لطف و شفقتهایش مارا فرو گرفته
اند ملاحظه کنید قصر این دنیا را بزیب و زینت آراسته که برای منزل
و مسکن ما ساخته سیر کنید در میان بستان و گلستان
این قصر عالی چنانکه فرموده اند، بیت، این پر از لالهٔ های رنگارنگ
و آن پر میوه های گونا گون، عبیر آمیز و عنبر فشان از یک طرف
صد هزار چشمهٔ آب و نهال و رود خانه که خرّمی و تازگی می
بخشند از طرف دیگر آواز خوش هر گونه طیور موزون بشمار
که بنغمه های حزین مترنّمند و خان احسان در آن میان
که از هر نوع طعام گسترده برای واکردن اشتهای ما و مشعل
های درخشان در آسمان برای روشنی آنخانه و نیز چه قدر
مال و اموال و متاع پیش ما آن خدای کریم نثار نکرده همچون که
جواهر الوان و لعل و یاقوت و طلا و نقره که در معدن و خزاین
دفاین آنخانه اند دیگر چه گویم ما مشاهده کنید همه خلایق
را که همچون نوکران و ملازمان و پیشخدمتان در گرداگرد
ما ایستاده و سر خدمت بر آستان نهاده چه طور از بهر ما
سرگردان و فرمان بردارند ای عزیز متفکر باش که این همه زیب

وزینت برای کیست ظاهر و روشنست که برای بنی آدم است
که آن آفریدگار بسیار دوست میدارد لیکن در عوض اینهمه
لطف و شفقت و خوبی از ما چیزی بسیار نخواهد همین مطلب
دارد که ویرا دوست و گرامی داریم چنانکه می بینیم در این حکم
اول پس چه طور این امر بما سنگین و دشوار آید همین دوستی میخواهد
از اینهمه شفقتها و نعمتها وفادار شویم کریمی که از بندگان خود در
عطای نعمتها دوستی را بهانه جوست جل جلاله و عم نواله و
عظم الشانه غیر از دوستی چیزی دیگر نمیخواهد و همچنانکه محبت
و دوستی آنخدای کریم را تکلیف کرد تا مارا از عرصهٔ عدم باقلیم
وجود آورد هم میخواهد که از همان طریق و راه محبت و دوستی که آمدیم
بوی خود مراجعت نمائیم دو راه نیست بلکه یک راه است که آن
راه محبت است اگر راه دیگر طی کنیم البته کمراه شویم و محبت
الهی مانند زر و پول مسکوک است که در این عالم سفلی در تمام
قلمرو هر پادشاهی رایج و روا باشد پس محبت الهی نیز همین زر
و پول مضروب و مسکوکست که در تمام قلمرو عالم علوی رایج
باشد اینست که میخواهد خودش گفته در زبور مقدس بلسان
داود پیغمبر عم که قربانهای شمارا نمیخواهم ایشانرا بکراهیت
و استحقار از نظر خود دور کنم و متنفر باشم باین سبب که هیچ
چیز نمیتوانید داد که از من نباشد اگر باشم گرسنه و تشنه امر بدر
خانه تو نمیآیم تا سیر شوم بحکم آنکه عنان اختیار همه انس و

وحوش

وحوش صحرا در قبضه تصرّف منست و نیز هر حسن و خوبی و زینت
و کشتزارها و گلشنها درخت تصرّف منست این قدر چیزهای
نمیخواهم بوسیلهٔ قربان محبّت و دوستی و سپاس مرا عزیز و گرامی
دارید از محبّت راضی شوم چیزی دیگر شایسته و فراخور من
نیست مرا دوست دارید بیشتر از همه چیز اینست این تدبیر که به
طبیعت داد یکچرخی ساخت که آن چرخ اینست که همچنانکه مرا خلق
کرد بحکم محبّت و دوستی از انجا آن فلک بحرکت آیده از دور چرخ
ابتدا نمود بس تا تمام شدن چرخ چه میباید شاید که بهمان
طریق و رفتار محبّت متحرّک شده سوای انخدا تبارک و تعالی
برسیم آنجا دور چرخ تمام گشته اسایش و آرامش گیریم سلیمانه
نیز یکچرخ پیدا کرده در میان آفرینش و میگوید که همه جوی
و نهار و رودخانه از بحر منبع دارد تا جریان گشته زمین
را سیراب کند و واپس نموده باری دیگر روان شود همچون
ازاین بحر محبّت و دوستی بی منتها و بی پایان الهی همه نهار و رود
خانه مخلوقات منبع دارند و باری دیگر مراجعت گشته
بوسیله بنی آدم براه محبّت و دوستی سوای آن دریای بزرگ
مذکوران ~~همگام~~ هنگام دور چرخ تمام کردد پوشیده و مخفی
نماند که بنی آدم دنیا صغیر و خرد خوانده میشود بحکم انکه
در وی یافته میشود مرتبه مخلوقات دیگر بر ولیش عزیزتر
و رفیع تر همچنانکه جمادات در استخوانش و مرتبه نباتات

در بالیدن و نشو و نما شدنش و مرتبه حیوانات در خواهش
و نیز مرتبه شریف فرشته در عقل و اختیاری خودش باین
سبب گفته میشود که بنی آدم کوچک بحراست که در وی همه
چشمه ها و نهرها و رودخانه ها مخلوقات دیگر مجتمع
گردد چون همه برای بنی آدم آفریده اند و سر خدمت در استانش
نهاده از برای وی سرگردان و فرمان بردار اند و دوران
دریای کوچک همچون که در مرکز خود راحت یافته جای
اوج و رفعت نخواهد اما بنی آدم مانند مرغ بقوت پر و بال
محبت و دوستی پرواز نموده و اوج کرده همه جا میرود و هیچ
آرام و آسایش نگیرد تا بان بحر بزرگ و نامتناهی متناهی یعنی
خدا برسد و در وی آرام گیرد در انجا رسیده دور چرخ تمام
میشود ، مثل دیگر، آفتاب نور و پرتو خود را ارسال فرموده در
این عالم سفلی روشنی میبخشد و چون بر قرص زمین دوچار
گردد و بخود باعتبار عکس حرارت پیدا میشود و سوی خود
بازگشته اوج گیرد و بمقام اصلی خود مراجعت نماید بهمین
دستور آن آفتاب الهی خطوط و پرتو محبتش ارسال فرموده از
عرصهٔ عدم این دو عالم علوی و سفلی خلق کرده اینست خطوط
درست که چون براین قرص بنی آدم خورد باعتبار عکس حرارت
محبت و دوستی پیدا میشود و سوی خود بازگشته بمقام و
مرکز اصلی خود که بخداست برود اینست مطلوب الهی که در

این

این حکم ظاهر و هویدا گردد یعنی دوست دارید خدای تعالی
بیشتر از همه چیز بانکه این پرتو و حرارت محبت الهی در دل باطن
ما کم میشود بوسیلهٔ سلوک و زیست حیوانی ما که انقدر در
این خاکدان دنیا عاجزیم که هیچ میل نداریم که باز گشته دور
چرخ را تمام کنیم و سوی خدا برویم لیکن این محبت الهی چنین
در طبیعت ما نقش شده است که این میل گاه گاهی از خواب غفلت
بیدار میشود و جست و خیز نموده کار فرماید معلوم است
ازین هنگام که از قضای الهی بلا و محنتی بر سر کسی افتد در آن حال
بفکر و اندیشه سوی آسمان متوجه گشته پناه خود میگیرد
و از خدای کارساز معونت و مدد کاری طلب نماید و این
بوسیلهٔ یک مثل روشنتر گردد بسیار واقع میشود که کبکان
بیضهٔ همدیگر را میدزدند که تا جوجه در آرند سبحان الله این
جوجه دزدیده چندکه پیش کبک غریب از کوچکی پرورش یافته
باشد لیکن در همان ساعت که آن جوجه دزدیده آواز مادرش
را میشنود بزودی زود و تعجیلی تمام آن کبک دزد را گذاشته
بال بر بال زنان نزد مادرش پرواز نماید اما این میل نشسته
و خوابیده بظهور نیامده بود اگر آواز مادرش وی را پیدا نمی کرد
همیشه در ته طبیعت فرو نشسته و در خواب غفلت رفته
می بود ای عزیزان چه خوش آید این میل برای دریافتن این
راز بلند که محبت الهی در باطن انسان از ابتدای آفرینش نقش

ه شده است بمحو نست ما که هرچه قدر تعلقات این دنیا
ویرا دزدیده اند و از کوچکی در میان آرزوهای جسمانی و نفس
امّاره پرورش گرفته باشد امّا چون در همان ساعت که آواز
مادرش یعنی آن خدای کریم مستمع کند که اورا بدوستی تکلیف
کند آن آواز این حکمت یعنی دوست دارید خدای تعالی
را پیشتر از همه چیز زود که آن آواز شنید این میل و خواهش
طبیعت از خواب غفلت پیدا میشود و جستن و خیز و
تعجیل و شتاب نموده سوی مادرش که این خدای کریم است
خود را برساند و همچون یک شرارهٔ از میان خاکستر برجسته
در فتیلهٔ مراد می چسبد و شعلهٔ وار گشته بسوی آسمان
عروج گیرد روزی متأمل گشتم و در این خیال فرو رفته بودم
که بچه سبب خدای تعالی آدم را انقدر دوست می دارد که
بدوستی خود شرع بطلبد و تکلیف کند بعد از فکر و اندیشه بسیار
معقولی چند دریافتم چنانچه دانشمندان گفته که شباهت
سبب دوستی است و هرچه قدر که شباهت پیشتر است
هم دوستی بیشتر است پس اگر بمحو نست چه سبب است که خدای
ما را دوست میدارد چه شباهت است در میان نامتناهی
و انتها چه سبب است درمیانهٔ مخلوق خلق و خالق و درمیانه
عدم و واجب الوجود معلوم است که در آن میان هیچ شباهت
نیست اما تفاوت بسیار است امّا در میان خدای تعالی و

بنی آدم

بنی آدم ولیکن هرچند که دور از عقل است اما واجب و لازم
است که در میان خالق و خلق شباهت باشد بواسطه آنکه در
توریت مرقوم است که آن قادر مطلق انسان را بصورت و شباهت
خود خلق کرد این است سخن الهی در فصل اول توریت است قال الله
فلنصنع انسانا بصورتنا و بشبهنا اما آن شباهت کجا پیدا
میشود و چه طور خاطر نشان کنیم اول معلوم کردد از آن
مثل مذکور انجا خدای تعالی را بیک بحر خوبی و کمال متناسب کرده ایم
هم بنی آدم یک دریا است و همچنانکه همه نهرها و رودخانه مخلوقات
از این بحر نامتناهی و بی پایان منبع دارند و بار دیگر مراجعت
نمایند و همانجا ملاحظه کردیم که همه کاینات از بهر انسان خلق
شده اند و نزد او مجتمع کشته همچنانکه آبها در دریا آسایش
گیرند و می آرامند بطریق دیگر بنی آدم بخدا شباهت دارد که همه
اشیا نزد خدای تعالی شریفتر و رفیعتر اند که در وجود خود شان
مثل روشنیست که آن صورت که نقاش میکشد صد چندان
حقیرتر و کمتر از نسخه که در خیالش است باین سبب که آن جسمانی
است و قابل فساد و نجسی و چرکنی و هم سوختنیست اما نسخه
که در خیال صانع می باشد روحانیست و از همه غفلت ها را نمی
پذیرد همچنین همه خلق الله در وجود خود جسمانی اند فساد پذیر
و قابل فوت و فنا اما نسخهٔ ایشان که در خیال الهی می باشد
روحانیست و منزه از هر نوع آلایش و آلودگی در این صورت

شیر لطف و به دوستی بکاوید تا شیر شفقت و عنایت
بمکیم و چون فرزندان آسمانی پرورده و پر زور و شویم و گاهی
واقع میشود که پستان دایه آنقدر از شیر لبریز و مملو است
که از غایت بیتابی نمیتواند نگاه داشتن تا آنکه یک بچه
بدهد و هر چند که بچه از روی شوق میمکد لیکن دایه از شوق و
دوستی زیاده شیر میدهد بچه میمکد از روی ضرورت خودش
و دایه میمکاند از روی مملوی و بسیاری خودش اما در این
تفاوتیست که اگر ضروری و کمی و احتیاجی ما از مملوی و بسیاری
الهی محتاج است از سبب گرسنگی و تنگی لیکن پری و مملوی
الهی از کمیهای ما محتاج نیست همین از فیض حسن و خوبی
خود لطفش را می بخشد نه از روی ضرورت لیکن بایست
که حاضر و مجبر باشیم که آن خدای کریم از بسیار بخشش و
شفقت نمودن بهتر و مهتر نمیشود چرا که ذات بیزوالش
تغییر و تبدیل نپذیرد اما کمی و احتیاجی ما از آن بسیار و بدبخت
میشود اگر لطفش دستیاوری نکند اینست معقولات چند
که این کمینه بدستیاری فکر و خیال دریافته تا عیان و هویدا
گردد که بچه سبب آن خدای کریم آنقدر ما را دوست میدارد
از یکطرف مملوی و نامتناهی خود از طرف دیگر احتیاجی و مفلسی
ما و هم میتوان گفت که اگر آن قادر مطلق کاهش و کمی بپذیرد
نعوذ بالله بدوست داشتن ما را بکاهد و عاجزتر شود بحکم

انکه محبت

از جانب آدمی احتیاجی وضروری خدای تعالی خیلی میل دارد
که لطف وشفقت کند واد مربسیار ومیل دارد که بستاند
وکامل وکامیاب کردد وچه خوشتر بهم متفق شوند که یک
ضروری ویک مملوی وبسیاری وهرچه قدرابادانی و
فراوان بسیارست دیگر میل بدادن وبخشش کردن زیاد
میشود وهرچه قدرکه احتیاج وضروری زیادست هم میل
بگرفتن زیاد میشود همچون که یک چیز خالی میل دارد که پر
کرده هیچ صحبتی خوشتر نیاید که یک ضروری ویک بسیاری
بهم دوچار شدن ونمیتوان کفت که کیست خوشحالترست
انکه می بخشد وانکه میستاند اما بعکم انکه در کتاب الهی
مسطور شده است که بهتر وشریفتر است دادن وبخشیدن
که ستاندن پس درانجا که سعادتمندی زیادتر هم انجا خوشحالی
زیادترست باین سبب کفته میشود که خدای کریم بیشتر
میل دارد که لطف وشفقتش وابخشش کند که بستانیم باین جهت
بوسیله این حکم اول ماوا تکلیف کند لطفش وا بستانیم
وکامیاب کردیم ای کریمی که همچنانکه دایه کاه کاهی بچه
خودوا که درکنارش خوابیده باشد پیدا کند بوسیله دوشیدن
شیر برویش تا شیر بمکد وپرورش کیرد عین طوروای رحیمی فرزندانم
خودوا که درکنار فراغت وخوشحالی این خاکدان خفته باشند
غافل وبی خبر از اسمانی چیزهای بیدار میکنی بوسیله دوشیدن

شیر لطف و به دوستی بکاوید تا شیر شفقت و عنایت
بمکیم و همچون فرزندان اسمانی پرورده و پر زور شویم و گاهی
واقع میشود که پستان دایه انقدر از شیر لبریز و مملو است
که از غایت پری تابی نمیتواند نگاه داشتن تا انکه پیک بچه
بدهد و هرچند که بچه از روی شوق میمکد لیکن دایه از شوق و
دوستی زیاده شیر میدهد بچه میمکد از روی ضرورت خودش
و دایه میمکاند از روی مملوی و بسیاری خودش اما در این
تفاوتست که اگر ضروری و کمی و احتیاجی ما از مملوی و بسیاری
الهی محتاج است از سبب گرسنگی و تنگی لیکن پری و مملوی
الهی از مکیهای ما محتاج نیست همین از فیض حسن و خوبی
خود لطفش را می بخشد نه از روی ضرورت لیکن بایست
که حاضر و مخبر باشیم که انخدای کریم از بسیار بخشش و
شفقت نمودن بهتر و مهتر نمیشود چرا که ذات بیزوالش
تغییر و تبدیل نپذیرد اما کمی و احتیاجی ما فزون بسیار و بدبخت
میشود اگر لطفش دستیاوری نکند اینست معقولات چند
که این کمینه بدستیاوری فکر و خیال دریافت تا عیان و هویدا
کردد که بچه سبب انخدای کریم انقدر ما را دوست میدارد
از یکطرف مملوی و نامتناهی خود از طرف دیگر احتیاجی و مفلسی
ما و هم میتوان گفت که اگر ان قادر مطلق کاهش و کمی پذیرد
نعوذ بالله بدوست داشتن ما را بکاهد و عاجزتر شود بحکم

انکه محبت

آنکه محبّت این خاصیت دارد که جذب کردنی است و عاشق
را از خود بیرون کرده سوی معشوق کشد و ویرا شبیه
کند پس اگر معشوق خود از ما عاجزتر و زبونتر و پستتر
است واجب و لازم است که پست و عاجز میشویم تا مانند و نظیر
او باشیم و همچون که مذکور شد که شباهت سبب محبت و
دوستی است هم میگوییم که محبّت سبب شباهت است پس بسیار
نقصان بهم میرسانیم چون تعلقات این دنیای فانی و
ناچیز را دوست میداریم بواسطهٔ آنکه تا نزد ایشان جای
گیریم واجب و لازم است که لباس بزرگی و شکوه خود را از بر
بکنیم و بلباس عاجزی و فروشی و حقیری ملبس شده مانند
ایشان که مطلوبست هیچ و نابود گردیم اما بمخالفت از این
از دوست داشتن چیزهای آسمانی بسیار و سرافراز و مشرف
شویم چرا که از عجز و حقیری خود بیرون رفته پیش معشوق
خود جای و مسکن و آرام گیریم و باو پیوسته داشته
شبیه و مانند میشویم، مثلا اگر یکپارچه آهنی را در
آتش کنیم مانند آتش سرخ و آتشینی میشود همچنین اگر
چیزهای آسمانی را دوست میداریم ما نیز سماوی میشویم
باین سبب آنخدای کریم میداند چه نقصان بهم میرسانیم
و چه طور حقیر و پست میشویم بوسیلهٔ دوست داشتن
چیزهای این دنیا و چه فایده کنیم و باشکوه و سرفراز شویم

اگر ویرا دوست میداریم چون بحسب الامر خدای کریم بما
بدوستی تکلیف نماید چون این حکم را هیفرماید یعنی دوست
دارید خدای تعالی را بیشتر از همه چیز امّا یک شکّ بفکر
این کمینه آمد بجهة آنکه برای یک چیزی دوست داشتن
شاید شناخت آن چیز را از محالاتست که کسی چیزی نا
شناخته و نامعلوم را دوست میدارد کاهی می بینم که یک
روستاهی بی وقوف یکجواهر گرانمایه را با چیز سهل الشکند
و نیز بحساب کرده پایمال کند و از خود دور اندازد چرا که بها
و خاصیتش نمیداند همچنین ما نیز در این عالم سفلی نسبت
بچیزهای عالم علوی مانند روستایی بیوقوفیم پس چگونه
آن ذات بیزوال را توانیم دوست داشتن که هرگز ندیدیم و
بکنهش نرسیدیم از آن جااست که بسیارند که از چیزهای
آسمانی فراموش کرده بتعلّقات این دنیا وابستگی دارند
اما بمخالفت ازین بعضی کسانرا می بینم که آنقدر از چیزهای
آسمانی عاشقند که از چیزهای زمینی و خوشحالیش هیچ پروا
ندارند و اینهمه تعلّقات را یکبار فراموش کرده عزلت نشینی
اختیار کنند و سختی و دشواری ها را بخود روا داشته شبانه
روزی در عملهای عشق و محبّت الهی مشغول گشته تسلیم
نیز قضااند پس کیست همچنین کارسازی نماید غیر از محبّت
الهی و تا آن شکّ از دلهای ما برطرف شود باید دانست که

برای دوست

برای دوست داشتن یک چیزی لازم نیست که بکنه واصلش
واوسیم بسراست بطریقی که باشد کم وپیش از ابشناسیم، مثل،
چند نفر اند که فلان یا فلان را دوست میدارند که هرگز ندیده
اند همین که تعریف ایشان را استمع کردند دوستی ومحبت
در دل ایشان راه یافته عاشق شدند همچنین ای عزیزان
تا از خدای کریم دوست میداریم لازم نیست که ذات فنا
متناهی او را دریابیم و بشناسیم مانند پاکان و فریشتگان
در آسمان و آن شناختی که در این دنیا داریم بوسیله مخلوقات
کافیست تا ویرا دوست داریم بیشتر از همه چیز ویقین است
که خالق از همه خلق بهتر وشریفتر است ونیز که اینهمه اشیا و زیب
وزینت که این خدای کریم بظهور کرد و هویدا نمود مانند یک
قطرهٔ ایست که از این بحر بی پایان منبع دارد هر کس که این سر
وراز را متامل و متفکر شود البته که دلش شعله وار گردد
برای دوست داشتن این پروردگار عالم و عالمیان بیشتر
از همه چیز واگر حضرت و بزرگی الهی ما را میترساند و متعجب
گشته از شعلهٔ محبت باز دارد و اعتراض کند گوش کنیم و
بشنویم این خوش آواز را که اینهمه بهانه ها را برطرف کند چون
آنخدای کریم بوسیلهٔ حکمتش سنگ سراچه دل را میزند
تا شرارهٔ عاشق بدر جسته جان من بمحبت و دوستی آنخدای
کریم بیشتر از همه چیز شعله وار گردد، اهل طمع سوال کنند

خوب گفتی وروشنست وبسیار معقول وانصافست که این
حکم خالق ما بعمل آوریم و ویرا دوست داریم بیشتر از همه چیز
بتمامیت دل و بتمام قدرت ظاهری و باطنی امّا بسیار وبسیار
مشتاقیم بگوید که چه طور معلوم شود که این حکم را بعمل آوریم
وآنخدای عزّ وجلّ را چطور دوست داریم تا تشکیک نشویم و
بسروری وشادی شکر خدارا بجای آوریم این معلوم و
هویدا گرددان وقتی که دوستی یک آفرینش بمحبّت الهی مقابله کند
اگر محبّت الهی در دل ماهست از ان برمیخیزد که شعله کشد وهمه
دوستی دیگر چون خس وخاشاک نابود سازد و وانماید که بی
انبازاست ومانند وقرینه ندارد وانقدر دلیری کند که همه عشق
وعاشقیهای مخالف پشت وپا زده غالب شود وان روشنتر
گردد بوسیله سخن چند وقتی که آن مردود ومخالف عزازیل
ملعون با رفیقانش از جانب الهی روگردان شدند اراده
نمودند که فرشتگان مقرّب وانیز بسوی خود کشند تا همه
متّفق شده یاغی گردند آنهنگام فرشتهٔ اقدس میکائیل ونمود
که محبّت الهی پیشتر خود زیادتر بود از دوستی مخلوقات دیگر
ان شریف سپهسالار ودلیر ودلاور وار نور محبّت خالق خود
همه شعله ور دلیری ور نمود ورفیقانش را در راه وفا ودوستی
حقّ تعالی ثابت قدم کردانید تا منکر وروتاب نشوند ودران
بارگاه قدس ندا رد داد وباواز بلند ورفیع صدا برکشید
و فریاد کرد

وفریاد کرد که کیست همچون خدای تعالی بحکم این سخن آن لعینی
باتا بعاقبتش که میخواستند با خدا برابری کنند از درگاه الهی مردود
گشتند و سرنگون و نگون سار در مرکز عالم سفلی که دوزخ است
افتادند بهمین نهج ای عزیزان بپیروی آن فریشته مقدس کنیم
وقتی که دوستی مخلوقات میخواهد که ما را سوی خود کشد تا از
جانب الهی روگردان گشته یاغی و عاصی شویم آن هنگام اگر محبت
الهی در دل ما هست البته که شعله کشد و همچون پاک میکائیل
مقابله کند و همه قوت ظاهری و باطنی ثابت و قایم نموده دلیر
کند و همراه همچنین وسوسه جنگ و مجادله نماید و صدا کرده
بگوید کیست همچون خدای تعالی خالق ما در همان ساعت آن
همه اقسام وسوسه سرنگون و نگون سار گشته هیچ و باوجود
و نابدید آیند چه حسن و خوبی است در تمام آفرینش که لایق
و فراخور باشد که دل ما را از درگاه و خدمت الهی باز داشته
سوی خود کشد و با خدای تعالی یاغی و طاغی کند کسی دیگر سوال
کند رخصت نیست که چیزی دیگر دوست داریم غیر از خدا
تعالی بجواب میگوییم تا خدای تعالی را دوست داریم بیشتر
از همه چیز بس است که هیچ چیز را دوست نداریم که وی را بیازارد
و ما را از خدمت خود اعتراض کند و باز دارد مثل هر کس
که پادشاه را دوست میدارد هم دوستان و مقربانش را
میتواند دوست و عزیز داشتن اما نه دوشمنان یاغی

سبب که اگر با مخالفان همراهی و سازکاری کند خطر است
که هم متفق گشته یاغی یا مخالف کردند یوسف مبارک نهاد و
پاک ذات فرخنده اثار ابن یعقوب پیغمبر علیه السلام وقتی که دزدند
اسیری گرفتار بود صاحب و خاتونش را بسیار عزیز میداشت
امّا آن وقتی که دوستی زلیخا را دید که خالف دوستی صاحبش
عزیز مصر میبود بتمام زهره و دلیری گفت خدا نکند که این نوع
نمک بحرامی از من صادر شود و باعث بی عزّتی و حقارت عزیز
مصر باشم که او از روی راستی و صدق و عقیده در بست حرم
خود را بمن اعتبار کرده مرا محرم خود دانست و جمیع مال
و اموال و نقد و جنس را بدست من سپرد حالا چه طور می
تواند بود که من حقّ نمک را و حقوق دوستی را ترک کرده این
قسم نمک بحرامی بر حرم محترم او بکنم و خود عاصی و مجرم شوم
بهر تقدیر که باشد این فعل قبیح را نمیتوانم کرد این گفته بتعجیل
و شتاب تمام پشت مناهی بطرف زلیخا کرده روی بگریز آورد
در این نقل ظاهر و هویدا است که سه دوستی بود در دل
یوسف یعنی دوستی زلیخا و دوستی عزیز مصر و دوستی خدا امّا
چون دید که دوستی زلیخا بدوستی عزیز مصر مخالف بود بزودی
زود از آن ترک کرده پناه خود بگریز آورد همچون نیز ترک میکرد
از دوستی عزیز مصر اگر بدوستی الهی مخالف بودی بهمین طریق
ای عزیزان در میانهٔ دوستی و محبت تمیز کرده متمیز شویم

بنوعی

بنوعی که دوستی و محبت الهی آنقدر عزیز و گرامی داریم که بتمام خویش
دلی بی تردد و بی فکر و اندیشه از همه دوستیهای دیگر که مخالف
دوستی خدااند ترک کنیم هرچند که دشواریها و سختیها پیش
آید بلکه کار بجان افتد اما اگر چنین باشد که این دوستیها
بمحبت الهی مخالفت نکنند البته که بسیار اشیا را میتوانیم دوست
داشتن بی آنکه مانع شویم که آنقدر مطلق را دوست داشته
باشیم بیشتر از همه چیز مانع نکنند که دوستان الهی را عزیز و
گرامی داریم و همراه ایشان سازگاری نمائیم بواسطهٔ آنکه این
دوستی خلق هیچ کم نمیکنند دوستی خالق را ونیز گاهی واقع میشود
که کائنات را دوست میداریم باین سبب که ما را پیش
خالق خود میرساند و بدوست داشتن ویرا مفید باشد و مدد
و دستگیری میکند مثل، کسی را که چشم بی قوت و ضعیف
بود و در چیزی خواندن خیره و تیره میشود البته که چشمک
دوست میداد بحکم آنکه ویرا برای خواندن و مطالعه کردن
مفید داست یقین است که آن دوستی که بعینک دارد نسبت
بعینک نیست بلکه بجهت تقویت چشم که در مطالعهٔ مفید
باشد از این مثل ظاهر میشود که چیزی خواندن از چشمک
بیشتر دوست میدارد، مثل دیگر یک بیماری که بسیار
ضعیف و نحیف بود و ناتوان و لاغر البته که شربت و دوایی
و داروی تلخ را دوست میدارد نه این دوستی تنها بجهت

دوائی است چراکه بسیار بدمزه است بلکه خاص است بجهت
شفا و صحت و تندرستی مقصود او درمعالجت و قوتی است
که بدو خواهد رسید پس معلوم شد که دوستی برای تندرستی
است و دوا و درمان جهت تندرستی مطلوب روش کسی که
آنخدای کریم را دوست میدارد بیشتر از همه چیز هم مخلوقات
دیگر را میتواند دوست داشتن بدو نسبت یکی بسبب آنکه
دوست و مقرب الهی اند دیگر برای آنکه زیرا مفید است جهت
راهنمای خدا که برای دوست داشتن خدا مدد و دستیاری
نماید پس تا مشکک نشویم این راز و سخن بما ظاهر و هویدا
شود چه طور معلوم کرده که یک چیزی را از چیز دیگر بهتر دوست
میداریم آن نشان این است وقتی که وی را بسیار حساب کنیم
بنسبت دیگران مثل کسی که بسیار جواهر و لالی دارد اما در
میان اینهمه یک جواهر است بسیار گرانمایه که بهتر از جواهرات
دیگر اگر واقع شود که آنکس تمامی آن جواهرات را از دست
خود بدر کند و دور اندازد بغیر از یک جواهری که به پسند خاطر و
موافق طبیعت خود بگزیند آن وقت ظاهر کرده که کدام جواهر
بنسبت دیگران بیشتر دوست میداشت البته آن جواهر
که اعلا و بلند قیمتی و گرانبها است تمیز کند و از جواهرات
دیگر که از نی خود دست بدارد پس ای عزیزان میل داریم که
بدانیم اگر آنخدای عز و جل را بهتر از همه چیز دوست میداریم

نشان

نشان اینست چون واقع میشود که خدای را یا مخلوقات را
از خود برنجانیم اگر اختیار کنیم که خلق را خوشنود کنیم و خالق
را برنجانیم این دلیلست که افرید کار خود را دوست نمیداریم
بهتر از همه چیز اما مخلوقات استکه بیشتر از خدا دوست میداریم
و بسیار تقصیر میکنیم در این حکم اول که ان پروردگار عالم و
عالمیان بر ما امر نمود که ما را دوست دارید زیاده تر از همه
چیز و بسیار باعث بی عزتی و بیحرمتی خدای تبارک و تعالی است
ان وقتی که از روی کراهیت و استحقار ویرا پایمال کرده مخلوقات
پست و فنا را حساب کنیم چه بیعزتی و بیحرمتی بخدا انکه بعد
چون خیالات فاسد و بدنفسی خود را زیاد عزیز داریم که این
خالق را که حافظ و نگهدار بندگان است از هر نوع بدیها و نیز
چه بیوفایی و بیحقیقتی باشد چون نیست چیزهای پوچ و نابود
از امر و نهی آن کریم روگردان شویم و گناه کنیم آن است
که روز قیامت عذاب عظیم و عقاب الیم خواهد کرد اما خلاف
این انان که آن قادر مطلق را دوست میدارند بیشتر از همه
چیز و تا امر و نهیش خوب را نگاه دارند مال و اموال و نقد و جنس
خود را هیچ حساب نکنند و پوست و پا زنند و نیز عمر عزیز خود
را پاک و پاکیزه و منزه از آلایش گناه نگاه دارند بتمام ترقه دل و این
همه تعلقات دنیا را پایمال کنند و نفس اماره و خیالات فاسد
خود را پژمرده میسازند تا آنکه حکمش را بعمل آورده ند

و دشمن دارند هر جنس و هر نوع چیز را که از پروردکار و را می
آزارند یقین است که همچون کنند از خدای تعالی را دوست می
دارند بیشتر از همه چیز و خصمست که قوم و خویشانرا و نیز ما
و اموال و متاع این دنیارا دوست داریم امّا نه بنسبت خدا
و نیز نه برای خاطر ایشان ترك امر و نهی خدا نکنیم و این همه
روشنتر کردد بوسیله چند سخن معقول باید دانست که
دوستی بچند نوع است اوّل دوستی پدری دوم دوستی
فرزندی سیوم دوستی برادری چهارم دوستی کدخدایی
پنجم دوستی رفاقت و بسیار دوستیهای دیکر هست
که همه جدا کانه و علیحده اند و هر کدام از اینها بنمونه خود آن
قدر تعلق و نسبت دارند که نمیتوانیم بجا همدیکر شان عوض
و بدل و الّش کردن و این دوستیها بسیار خوب اند اکر در
میان ایشان تفاوت و مرتبه و منزلت و درجه و تدبیر نکاه داشته
باشند بحکم آنکه کسی که پدر خود را بدوستی برادری عزیز دارد
البته که این دوستی خوب و درست نیست و هر کس که زنش
را همچون پدر و مادر دوست میدارد یقین محض است که این
دوستی لیاقت و موافقت ندارد و نیز هر که غلام را مانند فرزند
دوست میدارد مشخصست که این دوستی واست و درست
نیست و دور از عقل است و دوستی مانند عزّت است پس
همچنانکه عزّت و تواضع مختلفست دوستی نیز مختلفست

کیست

کیست آنقدر نادان و بیعقل که یک مرد گدای یا حمالی را مانند
پادشاه یا صاحب خود عزت و حرمت داشته و تواضع و اکرام
بجای آورد حقا که این درست نمی آید بلکه بیحساب و نا انصافیست
همچنین ملاحظه باید کرد که چه قدر دیوانگی و بی انصافیست
که یک مخلوقی که فانی و ناچیز و فساد پذیراست بیشتر و زیاد تر
دوست و عزیز داشت که خالق خود را بسرای عزیزان واجب
ولازمست که خدای تعالی را دوست و عزیز داشته باشیم
بیشتر از همه چیز چون همه اشیا در نزد حق تعالی بمراتب شریف
تر و رفیعتر اند که در وجود خود ایشان عزیز و گرامی داریم آن
خداوند کریم لایزالرا بیشتر از پدر و مادر خود و نیز عزیز داریم
زیادتر از برادر و خواهر خود و هم عزیز داریم بتمام بیشتر از مال
و اموال و از هر نوع متاع این دنیا عزیز داریم بتمامتیٔ دل و تمام
قدرت ظاهری و باطنی و نیز احتیاط کنیم و قبول داریم که خاطر
از همه تعلقات دنیا پردازیم و همه را از دل خود کم سازیم
و محو کنیم که مبادا ویرا از خود برنجانیم و نه که قدم اطاعت از
جدول امرش بیرون نهیم بسبب آنکه ضابط الکل است و در او هر
نوع حسن و خوبی که در خیال تواند آورد و غیر از خیال جمیع
شده است بی تغییر و تبدیل حقیقی است که باد خزان بر ورق
گلشن او دست تطاول بند شده اما این دنیای فانی و ناچیز
هیچ بقای ندارد چه چیز است زیب و زینت این دنیای بی اعتبار

که بزودی زود چون گل صحرا و بوستان پژمرده و ضایع میشود
چنانکه شیخ سعدی فرموده است عمر برفست و آفتاب تموز و اندکی
مانده خواجه غرّه هنوز چه کار میآید عزّت و مرتبهٔ شریف
این گیتی ملاحظه کنند و تأمّل نمایند روزگار گذاشته را که کجا
شد اسکندر ذو القرنین و کجا شد پادشاهان کیان چون
شاه کیخسرو و کاوس و کی و جمشید و فریدون و غیره و کجا رفت
سام نریمان و رستم دستان و افراسیاب که آوازه سپاه و زور
و شجاعت و بیم و هیبت ایشان در عرصهٔ روزگار منتشر
و آشکارا شده بود و ترس و صلابت ایشان همه اجزای زمین را
احاطه کرده بود و آنهمه بزرگی و تکبّر و شجاعت و دلاوری
و گردی و بهادری کجاست راست است که اینهمه گردن
خجلت بنفشه وار کج کرده و همچون گل روی خود را پژمرده
کرده سر بزیر تراب کشیده و در نقاب حجاب خاک مخفی شده
و در زندان لحد محبوس گشته مطلقا اثری از آثار نشانی و علامتی
از بزرگی و تکبّر و کردار ایشان بروی زمین تا بقیامت نمانده
و نخواهد ماند و عمر عزیز ایشان همچون برف گداخته و آب گشتند
بنوعی که هیچ اثری از ایشان نمانده بیت هر که مزروع خود بخورد
بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید پس ما و جاهلی
و نادانی ایشان هشیار شده از خواب غفلت بیدار شویم
و این پنج روزی که باقی عمر ناپایدار است دریابیم و یاد کنیم
از آنچه

از آنچه که حکما فرموده اند، بیت، یار ناپایدار دوست مدار،
دوستی را نشاید این غدار، و آنان که باین قسم تعلقات انقدر
وابسته اند که بسبب ایشان خالق خود را حقیر دارند از خود
برنجانند بمجهولان بسیار مناسبت دارند که یک واقعه از وقایع
های عالم خواب را بیشتر دوست میدارند که دوستی و راستی
همچون اگر همه مراتب شریف این دنیا و همه متاع این گیتی و تمام خوشی
حالیش بخوشحالی و انبساطی آسمانی که آنخدای کریم آفرید برای دوستان
دوستان خود نسبت کنیم در یابیم که یک واقعه از واقعات
عالم خواب است که چون در وقتی سحر قیامت بیدار و هوشیار
شوند از مجهولی خود و وسیله خواهند گشت در این فکر و اندیشه
روزی فرو رفته بود داود پیغمبر و متأمل کنان غرات این مجهولان
و گناهکاران و مجرمان از روی حیرت متکلم شده این بنوة
نمود خداوندا همچون خواب برخیزندگان در شهر تو یعنی آسمان
صورت و عبث خیال ایشان را پوچ و نابود میسازی چه
خوب گفت آن پیغمبر و چه خوب صورت و پیکر کشید و نقاشی
نمود از مجهولان این دنیا که چیزهای پوچ و فانی و ناپایدار بیشتر
دوست میدارند که چیزهای پایدار آسمانی راست است ای عزیزان
وقتی که در خوابیم گاهی پنداریم که بسیار دولتمندیم و از مراتب
شریف این عالم سفلی بهره‌مند شویم و بسیار مشرف و سرافراز
کردیم اما هنگام هوشیاری و بیداری در یابیم که خواب دیده ایم

وتهی دستیم همچون دوست داران این گیتی همیشه در عالم خواب
اند و واقعه می بینند اما در وقتی حیث پس در دم واپسین ازاین
خواب سنگین بیدار میشوند در انحال نزع هوشیار گردند و ببینند
که دست ایشان تهی است از عمر تلف گشته تاسف بسیار میخورند
و حقیقت این قول را از کلام شیخ سعدی شیرازی در یابند بیت
ای که پنجه رفت و در خوابی * مگر این پنج روزه دریابی ؛ خجل
آنکس که رفت و کار نساخت ؛ کوس رحلت زدند و کو بار نساخت ؛
و داود پیغمبر عم گوید خسپیدند خواب خود را و هیچ نیافتند
بدستهای خویش همه مالداران چه حساب خواهند داد پیش
خدای تعالی در آن روز رستخیزان هنگام مجهولی ایشان نزد
همه پاکان و فرشتگان و اهل عرصات ظاهر و هویدا گردد البته
که همچون فعله حرزه کار از ناز و نعمت الهی محروم شوند و این بلا
بر سر ایشان افتد باین سبب که از حکم الهی هیچ حسب نکردند
و آن خدای عز و جل را پدشتر از همه چیز عزیز نداشتند باینجهت
عقوبت الهی ابد الاباد همراه شیطان مزد و نصیب ایشان شود
و در انحال عقوبت و عذاب ظاهر و هویدا گردد مجهولی ایشان
و بسیار خجل و پشیمان خواهد شد اما آن پشیمانی بکار نیاید
و عبث باشد چرا که وقت نیست و محروم شده از روی تنگی
و ملالتی بگریه و زاری در آمده و آه کشان کشان با همدیگر
متکلم شده خواهند گفت این سخن سلیمان عم نبوت نموده ای دیوانگان

و بی‌عقلانی که ما هم می‌پنداشتیم که زیست و سلوک پاکان و مجردان
عبث و هرزه کاری بود و که سرانجام ایشان بی‌حرمتی خواهد بود
و که دیوانه بودند چه غلطی خوردیم از روی گمراهی اکنون چشم بگشایند
و ببینند که چه طور مشرف و سرافراز شدند اینک که در میان
پاکان و فرزندان آسمان مصاحبی کنند و خواهند کرد ابدالاباد تمام
شادی و خرمی و شکفتگی و شکفته دلی چه بلا و چه بدبختی بر
سر ما افتاد تا امروز در خواب غفلت بودیم و از حکم الهی هیچ
حساب نکردیم حالا بحکم عقوبت بیدار و هوشیار شویم و تا
جاوید جاویدان در این عذاب الهی گرفتار گردیم تا اینجا بود سخن
سلیمان بسرای عزیزان آگاه و مخبر باشیم که زود پیش خدای
خواهیم رفت و اگر تا امروز خواب غفلت بودیم و سخن الهی
گوش نکردیم حالا بیدار و هوشیار شویم و بسمع رضا بشنویم این
نغمه خوش صدای آواز الهی را که ما را بدوستی و محبت تکلیف
کند دوست داریم او کریم بیشتر از همه چیز و از خود دور
و رانده و اخراج کرده هر دوستی دیگر که مخالف با این حکم
حقیقی کند دریابیم این لطف و شفقت الهی که ما را همچنین بوسیله
این حکم بنوازد تا آنکه بسوی خود کشد و در میان صحبت
پاکان و فرشتگان جای داده و نشانده ابدالاباد سازگاری
کنیم و کامیاب گردیم پس از روی استغفاری و کراهیت پایمال
کنیم اینهمه تعلقات که بخوبیهای آسمانی برابر نتوان کرد مثل

در انروزکار که در ملک مصر تنکی وقحطی بهم رسیده بود یوسف
پیغمبر عم از وحی الهی پیش بینی نموده چه کرد وقتی پیساوری وفراوانی
در سرکار پادشاه اذوقه وغله بسیار انبار نمود تا وقتی قحطی
بخلق ایسه حصد کند وبخشش فرماید چکردان صاحب کرم یوسف
وقتی که تنکی وقحطی رسیده بود تا شهرهای دیکر بدانند که در مصر
اذوقه وغله بود تازه وتازه کاه کندم را در رود نیل میریخت
تا مردم بلاد وشهرها ومداین از این اشارة خبردار شوند وبیایند
وکندم ببرند همچون میتوانیم کفت که حسن وخوبی نعمتهای این
دنیای خاکدان بنسبت خوبی وانبساط بهشت که انخدای کریم
برای دوستان خود آفرید مانند کاهست که ان پروردکار
در رود این عالم سفلی ریخت تا دلالت نماید که در فلک منشیان
کندم واذوقه وغله بسیار است که از طعام وشراب بلطافت
سرشت بی اکل وشرب ممتاز باشد برای فرونیشاندن از تشنکی
ومیل جانهای ما که از این کاه وچیزهای پوچ ونابود این عالم
سفلی هرکز سیر وراضی نتوان کشت پس رای عزیزان طمع کنیم
با این اذوقه سماوی وطیور وار بقوت پر وبال دوستی ومحبت
پرواز نموده بلند شویم وانخدای عز وجل را عزیز وکرامی داریم
بیشتر از همه چیز تا آنحکم اول را بعمل آوریم واکر همچنانکه
لایق وشایسته نمیتوانیم عزیز داشتن لیکن انخدای کریم راضی و
خوشنود کردد چون بقدرت وتوانای که داریم بدوستی بکوشیم

باب پنجم

باب پنجم در جای دوم از دین الهی که مشتملست بر عزت داشتن اسم مقدس الهی

بعد ازانکه خدای تعالی در فصل مذکور وا نمود که چه منت
داریم که ویرا از روی صدق وانصاف دوست داریم در این فصل
امر فرماید که نام اقدس خود را عزیز داریم و عبث نگیریم هر
مسلمان منت دارد که فرصت نگاه داشته از خدای تعالی دم
زند مناسب حال بزرگیش وبتمام عزت وتواضع وصفش
گوید ودر توریت رخصت نبود که کسی نام خدای تعالی را بر
زبان جاری گرداند غیره بزرگ و سرکرده کاهنان اما بتمام
عزت وتواضع باین طریق که همه قوم و عوام الناس در عبادت
خانه جمع گشته و متفق شده وتمام خاکساری وافتادگی
درمیان آورده ترسان ولرزان وروی بر زمین مالان
از روی خضوع تضرع وزاری میکردند چراکه باین عقیده
واخلاص بودند که اگر نام بزرگوار مقدس آنخداوند جهان
آفرین از روی بیعتی و بیحرمتی بر زبان روان میکردند تمام
آفرینش سرنگون ونگونسار گشته در عرصه عدم رود خوا
افتاد ودر جای دیگر آنخدای تبارک وتعالی پر سفارش نمود
که اسم مقدس خود را وسخن پاکش را بتمام عزت وتواضع عزیز

دارم و نیز پند میدهد که همیشه حرز جان خود کرده با خود
میداشته باشیم خواه در وقت خواب خواه در بیداری خواه
در سفر خواه در حضر و نیز حفظ کرده از بر کنیم و در ضمیر لوح
باطن منقوش و ثبت نمائیم راست و صدقست که اسم اقدس
الهی همه طبایع را میترساند و همه ارواح سماوی و زمینی و تحت
الارض بلرزش آید القصه که همه مخلوقات و اشیا از شنیدن
نام پاک الهی ترسان و لرزان در جنبش و در حرکت است
و همه زبانها اعتراف کنند که خدای تعالی واحد قادر مطلق
است و سهمناک و ترساننده ان هنگام که آن ملعون یعنی
شیطان در اسمان باغی و طاغی شد همین که ان ملک المقربین
یعنی میکائیل اسم پاک اقدس الهی را بمیان آورد و ظاهر کرده
اشکارا کرد ایند آن ملعون بزودی زود و تعجیلی تمام جمیع
رفیقانش سرازیر و غلطان و معلق زنان در آتش نیران
افتادند و تا امروز آن مردود رانده درگاه معبود انقدر این
اسم پاک را بعزت و حرمت دارد که همینکه استماع نماید از هیبت
برعشه لرزه درآمده فشار یابد و ترس و لرز در میان نشان
افتد بنوعی که همچنانکه بقدرت و توانائی این اسم مقدس
از آسمان اخراج و جلای وطن شدند همین طور هر روز بوسیله
این نام مبارک از موضع و از جسد آدمیان مردود و رانده
میشوند و در جفا و عقوبتها گرفتار اند، مثل، ملاحظه کنیم

کرنام

که نام پادشاه در تمام قلمروش چه قدر توانائی و قدرت دارد
همین که یکی از یساولان و ملازمان که از جانب پادشاه بجای
میرود و نامش را میگیرد از صلابت و سطوت این نام شریف
پادشاهی همه را میترساند و میلرزاند و همه حاضر و طیار شدند
که مال و جان را بدهند همین از اسم شاه شکر کران سنک را ترس
و لرز میدهد و همه بزرگی و مرتبه شریف سرنکون کرده و ویران
و خراب سازد القصه که این اسم شریف پادشاه همه سرکردان
و فرمان بردارند و وی را عزت و حرمت میدارند پس اکر نام یک
مخلوقی اینقدر کارسازی نماید اکر اسم یکپادشاه فانی و بیبقا
همچنین تمامی ملک را میلرزاند چکند این اسم پادشاه پادشاهان
و چه کارسازی نماید این اسم اقدس الهی البته که تمام قلمرو طبیعت
آن اسم را عزیز دارند و از آن بسیار متوهم و اندیشناک کردند
بوسیله آن نام پاک همه اشیا و کاینات وا ایستد فرشته
مقرب در آسمان بتمام تواضع و انکسار و سر در آستان عرش
بخدمت مینهند و شیطان ملعون در دوزخ بتمام ترس و
لرز فرمان بردارند و نیز آدمیان در زمین ترسناکند و تمام
عاجزی و فروتنی جان عزیز خود را نثار کنند و آن وقتی که کسی
بادهن نجس از اسم بزرکوار او بزبان میراند کافیست تا آن
همه دنیا سراسیمه در خرابی افتد و تا روشنی و هویدا کردد
که پلید و نجس کردن این اسم اقدس الله را چه طور مینماید

کوشش کنیم باین حکم مبارکش زود دریابیم مقصودش را
وچه طور اراده دارد که نام پاك خود راش عزت وحرمت دهیم
همچون که منع میکند که نام پاکش را بهرزه وبیهوده وعبث بریم
ودر چیزهای سهل سوکند نخوریم راست میکویم بشما کاه کاهی
بسیار ازرده میشوم وقتی که بر سر راهی در اثنای کذشتن استماع
کنم که یك کدای یا تولنکی یا جلبی از اجلاف نام پادشاه را بی
وقت میبرد وعبث وبیهوده بآن نام قسم میخورد واین کار
بسیار عیب ونامعقولست چرا که این اسم شریف در هیچ
جای نشاید کفت مکر در وقتی ضرورت وبرای چیزی موزون
وسنجیده وهمچنین لایق وشایسته نباشد که هر روز وهر دم
وهر ساعت بنام پاك الهی عبث وبیهوده قسم وسوکند بخوریم
القصه که حکم الهی است وان پروانه رواج دارد در تمام قلمرو
طبیعت وهر کس که آن حکم را حقیر وذلیل دارد البته که عقوبت
سخت خواهد کشید وبسیار عجب است که مخلوقات حقیر
نام خالق وپروردکار خود را پلید ونجس وپایمال کند واین فعل
بسیار قبیح وشنیع است باین سبب باتفاق بمقابله ومحاربه
همچون کسانی بمیدان رزم درآییم وتمام زهره وجکر در
دکیری کنیم ومسلح بشمشیر ویراق امر الهی کشته بایشان محاربه
وجدال نماییم باین امید که برایشان دست قدرت واستیلا
یافته غالب شویم پس اینست امر اقدس شریف الهی که در نظر
شریف

شریف شما اظهار کنم قسم میخورید بنام پاک الهی عبث و بدروغ بعد
ازانکه باین چیز بسیار متفکر و متامل گشتم سه طایفه یافتم
که نام اقدس الهی را نجس و پلید کنند و حقیر و ذلیل دارند اول انان
اند که دعوی نبوت کنند و میخواهند که از چیزهای مستقبل
خبر بدهند دوم آنان که کفر و رده میگویند سوم آنان اند
که بنام خدا بعبث و هرزه سوگند میخورند جماعت اولین خدای تعالی
را از خود بسیار میرنجانند بجهت آنکه از روی تکبری و خودپسندی
دعوی پیغمبری کنند و اراده آن دارند که از چیزهای آینده خبر
بدهند ولیکن این کورباطنان در این قسم چیزهای اگاه و مخبر
نیستند بواسطه انکه این علم غیب است و در علم غیب
جز خدای تعالی و انبیا و ملایکه مقرب کسی دیگر نمیداند و
خبر نمیتواند داد و همچون کسان که بدروغ این نبوت را دعوی
میکنند دلیل است بر دیوانگی و تکبری خود ایشان و همان
خود ازاین قسم نبوت ریشخند میکنند اما بجهت اندک فایده
سهلی این قسم دعوی را ظاهر سازند و بدان فعل قبیح اعتبار
نمایند اما این مکینه و بیضاعت از روی کتاب الهی ازاین کورباطنان
پیغمبری کنم که کور و ناپینا اند و بکوران دیگر که تابع و پیرو
ایشان اند راه نمای کنند و اخرت ایشان همچنین خواهد
شد که خود تا تابعات ایشان در چاه و گودال دوزخ خواهند
افتاد و بسیار تجربه کردیم که این قسم باطلان و دروغگویان

همچنین یکبار ایشان بروی برف بود از حرارت آفتاب بحقیقت
آب گشته فرو رفتند و نابود شدند همچنانکه هیچ اثری از آثار
ایشان نمی ماند حق و صدق است ای عزیزان که چیزهای
مستقبل را دریافتن و دانستن کار خاص خدای تعالی است
و غیر از آن قادر و مطلق کسی بعلم غیب آگاه و مخبر نیست همین
خدای تعالی میداند تفاوت اوقات را بنوعی که مستقبل
و ماضی و مضارع بنزد او یکسانست و یک دفعه همه حوادث
زمان را نزد او حاضر است و همه و نسبت باو متساویند
باین سبب یونانیان خدای تعالی را باسم طوس مسمی کردند
یعنی که بینا و نسبت باو هیچ چیز مخفی و پوشیده نیست
و همه تفاوت اوقات ویرا همیشه حاضر است و تا آن را ازظاهر و
هویدا کرده یکمثل لازم هست، مثل، در یک دایره مرکزیست
که در آنجا همه خطوط منقسم دایره جمع شوند و اگر این مرکز
را عین میبودی البته که جمیع این خطوط را یکبار میدیدی
پس همچنین میتوان گفت که این عالم یک دایره عظمت و آن خدای
کریم مرکز این دایره است اما بسیار بینا که در او همه خطوط
آفرینش و همه تفاوت اوقات منقسم این دایره جمع میشوند
و در یک نگاه کند آن مرکز و آن پاک عین الهی همه این خطوط
یک نگاه ملاحظه کند همچنانکه همه تفاوت اوقات ماضی و
مستقبل و حاضر را یک نوبت می بیند و بنزد او هیچ تفاوت
نیست

نیست همه بنسبت آن مرکز پاک و آن تیز عین بسیار بینا حاضر
است و برای توضیح این معنی زمانی و اینمثلی دیگر بیاوریم یک
ریسمان که هر جز آن ریسمان برنگی باشد اکنون اگر انسان
آن ریسمانرا بنظر کامل مشاهده کند البته که همه را بیک نظر
بیند و اگر موری متحرك بنظر قاصر آنرا مشاهده نماید هر دم
رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد همچنان آن خدای عزّ و جلّ
بسیار بینا همه متفاوت اوقات را بیکنظر میبیند همچنانکه
شیخ سعدی فرموده، بیت، بر او علم یکذره پوشیده
نیست، که پیدا و پنهان بنزدش یکیست، پس بجز آنخدای
تبارك و تعالی و آنانرا که از برای بزرگی و شکوه خودش کشف
کند هیچکس در علم غیب و در چیزهای مستقبل آگاه و مخبر
نیست پس دیوانگی و تکبری است آنانرا که دعوی کنند که در این
قسم علم غیب وقوف دارند و از چیزهای آینده خبر درست
میدهند البتّه که دروغگوی اند و بسخن ایشان اعتقاد و
اعتبار نشاید کرد و راست است که آگاه و مخبر شدن در چیزها
حاضر و ماضی عجب و دشوار نیست هم شیطان واقفست
امّا چیزهای مستقبل را دانستن کار و خاصّ خدای تعالی است
و این سرّیست که بسوی خود نگاه داشت و هیچکس از مخلوقات که
نه آدم و نه شیطان و هم نه فرشته مقرب در این نوع چیزها
آگاه و مخبر نیستند غیر از آن که خدا ویرا روشن و کشف نماید

او هنگام برخصت و شفقت الهی مرخص شده خبر میتوان
داد پس این نوع کسانی که درین کار داخلند و بکوشند تا از
چیزهای مستقبل خبر بدهند خدای تبارک و تعالی را ازخود
بسیار میرنجانند بحکم آنکه این فعل خاصهٔ خداست مثل
چه باشد اگر در یک ملکی کسی پیدا میشود که دعوی پادشاهی
میکند و در بارگاه نشسته حکم و پروانه فرماید البته از چنین
مردک رنجند بسیار خواهند کرد و ویرا با تابعانش بقتل
و سیاست خواهند فرمود همچنین آنانکه دعوی کنند که در چیزهای
آینده وقوف دارند و خود را بجای خدای میگیرند خودش و
تابعانش روسیاه خواهند شد و آن قادر مطلق ایشانرا
بسیاست و عقوبت دوزخ خواهد فرمود ایشعیا پیغمبر
عم از این نوع کسان بسیار تمسخر و ریشخند میکند یعنی
خبر بدهید از چیزهای آینده و میگوییم خدایانید آن پیغمبر با
این جماعت بکاود خبر بدهید از چیزهای پنهان و پوشیده
و میگوید که در ضمیر من چه خطور کرد و صورت چه اندیشه
نقش بست و از چیزهای آینده متکلم شوید تا نیز این مکینه
بالوهیت شما اعتراف کرده پیروی نماید آن پیغمبر بدیدن
این چنین تماشا که در روزگارش گذارش نمود متعجب مانده
حیرت ویرا فرو گرفت و آنجا که غیرت و مردی و تعصبی بود
اعضا و اندام آن سرور برعشه و لرزه درآمده فشاری

یافت وایشانرا دشنام داد و بسیار زجر کرد و نیز تابعان ایشانرا
گوشمال و سرزنش نموده پند میداد که ای بیعقلان و بیخردان
که شمایید چرا از خدای تبارک و تعالی رو تافت گشته با شیطان
تولا گردید و در عقب چنین کسان پس و حقیر میرفتید و پیرو
گردید طفلانه عمل نمودید باین سبب که غیر از خدای تعالی
کسی در علم غیبت آگاه و مخبر نیست و در انجیل مقدس یک
پند و نصیحت است که باین سخن بسیار بسیار خوش آید
روزی از روزها حضرت عیسی خداوند ما در مجلس نشسته
وار شیرین کلام زبان گوهر بیان خود گشود و در ناپایداری
این دنیای فانی سخنها میگفت و از بلاها و جفاهای آیات و علامات
مهیب و سهمناک که در عقبش واقع خواهد شد خبر میداد
و نصایح و مواعظ فراوان که غرایب داشت تعلیم میفرمود بنوعی
که شنوندگان بیخود و بیهوش گردیدند بعد از پند دادن
مجلس برهم خورد و شاگردانش که در همان مجلس حاضر بودند
طمع کردند که این همه بلاها و واقعه های مهیب و سهمناک
ایشانرا ظاهر و هویدا گردد که در کدام روز کار خواهند رسید
در خلوه بحضرت مسیح عرض کردند که ای آموزگار التماس
داریم که ما را بفرمایید که کی این نوع واقعه بظهور خواهد
رسید حضرت مسیح ع م ایشانرا سرزنش کرد و گوشمال بواجبی
داده فرمود که کار شما نیست که از چیزهای آینده آگاه و مخبر باشید

که آن راز را خدای تعالی بنزد خود مخفی و پوشیده نگاه دارد زهی
سعادات و خوب نصیب و قسمت شما شده است و شکر
خدای تعالی را بجای آورید که در آن مشرف و سرافراز شوید
که خبردار گردید از چیزهای آینده اما از آنکه اسم شما در دفتر
اسمانی مسطور است چه خوب فرموده آن مهتر و بهتر شاید که
این گفتار در باطن ما اثر کند و حاذر و هوشیار شویم که اگر آن
بزرگوار نخواست که پیروان خود را از چیزهای اینده عالم باشند
نه چنین که سوال کنند پس اگر حضرت مسیح عم نخواست که چنین
مردم پاک و پاکیزه باطن و روشن ضمیر که در حالت مجردی روزگار
خود را میگذرانند و نیز که اسم شریف ایشان در دفتر اسمانی
مرقوم گشته بود و که بسعی و کوشش تمام از مژده انجیل در تمام
اجزای عالم خبر خواهند داشت و هم در این اشتغال شهید خواهند
شد پس اگر همچنین کسان مقرب درگاه الهی حضرت مسیح
منع کرد که از چیزهای آینده اگاه و مخبر باشند چه گویم با چند
جماعتی از مردم جلف و تولنگی و هرزه کار که لاف میزنند و بخود
مینازند که در این علم وقوف دارند حقا که همچون مردمان
عیار و مکاراند پس بر ما شاید که فرزندان اهل ایمم و نیز بسیار
برازد که همراه پیغمبران از بدی و از کارهای فاسد ایشان رنجیده
آمده ایشانرا زجر کنیم و سرزنش نمایم و که از روی سنگ و تعصب
غمناک و قهرناک شویم از هنگام که همچون انخدای عز و جل را از ده

وحقیر و ذلیل کشته منم بوسیلهٔ این نوع مفسدان که اسم مقدس
اش را وسمنک و سخن های پاکش را بعبث و هرزه کرفته پلید
و نجس کنند لیکن اعتراف کنم که منجم که دانی اسرار فلکی است از اکثر
چیزها خبر میتوان داد بسبب آنکه بتاثیر کواکب بعضی چیزها واقع
میشود درین عالم سفلی و آنان که بصنعت چنین علم آراسته
اند دریابند و ملک دونزد ایشان مانند دفتریست و کواکب و نجوم
و ستارکان خطش باشد و خواص اشیان در عوض اعراب و زیر
و زبر یقین است که منجم دانا که دران کتاب نحوانداز بسیار چیز
های وواقعه ها آکاه و مخبر باشد و میتوان که از انهمه خبر
بدهد و تا این سر واضح و روشن کردد باید دانست هرچه
اشراقیان کفته اند باین سخن که چیزهای مستقبل را بدو نوع
شناخته میشود اول از عین منبعش و سبب خود دوم در
ذات و دراصلی خود از عین و منبعش چیزهای آینده معلوم
میشود بسه طریق بعضی سببها اند که البته بغلطه فعل خود را
بعمل آورند و کار ایشانرا موجود سازند و ازینسان چیزها و
این نوع واقعه ها پیش بینی کردن و شناختن و درک کردن
یقین و آسانست پس منجم دانا و واقف درست میتواند که خبر
بدهد از وزیدن باد و باریدن باران و از واقعه قحطی و فراوانی
و از روی دادن سال نیک و بد و از خسوف و کسوف و ازین
نوع چیزهای میتواند که بر سبیل تاثیر و دقیقه سنجی خبر بدهد

بواسطهٔ آنکه گردش افلاک و سیر کواکب در جنبش و سیر خود بی
غلطند و منجم بوسیلهٔ اسطرلاب مانند عینک از دور می بینند
و میخوانند چیزهای مستقبل و دریافته خبر درست میدهد باین
جهت از این نوع چیزها خبر دادن گاه گاهی منجمان متفق اللفظ
والمعنی اند چرا که بطریق طبیعت از محالات است اگر وقوف دارند
که غلط نمیگویند اما غیر از طبیعت وقتی که تقصیر کنندگان صانع قادر
مطلق که آن قصر و دایرهٔ عالم را دوید قدرت کاملهٔ خود دارد
از جنبش و حرکتش و از رویش و عادت طبیعت خود باز
دارد و برضای خود بگرداندن هنگام منجمان کور شوند و در آن
کتاب نمیتوانند خواندن و متعجب و حیران میمانند همچنانکه
از ابتداء آفرینش تا امروز گاه گاهی واقع شد در کتاب الهی مسطور
است که در روز کارزار چون که سپاه سالار بنی اسرایل بود صعب
دشمنی روی نمود که نامش عمالقه بود چون لشکر از حد و جانب
روی در هم آوردند جزوه بقلب سپاه دشمن تاخت و بتمام
دلیری و جگرداری حملهٔ او و گشتن آن هنگام که بنی اسرایل بر سر لشکر
خصم جلو ریزشده یکسر یکتنه در سپاه دشمن انداخته بودند
آنجا که نیرنگ الهی است بحکم و سبب مناجات و دعای سردار
بنی اسرایل آفتاب بقدرت کاملهٔ پروردگار عالم در وسط آسمان
بازایستاد و بیکجا قرار گرفت تا آن دشمن صعب را قتلعام نمود
شکست دادند و همه پاک خراب و تباه کردند همچنانکه طول

و درازی

و درازی این روز بمقابل روز شد و در هیچ تاریخ نخوانده ایم
که روز آن مقدار طویل و دراز شده باشد و دیگر در کتاب
الهی مرقومست که در عهد و روزگار پادشاهی که نامش ایزه شیاس
بود چون وقت نزع رسید اشعیاس پیغمبر از احوال ویرا خبر داد
که ای پادشاه بدان و آگاه باش که تو زود برحمت خدای خواهی
پیوستن باید بحالات وچگونگی اوضاع خود و اهلخانه همه را وا
رسیده جا بجا تدبیر بدهی و بدانی که چه باید کرد پادشاه ازین
سخن بسیار دلگیر و متوهم شده دست انابت بامید اجابت
بدرگاه قاضی الحاجات برداشته مناجات کرد و بسیار گریه
و تضرع و زاری از روی خضوع و خشوع نمود و بعد از جزع
و زاری بسیار اخر الامر مناجاتش بهدف اجابت رسید بنوعی
که اشعیاس پیغمبر از نزد پادشاه برگشته خواست که برود در
ان اثنا و هاتف غیبی ندای لاریبی بگوشش رسانید و امر نمود که ای
اشعیاس یکبار دیگر برو پیش پادشاه و این مژده جانفزا ویرا
برسان که خدای کریم برحمت آمده عمرت را افزود و دراز کرد
و پانزده سال دیگر زنده و حی خواهی بود آن پیغمبر اطاعت
امر هاتف نموده ببدرگاه پادشاه مراجعت نموده و این مژده
را رسانید پادشاه که این شنید بسیار خوشحال و مسرور و
شادان و فرحناک شده و متکلم شده به پیغمبر گفت یا رسول
خدا بچه نشان بدانم که این مژده یقین و راستست اشعیاس

جواب داد که ای پادشاه نزد تو پسندیده است میخواهی که
آفتاب ده خط از ساعت شما باز کردد یا پیشتر برود کفت میخواهم
که آفتاب ده خط باز کردد در صفحات ساعت بوسیله دعای
اشعیا پیغمبر خدای تعالی نزدیک نموده آفتاب ده درجه از
تدویر خود بازکشت یقین است که منجمان آن روزکاران
قدر حیران و متعجب مانده بودند که در روزکار پاک و
باریک بین شاکرد حضرت مسیح دیونیزیوس نام یونانی وان
شاکرد دیونیزیوز در یونان زمین مسکن کرفته بود و در آنجا
همیشه متوطن بود و چنانکه بسیار عالم و روشن ضمیر و عالی
منجم بود چون مشاهده میکرد آن خسوف را که هنگام مصلوب
شدن حضرت مسیح واقع شد حیرت ویرا فرو کرفت بواسطه
آنکه آن خسوف مطلق غیر از طبیعت بود و بظهور آمد در هنگامی
که ماه شب چهارده بود که محالست از روش طبیعت که
چون واقع شود بر ضمیر منیر مرتنویر مطالعه کننده کان پوشیده
و مخفی نماند که همیشه خسوف بظهور آید در روزهای که قمر
در مرتبه هلال باشد که قرص قمر بقرص شمس مجتمع کردد اما
این خسوف که زمان مصلوب شدن حضرت مسیح واقع
شد آن وقت ماه شب چهارده بود که قرص قمر در مشرق
و قرص آفتاب در مغرب است بدینجهت مطلق خلاف
روش طبیعت است که در آن وقت خسوف پیدا کردد ممکن
نیست

نیست دوم عجایب که درین خسوف پیدا شدانست که سه
ساعت ماند وآن دیگر از محالاتست بحکم آنکه بایست که افلاک
از سیر و حرکت خود وا مانده انقد و ترک کنند واین بسیار عجیب
و غریب بود بخلاف روش و عادت چرا که بقانون طبیعت
همیشه خسوف تا نیم ساعت تمام میشود بواسطهٔ آنکه شمس
و قمر بزودی و تعجیل در سیر و حرکت خود مشغولند و در همان
ساعت از یکدیگر منعزل متفرق شده عالم نورانی میشود
عجایب سیوم آنست که این خسوف در تمام اجزای عالم
نمودار گشت و مطلق در همه دنیا تاریکی بهم رسید واین نیز
از محالاتست بسبب آنکه قرص آفتاب بسیار از قرص قمر
بزرگتر است واین ممکن نباشد که قرص ماه قرص آفتاب را فرو
گیرد و بپوشد چنانچه خسوف همین واقع میشود در این اجزاء
عالم که ما در برابر آفتاب است اما اجزاء دیگر نورانی و روشن
اند باین سبب آن یا آنست و باو یکدیگر مذکور همچون که بسیار
روشن ضمیر و منجم بزرگ بود مشاهده کنان این همه عجایبات
را در یونان زمین از روی حیرت و تعجب متکلم شده
گفت که یا خالق ثری و ثریا و هرچه در جوف ایشانست
جفا میکشند یا همه طبیعت سرنگون و نگونسار شود
و در عرصهٔ عدم خواهد رفت اما اینهمه عجایبات منع
نکنند که منجمان راست نگویند بواسطهٔ آنکه اینهمه کرامات

او قادر مطلق بید قدرت کامله خود بوجود آورد و وقتی که ویرا نمید
آیدکه تدبیر و قاعده و قانون طبیعت را تغییر و تبدیل کند اما
در عالم این قسم چیزهای قلیل و کم واقع میشود بغیر از آن
عجایبات منجمان درست خبر میدهند از خسوف و واقعه
دیگر که کذاوش یافت که منجمان خوب و در علم نجوم صاحب
وقوف باشد اما بحکم انکه این واسطه عوام الناس اکثر اوقات
سکندری میخورند و میلغزند و فریفته میشوند بواسطه انکه
چون ملاحظه کنند که منجم از این قسم واقعه درست و راست
خبر میدهد پیش ایشان خیلی اعتبار و اعتقاد دارند و مرید
ایشان میشوند و منجم چون این اعتقاد و ساده دلی را می
بینند که بسیار در نزد عوام الناس معتبر شده است فرصت
را مد غنیمت میکنند و در علم غیب داخل میشوند و خبر
میدهند از چیزهای مستقبل و مخفی و پوشیده که نمی فهمند
و فرشته نیز نه میفهمد و بغیر از خدا تعالی کسی دیگر بر اینها
مطلع نیست طریق دوم بعضی سیبها اند که فعل خود را بعمل
آورند و بوجود آورند اما کاهکاهی همیشه بدینجهت همچنین
واقع ممکن پیش گردن کاهی اسا نیست اما یقینی و بیغلط نه
میشود چرا که کاهی واقع شود کاهی نه همچون منجم خبر میتواند
دادن از وزیدن باد و باریدن باران و واقعه قحطی و
فراوانی و روی دادن سال نیک و بد و همچنین چیزها که واقع

میشود

میشود در این عالم سفلی از تاثیرات کواکب آسمانه بر سبیل تفصیل
و دقیقه سنجی که چقدر اکثر چیزها در این باب بوقوع آید لیکن
هزاران هزار چیزی دیگر مانع آن حکم تواند بود اول چند
ستاره است پوشیده و پنهان که تاثیرات ایشان نزد منجم
مطلق مخفی است که تاثیر ستاره دیگر تغییر و تبدیل کنند دیگر
بسیار تجربه کرده ام که تاثیر کواکب مانع میشود از موضع واقع
ایستادن چیزهای زمینی همچون یک یک جبل و کوه و پستی
یا دریاچه و کود ال آب یا یک بحر یا نهر و جوی یا درخت
بزرگ سایه دار یا یک دیوار که کافیست تازه و حرارت و تندی
پادشاه سیارگان را بر طرف گرداند البته که بسبب این چیز
ها تاثیرات کواکب دیگر از آفتاب کوچکتر هم بر طرف شوند و دیگر
معلومست که چیزهای زمینی و سبب جزو سبب کلی را بوجود خود
اثر کند مثل ظاهر است که آفتاب همچون سبب کلی بر سر
همه چیزهای این عالم سفلی تاثیر میکند اما همه اجزا و چیزهای
فرد زمینی این تاثیرات سبب کلی سوی خود کشیده اثر و
عوض کنند بطبیعت خاص خود ملاحظه کنید یا یک بستان
خرم و درخشان در هم و یک گلستان پر از گل الوان بر سر این
همه گلها و درختها آفتاب عالمتاب می تابد و تاثیر کند لیکن
اینجا گل سفید بخود عوض کند و سفید میسازد چون بنفشه
چون سنبل چون ریحان و چون گلها و ریاحین دیگر اینهمه

تاثیر شمس را سوی خود کشیده موافق طبیعت ایشان الش
کنند همچون هر نوع درختان میوه دار و سایه دار آن تاثیر
خورشید برا سوی خود کشیده هضم کنند و موافق طبیعت
خود ایشان هوسر کرده اینهمه خوبی و حسنات مختلف
می بخشند سبحان الله یک آفتاب یک زمین یک هوا است
لیکن چه اختلافات پیدا میشود یک ابر که در فضای هوا
پیدا کردد و قطره قطره در روی زمین بچکه تا تازه گی و خرمی
می بخشد لیکن این آب در زراعت افتاده گندم و جو و غله
دیگر میشود و همچون در درخت زردالو و نوع دیگر آن آب
میوه رنگارنگ خوب شیرین و ترش کردد و اینهمه اختلافات
باین واسطه است که سبب جزء تاثیر سبب کلی را بسوی خود
کشد و هضم نموده موافق طبیعت خود آلش کند و زیاد ازاین
حقست که خالق طبیعت اینهمه تاثیرات موافق رضای خود
بحرکت آورد و اگر واقع شود که این همه تاثیرات ناپدید کردند
از پروردگار عالم و عالمیان علاج میتواند کرد معلوم است
که او قادر مطلق و ابستگی ندارد بخلق خود و تا این واضحتر و
روشنتر شود یک واقعه که در الکای مکینه بظهور آمد بخدمت
دوستان و ارباب نظر عرضه کنم که روزی خشکی و بی آبی
بسیار در الکه فرنسه واقع شد و باران می بایست در اینحال
ضروریت و تنگی آب منجمان بمیان آمدند و گفتند که صبر کنید

که ماه

که ماه نو که میشود البته باران خواهد بارید نو شد و باران
نبارید آن هنگام معلوم و ظاهر شد که منجمان دروغ گفتند
و وعده ایشان مختلف شد پس در اینحالت تنگی عوام الناس کلهم
متفق گشته روزه گرفتند و بجانب خدا متوجه شده ناله و
جزع کردند و تضرع و زاری مناجات نمودند آخر الامر دعا ایشان
بهدف اجابت رسید بنوعی که آن خدای کریم برحمت آمده بچشم
ترحم بجانب درماندگان نگریسته باران رحمت از ابر کرامت
بر سر ایشان باریدن گرفت و این واقعه ما را پند و نصیحت
میدهد که از ضابط الکل بر سر همه تاثیرات قدرت و توانائی
دارد همچنین که ایشان میگویند که همه طبیعت را پرورش کند
پس ما بر همه مهمات بان خدای کارساز بنده نواز رجوع نمائیم
و اعتراف کنیم که منبع همه اذوقه و نفقه و معاش و رزق
و علاج زنده کانی ما از آن بحر ناامتناهی است نه از تاثیرات کواکب
پس هر ضروری و دشواری که ما را پیش آید و حادثه بما روی
نماید بان خدای کریم و رحیم تولا کنیم نه بمنجمان بلکه از ایشان
تبرا نمائیم و امیدوار باشیم که آن پروردگار دستیاری کند در
دمی که وی را خوش آید و طریق سوم در بعضی چیزها صاحب اختیار
از خود مختارند از کون و مکین و از کردار و ناکردار عملهای خود
پس اگر منجم از آنها خبر میدهد اعتقاد نباید کرد زیرا که هر چند
که ستاره ها بر اجسام تاثیرات میرساند لیکن جان که روحانیست

و مختار مطلق است میتوند که کاو باختیار خود بعکس آن تاثیرات
نماید و اگر نه مختار نباشد و همچون حیوانات از روی
ضروریت عمل نماید پس یقین است که منجم از فعل انسان پیش
بینی نتواند کرد و خبر نمیتواند داد باین سبب از طالع خود شاد و
غمگین نشاید بود و بران تکیه نباید کرد بلکه بسعی و کوشش تمام
عمل نمایم تا هر انچه که مدعاست بموضع جمیله بحصول انجامد و
رجوع بانخدای کارساز باید اورد که همه مهمات را بسر انجام
رساند وقتی که میخوانیم ، کسی میتواند گفت که فلان میخواند
اما قبل از این نه بحکم آنکه مختارم در خواندن و نخواندن
و نیز از واقعه دیگر که از رضای الهی بدید اید هیچ خبر نمیتواند داد
برای آنکه این قسم چیزها همین تنها بخدا ظاهر است نه بدیگران
و فرشته را نیز اگر چنانچه خدای تعالی برا و کشف نکند او نیز نتواند
خبر دادن پس چه طور در این واقعه داخل میشود که غیر از خدای
تعالی کسی دیگر آگاه و مخبر نیست چه خوب گوفت سلیمان
ابن داود ع م ای خدای کریم کیست که دریابد و درک کند رضا
و مقصودات ترا اگر خود تو کشف نکنی و روح القدس را از خزانه
غیب خویش نفرستی پس مشخص است که بی وحی الهی از این نوع چیز
ها خبر میدهند منجم بوده و هیچ اعتقا نباید کرد چراکه کور باطن
اند و خود و متابعان ایشان در گودال دوزخ خواهند افتاد
پت ، در این ورط کشتی فرو شد هزار ، که پیدا نشد تخته بر کنار

و اشراقیان

واشراقیان همچون که بیطاکور و افلاطون وارسطو و دو تمام اجزای
عالم سیر و سیاوی کردند تا از هر نوع علم آرسته کردند اما از چیزهای
مستقبل دانستنی و خبر دادن هیچ یاد نکردند اما بخلاف این آن
باریکبین یعنی ارسطو ازین قسم کسان متبسم شده گفت که هیچ روی
همچون نیست که خبر دادن از چیزهای مستقبل چراکه از دو حال
بیرون نخواهد بود یا از قضای الهی است یا از تاثیرات کواکب
که هر دم و هر ساعت مانع و تغییر و تبدیل میشود از چیزهای این
عالم سفلی باین سبب لایق و شایسته ندید که ازین نوع چیزها
چیزی بنویسد القصه که آن کار خاص خدا است که ظاهر و
باطن ما وا تفحص و تجسس نماید تنها همین خودش بر چیزهای
مستقبل وقوف دارد و تفحص کند خلوتهای دل را خودش عالم
است که اگر خوبی کنیم نیکی یابیم و اگر در فعل زشت و شنیع
مشغولیم در حبس جهنم ابد الاباد محبوس کرده پس نصیب
ما در پیش خدای تعالی باشد و خود را بقضا و قدر او بسپاریم
یقین است که همیشه هوشمندان ازین علم خنده کرده اند
و خوب میدانند که بنی آدم مختار است در کردن مکن عمل خویش
و میتوند که بخلاف تاثیر کواکب و نیز بعکس میل جسد خود
عمل نماید القصه که بنی آدم بتمامی اختیاری عمل خود را بظهور آورد
اگرنه معلوم شود که مختار نیست کیست انکار میکند که قدرت
ندارد بر نشستن یا برخواستن یا بر رفتن یا آمدن راستست

که هر کدام که میخواهم میتوانم کرد معلومست که این علم در پیش
دانشمندان کار و ناکار نیست یعنی برعقلان و مجهولان از
عوام الناس که بر چیزهای باطل و سهل بی اعتبار دارند آن علم
قدرت و توانائی دارد یا بر چند نفر حریص و ممسک و بخیل
که برای سهل و اندک فایده عوام الناس و ساده دلان را فریب و
بازی میدهند چرا که خوب میدانند که علوم خویشان باطل
و دروغست و بتنیده عنکبوت بسیار مناسبت دارد که
چیزهای که خرد و ضعیف است همچون مور و پشه و غیره میتواند
تنیدن و گرفتن اما اگر پشه های بزرگ و زنبورها ان تنیده
بیفتد نمیتوانند تنید بلکه تار و تنیده عنکبوت را پاره پاره
میکنند ای عزیزان این علم همچنین است تنها بساده دلان
و مجهولان کارگر و اثر کننده است بر هوشیاران و دانشمندان
که خوب میدانند که هرچه واقع میشود از قضای الهی واقع
میشود نه از تاثیر کواکب یا این سبب از طالع خود باک ندارند
و نصیب و جان شریف خود را به تیر قضا تسلیم نمایند و بخدا
تعالی در همه مهمات توکل کنند تقدیر الهیست که همه
افلاک و جهان و طبع را بحرکت آورده و زور میدهد باین ترتیب
جبر و عجیب که می بینیم و ملاحظه کنیم همچنانکه همه مخلوقات
برهمدیگر دستیاری کنند و خدمت نمایند ایشان هرجا که میخواهم
سوار شده ما را بانجا میرسانند ما بعوض سواری ایشان غمخواری
کرده

کرده تمام میکنیم کوسفند و بز و بره ما را خوراك و پوشش میبخشند
ما در عوض این خوبی ایشان را هیچ رانیم از زمین بخار از هوا میرسد
و هوا باران زمین را میدهد دست به پا در یاوری میکنند
و پا بدست خدمتکاری مینماید کاشکی که کسی بدولت شود این
اینی شرکت و دستیاوری را که مخلوقات بهمدیکر داوند بتمام
سازکاری و وکالت البته که تمام شکفته هی متکلم شده
میکویید ای خدای کریم چون که توجه اشیا را تحرك و همه
موافق تقدیر و رضای تو بسر انجام میرسانی و مدبر منی حق
و صد قست که بی تردد بشکر و سپاس تو مشغول شویم و
وصف تو کویم پس ای عزیزان ما که در مدرسه الهی درس
خوانده ایم و پند و تعلیم کرفتیم بکذاریم این کو و باطنان را که
بروند نزد فالکیران تا باطل و دروغ اموزند و از تمام تهی
دل اعتراف کنیم که ان خدای از وجل از رضا و تقدیر خود
همه کاینات را تدبیر میدهد و همه را بجنبش و حرکت اورد بجهت
بزرکواری خود اکر همچون مومنیم البته که از طالع خود و از تاثیرات
کواکب متوهم و ترسان نباشیم و قدم از جدول عبودیت و بیرون
توکل نکذاریم و یقین دانسته باشیم که هرچه واقع کردد همه مشیت
الهیست نه از سیر نجوم چنانچه شیخ سعدی فرموده
است، بیت، خدا کشتی انجا که خواهد برد، اکر نا خدا جامه
بر تن درد، همچنین مومنان همیشه شاد و خرم و

شکفته دلند حقا که بسیار چیز بظهور اید که بغفلت ما واقع
میشود اما تنها بنسبت ما بغفلت واقع کردد نه بنسبت
خدا که اینهمه واقعه ازازل پیش بینی کرده بحسن و خوبی
این دنیا بدید اید و تا آن ثبت شود سخنی چند از توریت
و کتاب پیغمبران نقل کنیم پوشیده و مخفی نماند که چقدر
بود بخت یوسف علم بن یعقوب پیغمبر علم از یکطرف چه
طور بحکم حسد برادران فروخته شده و جلای وطن کشته
در الکهٔ مصر در اسیری و زندان مدار روزکار خود را کذرانید
و از جانب دیکر حیران میشویم چون ملاحظه کنیم که بچه
طریق از این اسیر سخت خلاصی یافته در جهان الکاء انقدر سرافراز
کشت که اعتماد الدوله آن ملک بود چون برادرانش ویرا آن
چنان مشرف و سرافراز دیدند حیرت ایشان را فروکرفت
و ترس و لرز در دل ایشان اثر میکرد که مبادا قهرناک شده
از ظالمی ایشان تلافی کیرد و کینه خود را از ایشان باز خواهد
اما دل این کریم یوسف علم در حال ایشان نرم و مهربان
کشت و بسخن شیرین درآمده کفت ای برادران من مترسید
و متوهم مباشید چرا که آنقدر بحکم تظلم شما اینجا نیامده ام
که بحکم تقدیر الهی واست است که بسر من بسیار بد کامها کمانها
و ظالمیها کردید اما آن خدای کارساز بنده نواز اینهمه بدیها را
بخوبی انجامید ، بیت ، اکر تیغ عالم بجنبد ز جای ، نبرد رکی

تا نخواهد خدای را سنت است که بنسبت برادران یوسف
این واقعه بغفلت آمد امّا بنسبت بخدای تعالی غفلت نبود
بلکه از ازل همچنین تقدیر کرده بود و قسمت اینچنین نموده بود
که آن پاک یوسف را بوسیله همچنین وسوسه تجربه گشته بایی
پایه و مرتبه شریف سرافراز کند تا وقت تنگی و قحطی مصر
و قوم و اقربای خود اذوقه و نفقه بدهد پاین سبب خوب
گفت این پاک یوسف که تقدیر الهی آن کارسازی نمود نه بدی
برادران و تاثیرات کواکب همچنین است هر واقعهٔ دیگر که در
این عالم سفلی بدید آید تقدیر الهی است که اینهمه را امر نماید
و تا این دیگر روشنتر و ظاهرتر شود یک مثلی میآوریم، مثل
یک شهر یرا که لشکر مخالف محاصره کرده باشند و حصاریان
امید از امداد منقطع کرده و در حالت پنهانی و مخفی یک قاصدیرا
بخدمت پادشاه خود ارسال دارند تا او را از حصاری شدن
اهل آن شهر یا قلعه و از حالت آن تنگی بیچارگی خبردار سازند
پادشاه چون این حال را مستمع شده بزودی زود و تعجیلی
تمام لشکر بسیار از جهت مدد حصاریان میفرستند و ایشان
ایلغار کرده خود را بحصاریان میرسانند و تمام زهره و
جگرداری بمیدان رزم درآیند و با سپاه دشمن مختلفتن
آورده آنقدر دلیری و مجادله نمایند که سپاه غنیم ونضحم
شکست خورده آن شهر با حصاریان از دشمن و تظلم

خصم خلاص شدند پس این واقعه چه حالتست البته که
شهر را این حال واین واقعه نسبت بالشکر دشمن ومخالف
بغفلت واقعه شده بود که شهر را محاصره کرده بودند نه
بنسبت شهریان که حصاری شده بودند بلکه این
واقعه را قبل از معامله پیش بینی کرده وخیق کرده بودند
وهر دم وهر ساعت آن مدد را منتظر میبودند پس این قسم
چیزها وواقعه ها هر روز بعمد وبظهور آید که نسبت بما و
مردمان وعوام الناس از خاص وعام بغفلت واقعه میشود
اما بنسبت بخدای تعالی غفلت نیست چراکه اینهمه از ازل
تا ابدالاباد پیش بینی کرده ومیکند وخواهد کرد وموافق تقدیر
ورضایش وجود گیرند برای حسن وخوبی آفرینش اما بواسطه
انکه تا این سر دریابیم کمان فاسد کنیم که این واقعه ها از قضا
بغفلت آمد بی تقدیر قادر مطلق از گردش افلاک وتاثیر کواکب
که اگر یک یا این راز را دریابیم البته از هر واقعه همیشه راضی
باشیم کافیست که خدا بداند بی انکه ما برنجانیم ومضطرب و
دستپاچه شویم ودست وپا زنیم بجهت دانستن این نوع
چیزها را که خدای نمیخواهد که بدانیم برای خوبی وآسودگی دل ما
مثل، برپسر کافیست که بداند که پدرش هوشیار ودانا
وخردمند است در تدبیر خانه واوضاع خود بی انکه دست
وپا زند تا بداند چند نوع چیزها وراز را که پدرش نمیخواهد

که فرزند

که فرزند ازان مخبر باشد و بداند خصوصاً اگر بخلاف حکم
پدر این عمل کند و خواهد که از بیگانگان و دشمنان پدرش
سوال کند پس ای عزیزان کافیست برای ما که بدانیم که پدر آسمانی
واین پروردگار عالم و عالمیان قادر مطلق است در تدبیر دادن
همه اشیا و بی آنکه ما مضطرب گشته تردد کنیم و دست و پا
زنیم برای دریافتن چیزهای مستقبل و نیز برای دانستن که آخر
ما بچه خواهد انجامید که چون خدای نمیخواهد که بدانیم اما بدتر
ازین اگر انقدر سرکش ایم و نافرمان بردار که همراه دشمنان الهی
که جادوگران و ساحران و فالگیران و شیاطین اند سازگاری
و صحبت کنیم و از ایشان این قسم چیزها را سوال کنیم و سخن
مقدس را عبث میگیریم آن است که آنخدای عز و جل را بسیار
میرنجاند باین سبب که جادوگر و فالگیر و نیز شیاطین وقوف
ندارند که از راز و رضای الهی خبر بدهد پس عبث آن بیعقلان
تردد کنند و عبث سخن و اسم پاک الهی را میگیرند تا از علم غیب
خبردار شوند که جز خدا هیچکس آگاه و مخبر نیست ٭ سوال ٭
اما کسی از من سوال میکند که از کجا ظاهر میشود گاه گاهی منجمان
و فالگیران و جادوگران و ساحران از چیزهای آینده درست
خبر میدهند و نیز از چیزهای که از رضای الهی و از اختیار مرد
مانند ٭ جواب ٭ ای عزیزان ازان حیران و متعجب میشوید
اگر بسمع رضا سخن مرا شنوید همچون جوابها بیان کنم که همه

از این حیرت و تعجّب خلاص شوید و تحسین و تبارک الله
خواهد گفت باین سبب معقولات چند پیدا کرده ام که تا آن
راز و سر ظاهر و هویدا گردد ظاهر است که سیر و تاثیر کواکب
برضای الهی و مراد انسان کارگر نیست همچو این تاثیرات دسته
اوین منجم است تا آسانتر بعقلانرا و ساده دلانرا بسوی خود
کشد و بازی و فریبشان بدهد پس بحرف این مکینه مستمع
باشید، معقول اوّل ممکن نیست که کسی از صبح تا بشام بجانب
کمان نشسته تیر اندازی کند و یکبار بر نشانه نزند پس همچنین
از محالات است که منجمان و فالگیران از میان چندین دروغ
و چندین بازی و فریب یک حرف راست نگویند اما عقل و فهم
عوام الناس انقدر ضعیف است و انقدر کور باطن اند که اینهمه
دروغها گذاشته بایک راستی که بغفلت گفته اند بچشم حیرت
مشاهده کنند و متعجّب مانده اعتبار شانرا بمردم دیگر بسیار
سفارش کرده میستایند و دروغهای و بهانه ایشانرا پوشیده
و مخفی دارند بخلاف اهل ادراک که اگر شخصی دو اکثر دروغگوئی
شعرک سازد هرچند که گاهی راستی هم گوید اورا دروغگوی
میخوانند و ناشایسته دانند که کسی با سخنش اعتبار دارد
پس همچنین اند منجمان و فالگیران که از علم غیب حرف میزنند
و قبل از وقوع واقعه خبر میدهند البتّه که دروغ اند و هر
چند که قول ایشان گاهی براستی گراید هیچ اعتبار نشاید آورد

معقول دوم

معقول دور بعضی شخصی که دنیا دیده اند از چیزهای مستقبل
خبر میدهند از روی تیزهوشی و باریک بینی واز ضمیر
روشن خود شان نه از تاثیرات و سیر الکواکب خصوصا
انکسانیکه در عملهای ماضی بسیار ازموده و در
تاریخها ملک ورزیده همچون باریک بینان چیزهای
اینده را از چیزهای گذاشته پیش بینی کنند بحکم آنکه
دانشمندی و پیش بینی از خاصیت دارد که از چیزهای
گذاشته و ماضی مستقبل را می بینند پس همچنین کسان هوشیار
و باریک بینان و روشن ضمیر چه کار میکنند تا نامدار و در
مجلس شریفان خوش و پسندیده آیند در شناخت و دریافت
خاصیت و میلهای طبیعت صاحبان و بزرگان مشغولند
که اگر تنک خوی و ملایم اند و در چه کار و در چه صنعت
مشغولند و در دلهای ایشان چه چیز است و چه مقصود دارند
تا بکنه ضمیر و باطن ایشان برسند همراه مقرب ایشان
صحبتی کنند و از حال ایشان پرسش نمایند بعد بسیار
تردد که سرهای ایشان را دریافتند چند حرف و مثل
میگویند که کاهو راستست و بظهور آید پس اگر دریافتند
که طبیعت کسیرا تیز شهوة است و به پیش زنان خیلی میل
دارد بانکس خبر میدهند که از بیماری جد بمیرد و اگر می بینند
کسیرا که بدزدی خیلی میل دارد خبر میدهند که فلانرا بحلق

خواهد کشید و همچنین از چیزهای دیگر و پنج قسم خبر
دادن از چیزهای آینده بعمل نمودند آنها که اول ملکها و شهرها
اغاز کردند چه تیز هوش و تند عقل که شیطان ندارد آن
ملعون آنقدر مدرکست که چیزهای نیست در تمام
طبیعت که نزد او پوشیده باشد و آنقدر دانا است که
خاصیت همه آفرینش جدا جدا میداند کیست همچون او
دنیا دیده همه واقعه‌ها که از ابتدا و حال تا امروز ظهور
آمد پیش او ظاهر است همه فکر و اندیشهٔ ما و سرّ و مصلحت
و هرچه در دل و باطن ما میگذرد دریابد میداند همه قوّت
ظاهری و باطنی بسبب این قدر علم و قوّت دارد آن ملعون
که از چیزهای اینده خبر میدهد و تابعان خود ایشان که جادو
گران و ساحران اندازو واقعه‌های مستقبل آگاه و مخبر
سازند اما گاه گاهی بسیار فریب نخورند و بازی میدهند
مثلا طبیعت و مزاج انسانی آنقدر بکنه رسید که بشرح
درست نگنجد مزاج از چهار طبع مخالف ترکیبش چه گرمی
و حرارت و برودت و رطب و یبوست چه کیفیت همه
اخلاط چه خون چه صفرا چه بلغم چه سودا میداند
قوّت غذیه و نومیه و مولده و هم قوّت مخادم جاذبه
هضمه ماسکه و دافعه و قوّة حیوانیة و نیز قوّت محرکه
و مدرکه و اینهمه آنقدر بتفصیل میداند که بیغلط میتواند
گفت

کفت که فلان کس چند سال و چند ساعت و چند دقیقه
زنده کانی کند و هم میداند که بچه بدی و خوبی میل داریم پس
اگر طبیب خوب از نبض گرفتن و از چند اشارت و نشان ظاهری
دریابد بد مزاج طبیعت و چه بیماری داریم یقین است که
شیطان اساتر و روشن تر دریابد مزاج طبیعت ما و هم از
چین و خطوط که در جسد و اندام ادمی است و از بعضی اشارهٔ
ظاهری و باطنی منهمن قبل از ان که ما فکر کنیم و بعمل آوریم
اما چه عیاری کرد منجم و جادوگر تا ان اشنای و مصاحبت
که با شیطان ظاهر و اشکارا نکرده بهانه درمیان آرد و
میکوید که اینهمه واقع اینده که خبر میدهد از تاثیرات
کواکب است اما دروغ میکوید بواسطهٔ انکه از شیطان
اموخته است دیگر چه کویم اخقد و طبیعت آن ملعون چلد
و چست و چابک است که میتواند که در یک طرفة العین
همه عرصهٔ زمین را تردد کند و از واقعه کذاشته در یکجزو زمین
درجای و دو حدود دیکر خبر میدهد همچون چیز آینده که
بوسیلهٔ شاطر یا کتابچه بعد از ان قصه یکسال خبر خواهد
رسید، معقول سیوم، بعضی از چیزهای مستقبل خبر
میدهند که ما را حیران و متعجب کنند یا بی سبب که هیچ
ادراک و نیز شیطانی کار کرنیست که این قسم چیزهای
دریابد اما اگر متفکر باشیم زود حیله و مکر ایشان

را در پایم گوش کنید یقین است که کسی خبر میتواند داد
از واقعه که خودش بعمل خواهد آورد روشنست که کسی
که در دل خود قرار کرد که یک عمل شنیع خواهد کرد میروند
که خبر بدهد شش ماه یا یک دو سال قبل از اینکه بعمل آورد
و میرود پیش منجم و میگوید که در فلان وقت و در فلان
ساعت فلان مرد را خواهد کشت یا فلان قلعه را خواهد
سوخت از این نوع واقعه ها منجمان خبر میدهند که تا مردم
را بفریبند و میگویند که از روی علم نجوم پیش بینی کرده اند
اما دروغ میگویند یقین است که شیطان لعین خود خبر
میتواند داد از این قسم عملی ضمیمه که خود خواهند کرد و در
کتاب الهی مسطور است که خدای تعالی شیطان را رخصت
داد که جسد ایوب پیغمبر علیه السلام در جفا و سیاست و اندوه
گرفتار کند بهر وجه و روشی که آن ملعون خود خواهد
و به پسند و از جفاها بر سر ایوب بیاورد یقین است که در
همان ساعت که آن ملعون این اجازت یافت میتوانست
که پیش منجم و ساحر رفته خبر بدهد که در فلان سال و در
فلان ماه و در فلان ساعت و فلان پادشاه مشرق هزار
آن هزار جفا و محنت خواهد کشید و در یکساعت همه
عیالش و همه مال و اموالش ضایع میشوند در میان مجلس
عیش و خوشحالی و زیر انبوه خواهد رفت و جسدان پادشاه

پر از

پر از زخم خواهد شد بنوعی که بدبو و گندیده شده در وجودش
کرم خواهد افتاد و بزاری زار و خواری خوار چند وقت
خواهد گذرانید و این خبر راست بود امّا نه از تأثیر کواکب
و هیچ منجم از روی علم نجوم این قسم واقعه که از غیب است
پیش بینی نه میتواند کرد امّا باین سبب که شیطان خودش
این عمل خواهد کرد هم میتواند که قبل از حادثه خبر میدهد
پس آنان که از تاریخ و از کتاب الهی غافل بودند اگر میشنیدند
که فلان مرد و فلان منجم این قسم واقعه را بتفصیل خبر داده
است پیش از آنکه آن واقعه بعمل و ظهور آید البتّه که آن
منجم را عزیز و گرامی خواهند داشت و بر اعتبار و نامدار
خواهد بود و یکهٔ روزگارش همچون که منجم خوب و بسیار
دانا و باریک بین که این قسم واقعه بوسیله علم نجوم پیش
بینی کرده درست خبر داد امّا پیش باریک بینان و صاحب
نظران ظاهر و روشن است که این همه خیالات فاسد
است و که همچون منجمان دروغ گویند و هر روز هزاران
هزار این قسم واقعه ها منجمان خبر میدهند که از تأثیر
کواکب و از روی علم نجوم پیش بینی نکنند امّا باین
سبب که همراه شیطان آشنای و صحبت دارند آن کار
ضمیمه که خود خواهد کرد پیش ایشان خبر میدهد و این منجم
نامرد معتبر و یکهٔ روزگار باشد چه کند آن عیار و مکار

این صحبت شیطان وا بوسیلهٔ دروغ و بهانه میپوشد
و میگویند که این واقعه آینده از تاثیر کواکب پیش بینی کرده
دریافت اما دروغ و فریب دهنده است و این از چیزهای
غیب خبر دادن نیست ، معقول چهارم ، چرا میپنداریم
که منجمان از چیزهای اینده خبر میدهند بسبب آن است که
بایشان بسیار اعتبار داریم بنوعی که اگر هرچه میگویند
بما خوش میاید و مفید باشد انقدر امید وار میرویم و دلیری
کنیم که از هر طرف دست و پا زنیم تا هرچه منجم گفت واقع
میشود اما نه از این جهت واقعه میشود که منجم خبر داد
اما باین جهت که بسعی و کوشش تمام عمل نمودیم واقع کردد
که اگر عمل نفرمودیم البته هرچند که منجم خبر میداد هرگز
روی ندهد و پدید نیاید مخالف از این اگر هرچه خبر میدهد
خوش پسندیده نیاید اما فتور و نقصان دارد انقدر بی دماغ
و ملول میشویم کر فرصت کریختن از آن بلا نمیکنیم باین
سبب خیال باطل و فاسد کنند که البته موافق کفتار
منجم واقع خواهد شد و همچون کاهل و بیدل و بیچکری در بلا
می افتند نه باین سبب که منجم کفت اما باین سبب که عمل
ننمودند کریختن از بلا نکاه نداشتند همچون از روی بی‌شلی و
کاهلی در بلا می افتند و آن همه واقع کردد بسبب اعتبار
بسیار که بمنجم داریم پیش روشن است که آنان که عمل

الهمایت

نمایند مقصودش حاصل کنند بوسیله بسیاری دلیری
و دست و پا زدن و عمل آوردن و دیگران در طلسم بلا می
افتند و بوسیله نا امیدی و کاهلی و تا این گفتار ثابت شود
یک حکایتی نقل کنم که این کمینه در تاریخ قیصر مطالعه کرده ام
وقت سابق دشمن صعب قیصر را روی نمود چون این دو
لشکر در برابر همدیگر صف کشیدند و از هر دو جانب روی
بهم آوردند سپهسالار و سرداران قیصر خواستند که ایشان
را معلوم گردد که چه واقع خواهد شد و از این دو لشکر کدام
غالب و کدام مغلوب میشوند پیش منجمان رفتند و مطلب خود
را بایشان وا نمودند منجمان ملاحظه کردند طالع و سیر
کواکب بعد از علم خواندن و بسیار جست و جوی نمودن
یافتند که لشکر خود ایشان مغلوب و لشکر دشمن غالب
خواهد شد مخبر و آگاه گشتند چه کردند آن سرداران سپاهیان
این راز را پوشیده و مخفی داشتند که مبادا لشکری دست و پا چه
و مضطرب شده بی دل و بی زهره گشته حرب و جدال
نمایند بدین سبب مخالف گفتند که ای لشکریان شما
خاطر جمع کرده خوشحال و دلیری شوید از خبر خوش که منجمان
گفته اند امروز فتح و ظفر از جانب ماست پس تمام زهره و
جگر داری و دلیری بمیدان رزم رفته انقدر حرب و جدل
کنیم و تاختن آوریم که غنیم را شکست داده و غالب گشته

دماوا زحیات وروزکارشان برآریم ازاین سخن تمام لشکر
قیصرانقدر دلیر شدند که بی فکر و اندیشه بر لشکر خصم تاختن
آوردند وانچنان کرم جنگ و محاربه شدند که بتوفیق
الهی و بخلاف قول منجمان و فالکیران و سوری شیطان فتح
یافتند و بر سپاه دشمن غالب شده اسیر غنیمت بیشمار
بدست آوردند پس یقین است که سبب واقعهٔ بسیاران
اعتبار و عقیده است که بمنجمان و فالکیران داریم نه تاثیر
کواکب چنانچه از این حکایت مذکور می بینیم که بوسیلهٔ دلیری
خود ایشان منجمان را دروغکوی کردند، معقول نیست که کاهی
منجمان بسبب بدیها و کناهان ما از چیزهای مستقبل خبر
میدهند برای انکه از خداوند کارساز کناره کرفته و اعتراض
کرده پیش منجمان و فالکیران توکل کنیم و امیدوار باشیم امّا
از قادر مطلق ملاحظه کناه این نوع نمک بجرام ما را ابتلاق
و کوتک و سیاست میفرمایند و رخصت میدهد شیطان را
و منجم و فالکیران را که از بلا و واقعهٔ مهیب و سهمناک که بر
سر ما افتاد خبر بدهند که البته نخواهد افتاد اکر پیش ایشان
اعتبار نمیکردیم اما بسبب این بدی و ظالمی که از ما صادر شد
بسیاست و عقوبت سخت لایقیم کاه کاهی از این عقوبت
خبر میدهند که خود ایشان نمیفهمند و این سخن ثابت شود
از کفتار یک مرد پاک و بسیار باریک بین و روشن ضمیر مسمّی

شیخ

شیخ اکستینوس که روزی آن شیخ بزرگ در این فکر و اندیشه فرو
رفته بود که چرا منجم گاه گاهی از چیزهای آینده درست خبر میدهد
بعد از فکر و تأمل و اندیشه بسیار آن سر را دریافت و سر رشته
این راز را بدست گرفته و متکلم شده گفت ای عزیزان حیران
مشوید از آن که گاه گاهی منجم و فالگیر از چیزهای آینده درست
خبر میدهند که آن از تقدیر الهی است نه از تأثیر کواکب خدا
میگذارد این قسم بیعقلان و جاهلان را که چون در عقب
منجمان میروند و اعتبار دارند که در طلسم غلط می افتند و در
دام فریب و عیاری ایشان گرفتار شوند تا آخر موافق ظالمی
بدیهای ایشان سیاست و شلاق میفرماید و از آن عقوبت
برخصت الهی این گروه باطنان مر اخبار درست میدهند مانند
جارچیان که از امر پادشاه خبر میدهند و در توریت مسطور
است که خدای تعالی بوسیلهٔ فالگیران شلاق و سیاست
فرمود موافق ظالمی تا بعان ایشان پادشاه بنی اسرائیل مسمی بسأول
یعنی طالوت بحکم آنکه او از جادوگران مصلحت گیر بود بسیار
تعب و عقوبت و عذاب کشید اول از شرف دیدار ساموئیل
پیغمبر محروم شد و از برای سیاست آن گناه آن جادوگر ویرا
خبر داد که ای پادشاه آگاه و مخبر باش که تو با اهل و عیالت
و فرزندانت فردا پوچ و نابود خواهد شد و این خبر چون واقع
شد که چون روز دیگر شد پادشاه با اهل بیتش وفات یافت

ظاهر است که این بلا بسر پادشاه واقع نمیشود اگر از جادوگران
مصلحت نمیگرفت، مثل، کسی دزدی میکند یا خون ناحق می
ریزد و کسی را میکشد و بسبب این جرم ویرا سیاست فرموده
بحلق بکشند یقین است که اگر آن گناه از وی صادر نمیشد
اورا عذاب و عقوبت نمیکردند و بحلقش نمیکشند همچون
آن قادر مطلق از دیدن بدیها و ظلمها با شیطان و منجمان
و فالگیران متنفر میاید که از بلا و عقوبت که لا یقیم خبر دهند
که واقع کفار ایشان بظهور آید نه از تاثیر کواکب اما از تقدیر
الهی که واقع نشود اگر بایشان اعتبار نمیکردید و بوسیلهٔ این
معقولات مذکور ظاهر و هویدا گردد دیوانگی و عیاری اشیائ
که میخواهند از چیزهای مستقبل خبر دهند و هم جاهلی و ساده
دلی تابعان ایشان و همچون کسانرا بسبب آنکه سخن و نام پاک
الهی را عبث و هرزه میگیرند برای چیزهای باطل و دروغ و
مخالف این حکم میکنند خدا تعالی ابد الاباد معذب کند همراه
شیخ ایشان که شیطانست همچون اند انها که بواقعهٔ خواب
اعتبار دارند و در تعبیرش داخل میشوند اینهمه افعال باطل
اند چراکه بر مشاهدات عالم خواب هیچ اعتبار نشاید کرد اگرچه
ایزد همچون گاه گاهی بر طبق ارادت خود معنی خوابی بواقعه
می آورد اما در اکثر اوقات آنچه در خواب مشهور میشود چیز
های طبیعی یا خیالات باطلست یا نیرنگ شیطانی است تا

معتقدان

معتقدان اینمعنی را از راه برده کمراه کند و تا این شما ظاهر
کرده باید دانست که سبب واقعه خواب مختلفست اول
از مزاج طبیعت ما می آید آنانکه زوال بر ایشان تاثیر میکند مزاج
طبیعت ایشان سرد است یاینی بسبب خیلی وقتی دماغ شك و
بد ماغ اند همچون کسان موافق مزاج طبیعت خود ایشان
خواب میبینند و کاهی چیزهای مهیب و سهمناك در حالت خواب
ظاهر میشود مانند هر مینی و کریه کردنی و کاهی می بینند که کسی
خود را میکشند و وجودش را با خنجر سوراخ سوراخ کند همچنین
چیزیرا که کاهی کریان و لرزان و بفریاد برایند و اه کشنند
پس در اغلال بسیار خوب میشود اگر کسی حاضر باشد که ایشان
را بیدار کنند تا از ان جفا خلاص شوند و انانکه زهره بر ایشان
صاحبی کند و تاثیر دارد مزاج طبیعت ایشان خوب سرشت
و نیکو نهاد است یاینی سبب بسیار از اوقات خوشحالی و خرم
و فرحناك اند همچنین که کاه کاهی در واقعه حالت خواب بسیار
مسرور و شادان اند و می پندارند که بازی میکنند و در صدر
مجلس عیش و شادی می نشینند و نیز همراه زنان نزدیکی کنند
و از ان احتلام و شیطانی پیدا میشود بعضی بر سر ایشان
ستاره مریخ یاینی بسبب ان مردم بسیار دلیر و دلاور خشند
کاهی در حالت خواب جنک و جدال میکنند و در عقب دشمن
میروند و میکریزانند و بعضی دیگران ستاره مشتری بر سر

ایشان تاید و تاثیر کند یعنی سبب مزاج همچون کسان شریف
سرشته است و بسیار صاحب کرم و در عالم واقعه کمان دارند
که خیر و خیرات میکنند و در راه خدا صدقات میدهند و کناه
و تقصیرات می بخشند بعضی بسیار بخیل و ممسک و رذل اند
و در حالم واقعه می بینند که خزاین و دفاین جمع میکنند و
نیز کاهی کنج و دفینه از سر نو پیدا میکنند و از خوشحالی از جامه
خواب بجیست و خیز در آمده در خانه خود سیر کنند و می
خواهند و نیز می بینند که کم بخورند تا خرج نکنند پس اینهمه
واقعه حالم خواب از صنعت و پیشه های ماست همچنانکه
پادشاهان و خوانین و سلاطین و وزرا موافق مراتب شریف
خود ایشان خواب میبینند کاهی می پندارند که ملک فلان
و فلان زمین تشریف میبرند تا بتصرف خود در آورند یا که
در معرکه بالشکری خود شان نظر کنند و سپاهیان را صف
بصف واداشته سان کرفته میشمارند یا بفلان خصم و غنیم
شکست داده فتح کردند و غنیمت و اسیر بسیار بدست تصرف
در آوردند یا ایلچیان و رسولان بفلان حدود روانه کنند اکر
وزیر و خان است در حالم خواب می بینند که غنیم را از خود
و از قلعه دور میکنند و اکر ساعتی و نقاش است در حالم خواب
موافق صنعت خود عمل مینماید و کاهی کمان دارد که فلان صورت
میکشد و چهره کشاهی میکنند و نیز کاهی برخواسته قلم مو و
اقرار

اقرار برکرفته کج وکور عمل نماید و رنکریزی میکند واکر حاکم
و داروغه است می پندارد که در محکمه نشسته دیوان میکند
واکر طالب العلم است موافق علم خود واقعه خواب می بیند کاهی پندارد
که فلان کتاب میخواند یا چیزی تصنیف کند یا در منبر
نشسته خطبه میخواند و مواعظه کفته پند ونصیحت میدهد
یا با طالب العلمان دیکر مباحثه و مذاکره کند واکر جلف وتولنکی
وقمارباز است کاهی در خواب می بیند که بازی و قمار میکند ونیز
قمار بسیار برده است وکیسه اش پر و مملو است اما چون
بیدار میشود ویرا ظاهر وهویدا کرده که واقعه دیده است
چرا که تهی دست است وازین معلوم شود دیوانکی ایشان
که میخواهند که تعبیر خواب بکویند چرا که هرچه کویند دروغ
است وهیچ اعتبار نشاید آورد واین درستی ثابت شود از
کفتار داود پیغمبر علم وقتی که چیزهای پوچ ونابودایی دنیای
فانی یکی واقعه عالم خواب شبیه ونسبت کرده است
یانی سخن دولتمندان ومالداران این دنیا خواب دیدند
واندر واقعه عالم خواب شدند و بیدار کشتند یعنی مردن
وبدست خود شان هیچ خوبی نیافتند همین بود سخن داود
پیغمبر علم ونیز ابیات شیخ سعدی بسیار مناسب دارد
بیت، بخور انکس که رفت و کار نساخت، کوس رحلت زدند
وبار نساخت، خواب نوشین وبامداد رحیل، باز دارد پیاده

زنبیل، هر که آمد عمارت نو ساخت، رفت و منزل بدیگری
پرداخت، آن دیگر پخت همچنان هوسی، و این عمارت بسر نبرد
کسی، سبب سیوم واقعه عالم خواب از روش نشستن در بستر
است همچنانکه اگر بسیار لحاف دارد و بسیار پوشیده شود
و عرقناک گردد پندارد که یک کار و شغل دشوار و سنگینی دارد
و قوت ندارد که کار گشته بسرانجام خود باز آید و نیز عرق خود
را برو پاک و دستمال بستر و پاک کند بی آنکه بیدار شود و اگر
قضا را واقع شود که لحاف از بر ایشان دور افتاد و سرما
خورد می پندارد که در رودخانه شنا میکند و صید ماهی
نماید و بسیار میلرزد، سبب چهارم از واقعه عالم خواب
گاهی واقع میشود وقتی که این چهار طبع مخالف سرکش باهم
خوش نیستند و سازگاری ندارند و خطر است که بیماری بد
در مزاج ما بواقع آید گاهی در خواب می بینند که یک چیزی
بسیار سنگین و مهیب یکبار خود را بر بالا بالای شکم و سینه
آدمی می اندازد و آن کس از آن بسیار میترسد و اندیشه و
متوهم میشود و بعضی میگویند که آن جن است و این قول
ضعیف و باطل است. اما علمای حکمت میگویند که آن از
اختلاط زاید و چیزهای بد و منقلب است که از سودا بهم می
رسد و این قول درست است پس این قسم خواب را از آنجا آیند
که فلان یا فلان غلط بد در جسد ما غالب آمد و صاحبی کند پس

در آن

دران هنگام از کسر استاره مفید باشد که جلاب بخورد
تا آنهمه اخلاط بد مندفع شده وجوشش تسکین یافته چاق
گردد بعد از ان اینهمه خوابها و واقعها که میدیدند برطرف
خواهد شد، سبب پنجم واقعه عالم خواب از جانب الهی است
کاهی واقع میشود که اخدای بیچون در عالم خواب رضای خود را وا
نماید برای بزرگیش یا برای خوبی یا فایده خلقش همچنانکه بدستور
وقت سابق شفقت نمود به پاکان و پیغمبران و نیز ناپاکان و
ظالمان کاهی همچنین خواب را می بینند یا برای سیاست و عقوبت
خود ایشان و برای فایده و خوبی رعیت و زیردستان ایشان
و نیز باید دانست که وقتی که اخدای کریم رضای خود را در عالم
خواب وا نماید یا بخود ایشان اگر پاک و پاکیزه اند اگر نه بوسیلهٔ
پاکان و صالحان دیگر معنیش را میرساند و در حالم وحی کشف
میکند و گفتار این کمینه ثابت شود از توریت و کتاب پیغمبران
یعقوب ابن اسحاق علم روزی مسافر شد و در حالم خواب
دید یک نردبانی را که یکسرش در آسمان بود و سر دیگرش در زمین
و در این واقعهٔ شریف دید که فرشتگان از ان راه نردبان
تردد میکنند بوسیلهٔ دستیاری و مدد کاری بنی آدم و یوسف
پسرش علم از تقدیر الهی خوابهای بسیار دید که در نصیب
و سرافرازی خود دلالت مینمودند و نیز پادشاه ملک مصر مسمی
بفرعون کافر بود و لیکن خواب را دید برای خوبی و فایدهٔ زیردستانش

خود اما بسبب انکه کافر بود خودش و نیز همه جماعت ساحران
و فالگیران ملکش لایق و شایسته بنودند که تعبیرش را دریابند
اما انخدای کریم این خواب و معنیش را در دل و باطن یوسف
روشن کرد و کشف نمود و این پاک طینت و روشن ضمیر بدرگاه
پادشاه در آمد تعبیر این خواب را خاطرنشان نمود بین بخت النصر
که والی بابل بود در عالم خواب پیکری مهیب دید باین ترتیب که
سرش از طلا و سینه و بازویش از نقره و رانها از مس و ساق
پا از آهن و پا و انگشتان پا از آهن و گل ناگاه سنگی کوچک از کوه
بی دستیاری کسی جدا شده غلطان آمد و در پای
صورت مذکور خورد و انرا خرد در هم شکست و از ان سنگ کوچک
کوه بزرگ پیدا شد که همه جهان را فرو گرفت بعد از این واقعه
بخت النصر بیدار شد و از نسیان فراموش کرده تمام ان خواب
را از یادش رفته بود باین سبب بغایت الغایت ازرده خاطر
شد و میخواست که ویرا معلوم کردد که چه خواب دیده بود
و تعبیرش چیست پس مجمعی ساخت و همه ساحران و فالگیران
ملکش را جمع کرد و از ایشان سوال نمود که بگوید که من چه
خواب دیده ام و تعبیرش چیست تمام اهل مجلس از استماع
این قسم سوال حیران شدند و در جواب همه در ماندند
و بخت النصر در خشم شد و امر نمود که ایشانرا در یکجا برا
آتش زنند و بسوزانند چون این حکم شد خبر بحضرت دانیال

پیغمبر

پیغمبر علم و سید آنحضرت دریافت که این از علم غیب است
و در علم غیب جز خدای تعالی و ملایکه مقرب کسی آگاه نیست
باین سبب متوجه وحی شد و خدا تبارک و تعالی این خواب
با تعبیرش در دل آنحضرت روشن کرد در حال برخواسته
بخت النصر آمد و گفت ای ملک چرا این جماعت را می سوزانی
آنچه از ایشان میپرسی امریست محال چرا که بغیر از خدای تعالی
و پیغمبر کسی در علم غیب آگاه نیست پس دست از سوختن
ایشان بدار تا من بقدرت الهی خواب ترا و تعبیرش بگویم
بخت النصر خوشحال شد و تعریف آنحضرت کوشیدان
بزرگوار استفسار خواب را بطریق که مذکور شد نقل نمود و
نیز تعبیرش را بیاد ذکر کرد و پسر بخت النصر مسمی باسم
بالتازار هم واقعه دید خواست خدای تعالی که وی را بخت
بدی و ظالمیش بقتل و سیاست رساند در حالت بیداری
و در میان مجلس عیش و خوشحالی این قسم واقعه ها را ملاحظه
کرد که یکدست از عالم غیب پیدا شد و در پای شمعدان
حرف چند نوشت از این نوع تماشا حیرت وی را فرو گرفت
و ترس و لرز بر دلش اثر کرد و رعشه بر اندامش افتاده فشاری
یافت و میخواست که این سر را دریابد اما هیچکس قوت
نداشت که آن حرف را بخواند باین سبب که کافر بودند
اما خدای تعالی معنیش را همان بدانیال مذکور روشن کرد

وبخدمت پادشاه آمده این حرف را در حضور همکنان
خواند و معنیش را باین طور روشن کرد و بیان نمود که ای
پادشاه بدان واگاه باش که انقدر مطلق آفرید کار آسمان
وزمین و هرچه در جوف ایشان است از جرم و تقصیر
تو آزرده شده است بداین جهت ترا بقتل وسیاست فرمود
واین خط خبر میدهد که فردا پادشاهی ترا پادشاه دیگر متصرف
خواهد شد و تو خراب و فوت یافته پیش آنخدای تبارک
وتعالی از ظلم وستم و از هر بد که کردی جو بجو حساب خواهی
داد وهمچنان واقع شد که ان پیغمبر گفته بود وچون فردا
شد پادشاه فارس المسمی بداریوس با لشکر گران سنگ باین
حدود آمد و در سپاه بالتازار مذکور تاخت اورد و ویرا
شکست داد و همه مغلوب و منکوب کشته رو بگریز
نهادند و پادشاه بالتازار در میدان رزم بقتل رسیده
سرش دیدند که درمیان خاک وخون غلطیده شده بود
و پادشاه فارس تمامی ملکش را صاحب شده بتصرف خود
در اورد پس این واقعه عالم خواب که از جانب الهی می آید
بغیر پیغمبران و پاکان کسی دیگر آگاه ومخبر نیست از این
گفتار ظاهر است عناوی و ممّاری این بی عقلان و هرزه
کاران که برای پنج و شش قاضیبکی در این کارها که هیچ نمی
دانند وخبردار نیستند مشغولند حقا که بسیار صدق و

انصاف

انصاف بود که پادشاه فارس همچون بخت النصر امر نماید
که این قسم کور باطنان و هرزه کاوان در آتش زنند تا بار دیگر
عوام الناس را در دام فریب ایشان گرفتار نگردد و همچنان نام
و سخن پاک الهی عبث نگیرند و پلید و نجس نکنند اما هرچند
که پادشاه این امر نفرماید لیکن خلاص نیست شد چرا که انخدای
گاو سازی برای ایشان آتش دوزخ افروخته تا در انجا با
شیاطین ابد الاباد معذب شوند القصه که بسیار از اوقات
واقع عالم خواب از مزاج طبیعت می آید و انها که از جانب الهی
ایند تا رضا و ارادت خود را ظاهر و هویدا سازد و نیز لازم
نیست که دست و پا زنیم تا تعبیرش را بدانیم چرا که خودش
معنیش وا میدهد همچنانکه همیشه داد پس رای عزیزان پند
و مصلحت این میکند همچنین است که از واقعه عالم خواب
مضطرب و ارزده خاطر نشویم و بتمام آرام و اسوده دل توکل
بانی پروردگار عالم و عالمیان کنیم و امیدوار باشیم که همه واقعه
بتقدیر و بظهور آید برای بزرگواری خودش و فایده فرزندش
و از این ساده دلان ریشخند و تمسخر کنیم که در واقعه عالم خواب
پر اعتبار دارند اگر همچنان میکنیم همه چیزهای ما بخوبی انجامد
و موافق رضای الهی صادر شود، دوجای دوم انانکه بنام خدا
قسم میخورند بدروغ یا بچیزهای عبث و سهل یا بی حکم مخالفت
کنند این امر منع نکنند که بنام خدا قسم بخوریم تنها می فرماید

که عبث قسم نخوریم باین سبب رخصتست که گاه گاهی بنام و
سخن اقدس خدا قسم بخوریم تا ثابت و قایم شود حق و راستی
عظیم ضرور و که بسیار بکار آید پس سوگند باین جهت پیدا
شد که درمیان اهل بنی آدم پرسازکاری و اعتباری نیست
روشنست که سوگند مطلقا ضرور نیست و که در عوض جلاب
و درمان تمتع شاید کرد، مثلا چون ناچاک باشیم بجلاب
احتیاج داریم اما چون چاک و تندرستیم از جلاب لحشاب
نمایم همچنین درمیان اهل اعتبار سوگند خوردن لازم و
واجب نیست و حضرت عیسی میخواست که و نیست و سلوک
فرزندان آسمانی پاک و پاکیزه باشند و که درمیان ایشان انقدر
سازکاری و اعتباری کرده که هرگز سوگند خوردن احتیاج نشود
باین سبب در انجیل مقدس آنحضرت مباحثه کنان میفرماید
که قسم نخوریم بلکه بتمام صدق و راستی بگوییم که همچنین است
و همچنین نیست و هرچه زیاد کنیم از جانب گناه است بیقین
است که در ابتدای حال سابقین ما سوگند نمیخوردند اما بمرور
ایام و گذارش روزگار که اهل بنی آدم از شاهراه مستقیم گمراه شد
ولی بوسیلهٔ زیستن و سلوک بد ایشان ساده دلی برطرف
گشت همچون که هیچکدام سخن یک دیگر اعتباری نداشت
بدین سبب تا راستی ثابت شود و سوگند درمیان آمد اما
باید دانست که تا سوگند خوردن حلال باشد سه شرط میخواهد

اوّل

اول راستی و بمعامله حق که هرگز رخصت نیست بدروغ سوگند
خوردن دوم انصاف سیوم صادقی و دادگری آنشخص از روی
راستی قسم میخورد که ویرا یقین و روشن نیست از اشارهٔ درست
که قسمش حقیست آنشخص از روی انصاف قسم میخورد که نه از
همه چیز عبث و سهل اما از برای چیزی ضرور و عظیم قسم میخورد
و از نه دو سه راه از روی بیخودی و آزردگی اما بتمام هوشیاری
و آسوده دلی در محکمه آنشخص از روی صدقی و دادگری قسم
میخورد که قسمش هیچکس را نقصان نمیدهد و نه برای چیزی
حرام اما برای چیزی که حلال باشد همچون آنشخص که قسم میخورد
که فلان بدی یا فلان گناه کنم یا فلان کس را بکشم یا فلان زنا
یا فلان دزدی کنم آن قسم از روی صدقی و دادگری نیست
و آن کس که همچون قسم خورد نشاید که وعدهٔ خود نگاه
دارد و بعمل آورد بلکه واجب و ضرور است که همچون قسم باطل
کند پس بوسیلهٔ این سه شرط مذکور قسم خوردن حلالست
اما همچنانکه گذارش یافت که قسم در عوض درمانست و همچنانکه
درمان برای تندرستی بظهور آمد نیز قسم برای سازکاری اهل
بنی ادم بدید آمده است و همچنانکه جلاب دو وقت ضرورت
بسیار مفیداست هم بسیار فتور و نقصان میدهد بی وقتی
و بی ضرورت خوردن بهمین دستور قسم وقت ضرورت
فایده بسیار دارند اما قسم خوردن بی وقتی و بی ضرورت

برای چیزی سهل واز هر دست اویز که باشد بسیار نقصان
دارد پس همچنانکه بسیار مردزکارست که حاضر باشیم که بیوقت
جلاب نخوریم نیز واجب و لازم نیست که حاضر باشیم که بی
ضرورت قسم نخوریم و همچنانکه بهتر است که از قسم خوردن
اجتناب ورزیم که بسلوک پاک و پاکیزه زیست نموده بتمام راستی
وصادق بگوییم که همچنین است و همچنین نیست وقتی که زیست
وسلوک پاک و پاکیزه ما بظهور آید البته که سخن ما اعتبار
کرده بی انکه قسم بخوریم اما انانکه بوسیلهٔ زیست بد و بد سلوک
خودشان همچنین اعتبار ندارند گاه گاهی واجب است که قسم
بخورند از روی ان سه شرط مذکور بد و نوع قسم میتوان خورد
یا خدای تعالی را بگواهی آوردن که آنچه گفته میشود راست
است یا نه متنها انخدای عزّ وجلّ را بگواهی آوردن اما نیز
وبرا گرفتن همچون صادق انتقام کننده از دروغ و از راستی بسبب
انکه قسم میخوریم و نسبت داود یکی بخدا یکی بقوم خویش
نسبت قوم خویش وقتی که بهم دیگر وعده داریم و اقرار کنیم
که بجای آوریم حق صدقست که زیر دست وعده کند که همیشه
در خدمت صاحبش مستقیم باشد و خیانت نکند نیز حق
وصدقست که مدعی نزد حاکم قسم بخورند بجهت قایم کردن
یک راستی ضرور و لازم که از ایشان میطلبد نسبت بخدای
وقتی که نذر کنیم و قسم بخوریم که نذر خود را بجای آوریم

وخیانت

وخیانت نکنیم همچون که این کمینه نذر کرده پیش خدای تعالی که
همیشه در حالت مجردی و فقری و بی اختیاری یعنی محکوم حکم
بزرگ خود باشیم و روز کار خود بگذرانند و در آن سه چیز خیانت
نکنند تا دم واپسینی و وقت نزع که این مرهون را بدست آن خدای
کریم تسلیم نماید پس آنان عبث قسم میخورند که برای چیزهای
سهل نام خدای بجای آورند هرچه قدر که از روی راستی قسم
میخورند و نیز آنانکه میخورند برای یک راستی که بایستی که
مخفی و پوشیده بود یا بدین جهت آنکه در خلوة شنیده اند باین
شرط که فاش نکنند یا بدین جهت که قوم خویشان نقصان میدهد
اما بدتر از همه آنانکه بدروغ قسم میخورند و نام پاک الهی را
بعبث میگیرند تا دروغ ایشان قایم و مستقیم باشد و آن بسیار
باعث بیعزتی و بیحرمتی خدا است که حضرتش را بگواهی دروغ آورند
واگر آنان لایق شلاق و سیاست اند که در وعدهٔ مردم خیانت
کنند چه شلاق و سیاست می بایست آنانرا که در نذر خود که برای
خدای تعالی کرده بودند خیانت کنند، در جای سیوم بخلاف
این حکم کنند آنان که کفر میگویند و چند وصف ناشایسته حضرت
الوهیت را میکنند همچون آنان که از روی بیتابی و اضطراب
گویند که خدا نابینا و ناشناس است باین سبب که تنگی و ضروری
ایشان را نمی بیند و علاج نمیکند موافق مراد و رضای خودشان
ایزکو و باطنیان و همچون کفرگویان در نیابند که این حالت

تنگی و ضروری ایشان را بهتر و مفیدتر است که حالت بلندی
و فراخی چند مفلس و زیردست برحمت خدا رفتند و بناز
و نعمت پاکان رسیدند که اگر دولتمند بودند در دوزخ ی
افتادند و در عذاب الهی گرفتار میشوند همیدانند این هم
بیعقلان که آنخدای کریم همچون حکیم کبیر است که گاهی
بیماران را و مریضان را پرهیز می فرماید و گاهی خون میگیرد
و گاهی غذا میدهد همچون ای عزیزان آنخدای کریم میکند
یقین است که خاصیة همه طبیعت وی را بسیار روشن
و ظاهر است پس وقتی که ضرور است پرهیز میفرماید و ما
در حالت فقیری و تنگی آورد گاهی خون میگیرد و جفا و
سیاست آورد و نیز گاهی غذا و طعام میدهد و در مرتبه
شریف سرافراز کند و اینهمه جفا یا شفقت یا نعمت برای
فایده و خوبی ماست اما بیماریم و لذت مزه این غذا و شفقت
چاشنی نکنیم بواسطهٔ آنکه قوهٔ ذایقه ما انقدر ضایع شده
است که گاهی شیرینی تلخ مینماید و گاهی تلخ شیرینی و در این
حالت بیماری و ضعیفی که مایم در این دنیا طبیب را از روی
تندی و درشتی از خود دور کنیم و لعنت میکنیم و کفر میگوییم
و نیز آنان که قسم نخورند شیطان و تبان مخالفت این حکم
کنند بسبب آنکه همه صدق و راستی از جانب الهی است
و تنها لادیقست که از راستی گواهی میدهد نه شیطان یا نی

سبب

سبب از ان ملعون همه دروغ مذبح داود پس بسیار بی عزتی
الهی است چون شیطان از در میان ارند تا از راستی گواهی دهد
نیز انان که از نام پاک الهی سخن مقدس را ریشخند میکنند
و در بازی و ناخوش صحبتی و قمار بازی می آورند یا بی حکم لفت [لفظ] فحشا
کنند و نام پاک الهی را عبث میبرند پس تا زشتی و پلیدی
آن گناه ظاهر و هویدا گردد و اکنون کتاب الهی را ببینیم
که بچه قتل و سیاست فرمود کفر گویان را در توریت خدا
تعالی امر نمود که کفر گویان را در همان ساعت گرفته بقتل و سیاست
برسانند و قبل از این حکم کسی که در میان میدان کفر گوید
در همان دم محبوس کرده و منتظر شدند که بخدای تعالی این
قسم لعنتی را سیاست کند در همان وقت ان قادر مطلق
موسی را فرمود که ان ملعون را تمام درشتی و بی عزتی از شهر
اخراج کنند و همه بروی خود دست دراز کرده سنگسار
نمایند و من بعد الله تعالی امر نمود که هر کفر گویان را سنگ
سار کنند و حقا که ان بسیار معقولست اگر کسی در ظاهر
پادشاه را ملامت کند و سخن بد گوید البته که آن نا مفید را
گوشمال بواجبی داده بقتل و سیاست خواهند فرمود پس
بسیار لازم و واجبست که کفر گویان معذب شوند روز
چیزی مهیب و سهمناک واقع شد راوی چنین گوید که یک
پسر در میان ناز و نعمت پرورش کرده و کفر اموخته و هر

چندکه در ظهور پدر و مادر کفر گفت لیکن ویرا هرگز زجر نکردند
سبحان الله اینک که در ظهور همگنان و در کنار والدینش او
پس جان بداد و فوج سپرد و جماعت او شیاطین حاضر گشته ویرا
در آتش جهنم انداختند تا در عقوبت الهی ابد الاباد گرفتار
گردد همه حاضران ازین نوع تماشا حیرت ایشان را فرو گرفت
و ترس و لرزه در دل ایشان راه یافته همه درماندند و در آنگاه
این کمینه چیزی طرفه واقع شد راوی چنین گوید که دو جوان
نو خاسته و روشناس که در مدرسه پادشاه علم همی
خواندند اما این عیب داشتند که کفر میگفتند روزی در قمار
بازی مشغول بودند و در وقتی که دل ایشان از تندی و گرمی
بازی افروخته شد کفر بسیار بخدای کریم گفتند و بیهوده و
هرزه بنام پاکش قسم میخوردند اینک که در همان ساعت ظهور
همگنان و تماشا بینان او قادر مطلق از ایشان کینه گرفت
همچون که زمین ترکید و بشکافت و یکی از ایشان در شکافت
خود فرو گرفت و ناپدید شد شریکش زمین را بکاویدند و ورا
جسدش دیدند زشت و پلید و بسیار گندیده و همچون
شیطان مهیب و سهمناک او شریک ازین تماشا حیرت
زده در منزلش باز گشت و از عمر تلف کرده بسیار تأسف میخورد
و در خلوت نشسته عزلت اختیار کرد و شب و روز گریان
و استغفر الله گویان از کفر پشیمان شده توبه کرد و دل از

تعلقات

تعلقات دنیای ناپایدار پرداخته عابد شد و در عبادت الهی
عمر باقی را صرف کرد بعد از چند روزی در هنگام نماز رفیقش که
بزمین فرو رفته بود نالان و گریان و دل بریان و آه کشان در نزد
حاضر شدند و متکلم گشته گفت باین سبب که کفر گفتم و عبث بنام
پاک الهی قسم خوردم در این حال بد بختی افتادم و در عقوبت
الهی ابد الاباد گرفتارم و البته که تو نیز در همان بلا می افتادی اگر
پشیمان نمیشدی و توبه نمیکردی این بگفت و ناپیدا و ناپدید
شد پس ای عزیزان ملاحظه کنان این کینه و انتقام و این
جریمه که اوستاد مطلق از این قسم مجرمان میگیرد اعتراف
کنیم از این گناه و کفر نگوییم و بنام پاک الهی عبث سوگند نخوریم
اما همچون که فرزندانش این کریم را خشنود کنیم بوسیله عمل
او و فرمایش عزیز و گرامی داریم نام پاکتر و سخن مقدسش را عبث
و هرزه نگیریم حاضر باشیم که از ما هیچ سخن صادر نشود که آن عز
و جل او تو مرخویشان امیر نخواند همچون عمل نماید هویدا گردد که از
برگزیدگان الهیم و روزی باشد که در ناز و نعمت او رسیده
همراه پاکان و فرشتگان پرورش گیریم و صحبت کنیم ابد الاباد
زیر دستان امر و پروانه پادشاه خود بسیار عزیز دارند و از روی
ادب بوسیده بر سر و چشم خود مینهند و بعمل آورند اما
انان که زیر دستان نیستند هیچ حساب نکنند و بعمل نیاورند
همچنان ای عزیزان اگر ایمان داریم که خدای تعالی پادشاه و خالق

ماست مانند زیردستانش بسیار عزیز وگرامی داریم امر و
نهیش را بوسیده وبسر وچشم خود نهاده بتمام خوشی وگشاده
دلی بعمل آوریم اما مجرمان ومتکبران وگردنکشان از امر خالق
خود را هیچ حساب نکرده سرکش ونافرمان بردارند این دلیل
است که پادشاه دیگر دارند که شیطانست وبرایشان صاحبی
کند وامر فرماید واین امر را آن بدبختان بتمام فراغت وخوش
دلی بعمل آورند اما آخرت وعاقبت ایشان چه خواهد شد
البته که هر نوع بلا وعقوبت نصیب ایشان گردد بلذکرهم
این لعنتیها وزیردستان شیطان وما نند زیردستان پادشاه
پادشاهان وچون فرزندان آسمانی زیست نماییم ودر حکم آن
حاکم حاکمان محکوم شویم وامرش را عزیز وگرامی داریم وبعمل
آوریم، مثل بکزاده ونیکونهاد عزت پدرش بیشتر عزیز دارد
که از امر خود وچون ما اگر بکزاده ایم ونیکونهاد اگر فرزندان
پدر آسمانیم البته که عزتش را بیشتر عزیز وگرامی داریم که از
تمر خود عزیز وگرامی داریم نام پاکش را وسخنهای مقدسش را
در قلب وبطن خود نقش کنیم وهمراه خود میبریم وحاضر
باشیم بتمام قدرت ظاهری وباطنی که از اعبث وهرزه نگیریم
آگاه ومخبر باشیم که سخن الهی سخن حیاتست وزنده کانی بخش
چنانکه یک سخنی که گفت انقاد ومطلق همه کاینات را وهمه حسن
وزینت خوبهای این دنیا از عرصه عدم باقلیم وجود آورد پس چه

طور ما

طور ما که خورد و ضعیف و لاغر و مور صفتیم آنقدر صاحب
دماغ و مغرور و صاحب هستیم که اسم اقدسش را و سخن
پاکش را حقیر و ذلیل داریم و بعبث آن نام مقدس و بر زبان می بریم
حقا که اگر باری دستیاری فکر و اندیشه این راز را دریافته
متأمل کنیم البته که این حکم دوم را بتمام عاجزی و فروتنی بعمل
آوریم و بیشتر عزیز داریم که بمیریم که نام و سخن اقدس خدا را پلید
و نجس نمایم اینست مطلب الهی که در این حکم دوم متضمن
است اکنون تفسیر کنیم حکم سیوم را تا نه همین بلکه آنرا اما
نیز بکردار روا نمایم که زیردستان و بندگان الهیم:

باب ششم در حکم سیوم از دین الهی که مشتمل است در نگاه داشتن عیدها و روزهای متبرکه

در این حکم مشخص گردد عبادت و خدمتکاری که الله تعالی
از ما بندگان خود میطلبد همین شکل بنده است که بتمام قدرت
و توانائی که دارد صاحبش را از خود خشنود کند بدین سبب
این حکم فرماید که پاک نگاه داریم عید را که در آن روزها
در شغل این دنیا مشغول نشویم تا بتمام قدرت ظاهری و
باطنی متوجه خدمت خالق خود گردیم بعد از آن که خالق از

خلق خود در حکم اول در خواست نمود که ویرا از تمام ته دل
و خیال دوست داشته باشیم و نیز در حکم دوم آن دوستی
را واکنیم و مظهور آوریم بوسیله کلید زبان همه در حکم سیوم می
فرماید که این دوستی را بظهور آوریم بوسیله کردار معلوم است
که باطن انسان همچون یک خزینه است که بوسیله دو کلید
یعنی گفتار و کردار وا میشود و همه هویدا گردد هر مال و لؤلؤ
و مروارید و جواهر دیگر که درون خزینه دل مخفی بود و همچنانکه
خزینه مخفی و بسته کسی هیچ فایده ندهد همین طور خزینه دل
انسان تا کسی را مفید باشد واجب و لازم است که وکنیم
مثل یک ظرفی که پر از مشک و عنبر باشد اگر دهن او طرف قایم
بسته است البته که بوی تر به بیرون نمیرود اما اگر دهن
در این طرف وا میشود خوش بویش همه جا ظاهر گردد و همه
مجلس را معطر گرداند باطن انسان همچون است هرچند
که از مشک و عنبر محبت الهی پر و مملو گردد اگر بسته باشد
هیچ بوی خوش نمیدهد اما از هنگام که بوسیله این دو کلید
یعنی گفتار و کردار یکبار وا کنیم بوی خوش بیرون آید و تمام
این عالم به بحد این است مطلب الهی در حکم اول میخواست
که خزینه دل انسان از جواهرات محبتش پر و مملو گردد اما
آن بس نیست در حکم دوم فرمود که واکنیم آن خزینه
دل را بوسیله کلید گفتار و در حکم سیوم بوسیله کلید
کردار

کردار بدین سبب دو سال چند روز کردانید و لازم معین و
ساخت برای عبادة خود پس شاید که دران روزها از کار و بار
و مشاغل اینجهان فارغ گشته در عبادتش مشغول شویم
تفاوتست درمیان این حکم و آن دو تا مذکور که آن دو یکم
اولین لاتغیر اند اما این سیوم تغییر و تبدیل پذیرد به نسبت
متعین کردن آن روز ادینه دین طبیعت خوب می نماید که چند
وقتی شاید برای عبادت الهی اما کدام وقتی و کدام روز بهتر
است یا جمعه یا شنبه یا یکشنبه یا روز دیگر مشخص
نکرد بدین سبب دین آوندگان خودش اختیار کردند و متعین
نمودند چند روز عزیز و مبارک داشتند بداین جهت
که دران یوم خصوصاً عنایت و شفقت الهی تجربه کردند
قوم جهود روز شنبه را عزیز دارند بواسطه آنکه درهمان
روز آن پروردگار عالم و عالمیان عمل آفرینش را فرمود و تمام
کرد و ویرا بسیار خوش و پسند آمد که دران یوم بنی آدم در
شکر و سپاس اش مشغول شوند در عوض آن خوبی و شفقت
که همه کاینات را از عرصه عدم باقلیم وجود آورده آن کریم
از ما چیزی مشکل نمیخواهد همین مطلب دارد که وفادار او باشیم
و نمک حرامی نکنیم کریمی که از بندگان خود در عطای نعمتهای
سپاس را بهانه جوست جل جلاله و عم نواله و عظم شانه
مثل یک پادشاه عظیم که رعایا و زیردستانش را از دست

ظالمی واز اسیری سخت دشمن صعب خلاص میکرد لیکن
در عوض ان شفقت همین میخواهد که ازان یاد کنند و وفادار
شوند و متشکر گشته میگوید ای قوم من متفکر باشید وبیاد
اورید که امروز شما را و فرزندان واهل و عیالتان را و شهرها
و ده ها و مساجد ها شما را و مال و نقد و جنس شما را و کوهها
و صحراهای شما را و همه گله و رمه های شما را و هرچه دارید
از سختی و خرابی خلاصی یافتید بوسیله توپ شمشیر و بازوی هم
حالا متوهم مباشید و بی ترس و بیم بتمام فراغت و شگفته
دلی آرام و آسایش گیرید و در عوض این شفقت نقد و مال و
جنس شما را نمیخواهم همین مطلب دارد که هر سال آن روز
فتح مرا که روز خلاصی شماست عزیز و گرامی دارید وبجای روز
های مبارکه حساب کنید یقین است که ان قوم نمک بحرام
باشد اگر از آن روز فتح یاد نکنند بتمام خرمی و شگفته دلی همچون
ای عزیزان متامل شویم که آنخدای کریم که با ما حرف میزند
خودش است که همه طبیعت را واینهمه زینت و خوبی آفرینش
اینهمه ابادانی و معموری این دنیا بظهور آورد و در خودش است
که مرا از عرصه عدم و نیستی خلاصی داده بوجود آورد در
عوض اینهمه شفقت آنخدای چه میخواهد از ما که خرد و
موریم یقین است که از مال و اموال و متاع این دنیا چیزی
نخواهد کیست که در میان بنی آدم که چیزی بآن پروردگار

توان

تواند بخشید که انچیز از او بنا شد معنی مطلب دارد که ما ها
از ان روز فتحش یاد کنیم و عزیز و گرامی داریم و در ان روز در
شکر و سپاسش مشغول شویم بدین سبب آفرینش سبب دوم
قوم بنی اسرایل روز شنبه را آدینه کردند بحکم انکه در میان
ایشان همین بنی آدم خلق شده است بصورت و به شباهت
الهی پس بدین جهت ان پروردگار خواست ویرا نیز پیروی
کنیم در کار و عملش و نیز در آرام و آسایش در فصل دوم
توریت مسطور است که خالق بمدت شش روز کار
آفرینش را فرموده و تمام کرد و در روز هفتم از کار فارغ
شده آرام و اسایش کرد و متأمل کنان عملش را دریافت
که بسیار بسیار خوب بودند همه را برکت فرمود همچون آن
کریم میخواهد که در عقبش برویم و به پیروی او عمل نمایم
مدت شش روز و نیز آرام و اسایش گیریم در روز هفتم
همچون هر هفته شش روز از برای مهمات دنیا به بندگان
خود متعیّن فرمود و یکروز برای عبادت خود مخصوص گردانید
و همچنانکه آنخدای کریم بوسیلهٔ آفرینش همه اشیا را خوبی
کرد و شفقت نمود هم شاید که ما همچون بنات آن قادر
آبا در هفته شش روز عمل نمایم هر کدام موافق صنعت
و پیشه خود همه را خوبی کنیم و شفقت نمایم و هیچکس را
نقصان نرسانیم و در روز ادینه از عمل و شغل و مهمات

این دنیا فارغ گشته آرام و آسایش گیریم و در شکر و سپاس پروردگار
عالم و عالمیان مشغول شویم سبب سیوم خدای تعالی خواست
که قوم بنی اسرائیل در روز شنبه آدینه کنند تا فکر و خیال بسیار
فیلسوفان را باطل نماید که در این بودند که دنیا همیشه بودی
و کسی او را نیافریدی پس قوم بنی اسرائیل که بسبب آفرینش روز
شنبه را عزیز داشتند اعتراف کردند که دنیا خلق شده بود
و ابتدای میداشت و چون رفته رفته اینهمه خیالات باطل و
فاسد نابود آمد و مسیحیان روز یکشنبه را عزیز و گرامی دارند
بسبب معقول چند و مسلمانان روز جمعه را نیز بسبب
معقول آدینه کنند پس راست هر طایفه که باشد این حکم الهی را
بعمل آورد بنوعی که در هفت یک روز دارند که از کار و بار این
دنیا فارغ گشته در عبادات پروردگار عالم و عالمیان مشغول
اند در این حکم دو چیز متضمن است یکی فارغ شدن از شغل این
دنیا دوم مشغول شدن در عبادت الهی بنابرین در روز آدینه
خرید و فروخت کردن و دست بکسب و پیشه خود زدن
منع است در این روز حاکم و محکمه عدالت نیشیند و سوداگران
دکان وا نکنند و پیشه وران از پیشه خود فارغ شوند
یقین است که گذاشتن این شغلها و کسبها در این روز مذکور
را اندکی تسکین و آرام دل و روح می بخشد تا تفراغت خاطر
و حضور دل از روی یکجهتی بعبادت خدای مشغول شویم

پسران

پس این شغلها که بعبادت الهی نسبت دارند در روز آدینه
مانع نیستند همچون رخصت است که درین روزها عبادت
و نماز گاهی آرایش کنند نیز شغلهای دیگر که نسبت دارند
بتندرستی و بسلامت وجود خود او قوم خویشانرا ممنوع
نیستند و حلالند پس علاج و جلاب و درمان و چاق
کردن و غمخواری و خدمتکاری نمودن بیماران او و ناچاقان
را رخصت است و نیز احتراز و دفع کردن بدی و بلای دشمنی
دیگر ممنوع نیست و هم ممنوع نیستند عملیات و خوانی همچون
که خواندن و نوشتن و کتاب تصنیف کردن که برای
فایده بناشند نیز جشنی نمودن درین روزها بعد از زیارت
و نماز و عبادت کردن همچون در سیر و شکار رفتن و امثال
این حلالست دیگر گاه گاهی رخصت است از روی ضروریت
و تنگی که کسی در روز آدینه در شغل و کسب خود و کار و بار این
دنیا مشغول گردد تا نقصان بسیار واقع نشود همچون رخصت
است زراعت برداشتن از صحرا تا تگرگ و باران و طوفان
ضایع و خراب نکند و نعلبند اسب یک اسب غریب و مسافر
را نعلبند کند نیز رخصت است که مرد فقیر و مفلس از کسب
خود کار کند تا عیال و فرزندان خود را نان و مأکل بدهد
اما در خلوت و بی صدا پس اگر حرامست که روز آدینه در شغل
دنیا مشغول باشم بسیار باعث بیعزتی و بیحرمتی الهیست

که این روز مبارک را پلید و نجس کنیم بوسیلهٔ گناه بهتر
باشد که همچون در شغل دنیا و کسب خود مشغول گردد که در
کار شیطان بعضی اند انقدر حریص در فایده و انقدر اشفته
و بسته و انقدر در کار این جهان گرفتار گشته که پندارند
وقت خود عبث صرف گشته و تلف نموده اگر روز ادینه
از کسب خود مفارقت کنند و در عبادت الهی مشغول
شوند البته که همچون کسان از جانب شیطان بسیار بازی
و فریب میخورند و حقا که عبث همچنان می سپاهیرند که هرگز
بمقصد نرسند هر چند که دست و پا زنند ارادهٔ خود شان
حاصل نگردد و همیشه مفلس و بی چیز و تهی دست و بدبخت
خواهند شد بجهت انکه همچون که از خالق خود را هیچ حساب
نکنند و از حکمش هیچ پروا ندارند نیز آن خدای کریم از بدبختی
ایشان هیچ پروا و باکی ندارد و بر حال ایشان بچشم ترحم
نظر نکند بلکه در عوض برکت لعنت میدهد در کتاب انجیل
حضرت مسیح فرمود که از خوراک و پوشش اندیشه ناک
نشوید و غمخواری نکنید بواسطهٔ ان کار کافرانست اما بسعی و
کوشش تمام جست و جوی نماید ملکوت الهی را و داد گریش بعد
از ان خوراک و پوشش و همه چیزی دیگر حاضر شود خدا
میداند که از اینهمه چیز ضرور دارید به بنید طیور اسمانی
نمیخورند و نمیدروند و انبار نکنند و با پدر اسمانی شما ایشان را

به پروراند شما بهتر از ایشان هستید پس عبث فکر مکنید
ازاین قسم چیزهای سهل چون خوراک و پوشش اما اندیشه‌ناک
شوید که بعملهای خوب آن پروردگار را خوشنود کنید
تا برکت یافته مبارک شوید این است سخن حضرت مسیح
اما چون لسانی مخالفت کنند از چیزهای اسمانی هیچ فکر
نکنند و از برکت الهی هیچ پروا ندارند و نیز از خدای کریم از حال
ایشان باک ندارد بدین سبب همیشه بدبخت و نا مبارکند
و هرگز مرادش حاصل نکنند برای این سخن یک واقعه در این
الکه مدینه حادث شد که بسیار خوش آید راوی حدیث گوید
که در یک شهری دو شخص بودند که هر دو ایشان یک صنعت
داشتند یکی را عیال بسیار و بچه پر بود اما چون بسیار
از قادر قیوم ترسناک و اندیشه‌ناک بوده و دایم روزی
سلامتی داشته و جویای راه راست اسمانی گشته و روز ادینه
را بسیار عزیز میداشت و در این روز از شغل و پیشه خود
فارغ گشته در عبادت الهی مشغول میبود بدین جهت
آن خدای کارساز در حالش بچشم ترحم نظر کرده احوالش
را مبارک انجامید و صاحب اقبال و کامیاب شد در همه
چیز و دکانش رواج بسیار داشت و همچون مسرور و شادان
روز کار خود را میگذرانید و آن رفیق دیگرش نیز کدخدا بود
اما کم عیال و هیچ بچه نداشت و آنقدر در شغل خود گرفتار گشته

بود که شبانه روزی و نیز روزهای آدینه از پیشه و کسب
خود فارغ نمیشد و از خدای کارساز غفلت ورزیده هیچ
حساب و پروای نداشت سبحان الله بحکم چند جفا و ریاضت
و بسیار دست و پا زدن هیچ فایده نمیکرد و دکانش بکساد
افتاد و آخر مفلس و تهی دست بود که نان نداشت که بخورد
روزی در سر راهی برفیق دوچار شد و از حالش پرسیده گفت
ای برادر یکو چه میکنی تو که بسیار عیال و خرج داری ولیکن تمام
فراغت و خوشدلی نان کفاف بهم رسانیده معاش و روزگار
خود را میگذرانی و هیچ چیز برای تو کمی نمیکند اما من که کم عیال
دارم شب و روز و علی المدام در شغل کسب خود گرفتارم لیکن
نان چاشت و شام ندارم رفیقش از این سخن به تبسم آمد و
گفت ای برادر روزی دیگر ترا میبرم بانجا که سبب و باعث
خوشی و نصیب من است روز آدینه که شد آن بد بخت به
پیش او آمد آن رفیق با توفیق او را همراه برگرفت بعبادتخانه
رفتند و چند وقت در عبادت الهی مشغول گشتند آخر
آن مرد پاک رفیقش را بخانه خود برد و گفت فردا کار کنی
و همچنین پنج شش او را همراه بعبادتگاه میبرد آخر الامر آن رفیق
بی توفیق خشم گرفته گفت ای رفیق چرا عبث میشوی که
همچنین اوقات خود را تالف کنم من نیز همچون تو زیارتگاه تو
میدانم احتیاج نیست که تو مرا بانجا بری آن میخواهم که تو

مرا راهنمای

مرا رهنمائی کنی و بگوئی که بچه طریق مالدار شدی تا من نیز
پیروی تو کنم آن رفیق با توفیق در جواب گفت ای برادر بدان
و آگاه باش که جای و طریق دیگر ندارم در همانجا جست و جوی
نمایم و نان کفاف و روزی و معاش اهل عیال و نیز نعمتهای
آسمانی حاصل کنم تا بعد از این فنای کالبد در ناز و نعمت الهی
ابد الاباد زنده کانی نمایم آخر تا گفتارش را ثابت کند گفت ای
یار یکه نشنیدی سخن الهی که در انجیل مسطور است که جویندگان
راه آسمانی باشیم و همه چیز دیگر حاضر شود من همچون میکنم
روز آدینه از شغل خود فارغ گشته در عبادت الهی قایم
میشوم چون رفیقش این سخن شنید حیران شد و از مجهولی خود
خبردار گشته دریافت که بقوت بازو دولتمند نمیشود
اما بوسیله برکت الهی همه چیز بجوی انجامد و پند گرفته از
عمر عبث تلف نموده تأسف خورد و قرار کرد که من بعد
پیروی رفیق خود کند و روزهای آدینه را عزیز و گرامی داد
و همچون که به پیش خدا شرط کرده بود عمل نمود و برکت یافت
و نیز انانی که در روز آدینه در عملهای شنیع مشغول اند و گناه
میکنند بسیار با این حکم الهی مخالفت نمایند و در عوض عزیز
داشتن این روزها پلید و نجس کنند اما همچون مجرمان
در عوض برکت لعنت الهی خواهند یافت و هر نوع بلا و عقوبت
مزد و نصیب ایشان گردد نیز در الکاء این مینه مرقه

چیز دیگر واقع شد راوی چنین گوید که یک زنی خاتونی بود
که در روزهای آدینه مجمع میساخت و همراه مصاحبانش تمام
روزگار در همه و نقل و بازی تا شایسته گذارش نمود آخر
لعنت الهی برسر آن مجرمه افتاد بظهور همگنان و همچنان واقع
شد که در برابر آن خانه جماعت جوانان بود که چوگان بازی
میکردند قضارا چوگانی یکی از دستش افتاد و برسر آن لعنتی
خاتون خورد و در همان ساعت مرد بعد از فوتش غساله
شش را غسل داد و تکفینی نموده بردند تا مدفون کنند
سبحان الله در سر راه بودند که بظهور همگنان شیطان
بترکیب یک کامیش بسیار سیاه و مهیب و سهمناک و غوغا
و عزبان و بصلابت و جذبه فریاد کنان پدید آمد و تابوت
شکسته از بشرا بسیار خاییده و آنقدر لگد مال کرد که تمام
کبود ساخت و باشا خنش همه آن جسد را پاره پاره کرد
بنوعی که صورت آدمیت ازاو برطرف گشت و از آن نعش
آنقدر بوی بد پیچیدن گرفت که همه حاضران بیطاقت
و بی قوت گشتند و پناه خود بگریز آوردند چند روز که
گذشت آن بوی بد اندکی تخفیف یافته مردم رفتند و آن
جسد مردار را به پیش سگان انداختند بواسطه آنکه
اینهمه اشارة دلالت نمود که جان این ملعونه در جهنم
افتاده بود که همراه شیطان در عقوبت الهی گرفتار میگشت

همچنین

همچنین ناشایسته دانسته شد که در قبر بسپارند و مدفون
کنند بدین سبب که آن ملعونه از حکم الهی هیچ پروا نداشته
روز آدینه و متبرک را پاک و عزت و حرمت نمی کرد اما مخالفت
از این پلید و نجس نمود بوسیله این عمل شنیعه و ذمیمه
آنخدای تبارک و تعالی وی را بسیار بدنام و بیعزت روزگار
کرد و بمثل بمردم و خلایق وا نمود تا همه عبرت گیرند
و بدانند که چه طور این قسم نجسی و بی حرمتی ها آنخدای کریم
را میرنجاند چون آنقدر عقوبت از این ملعونه نجسه میگرفت
پس ای عزیزان تا در این طلسم عقوبت نیفتیم و بی ابروی
و بدنام روزگار نشویم عزیز و گرامی داریم آدینه را و آنقدر
مطلق ما را عزیز کند هم در عالم سفلی و هم در عالم علوی نیز ما را عزیز
کند چون جان شیرین ما را از قالب رفته باشد بنا و نعمت
پاکا آورده و در ابنساط بهشت جای دهد تا کامیاب
کرده مخالفت از این اگر روز آدینه را عزیز نداریم البته که
مانند آن ملعونه مذکور در این دنیا بی ابروی و بدنام روزگار
خواهیم شد و نیز در عالم دیگر در عقوبت الهی معذب شویم
ابدالاباد نعوذ بالله غضب الله پس اگر خوبیها و نعمتهای این
دو عالم علوی و سفلی میخواهیم و اگر همچون که داود پیغمبر گفت
بدین سخن گسست مردی که فراغت و خوشحالی دوست میدارد
و میخواهد که به چند روزهای نیک از بدی و ظالم باز آید

ونیکی کند چراکه چشم خداوند بر نیکان وگوشهاش بر
دعای ایشان اما ترس و غضب خداوند بر بدی کنندگان
تا کم کند از زمین یاد ایشان پس ای عزیزان از پند و نصایح این
پیغمبر فایده کنیم و پاک نگاه داریم روزهای متبرکه و روز
های آدینه تا در عوض لعنت برکت یابیم همین بس نیست که از
شغل این دنیا مفارقت کنیم اما نیز شاید که خصوصا در آن
روزها دست از گناهان صغیره و کبیره کوتاه کرده برداریم
تا بی تردد در عبادت الهی مشغول شویم و خیر و خیرات
بجای آوریم البته که فارغ شدن درین روز مذکور از
شغلها و کسبها اندکی تسکین و آرام روحی بخشد تا
بفراغت خاطر و حضور دلی از روی یکجهت بخدا مشغول
شویم و پاکان و مجردان و گوشه نشینان که از تعلقات
جسمانی فراموش کرده از مشغولیات دنیای کناره گرفتند
یقینی است که همچون کسان و مقربان این درگاه همیشه
سر خدمت باستان نهند و از نوازش الهی مینازند هر روز
نسبت ایشان مانند آدینه است ایشان میتوانند بتمام
فراغت و آرام دل که شبانه روزی در حمد و سپاس آن
پروردگار عالم و عالمیان مشغول شوند، مثل چون آسمان
صاف و پاک است و از ابر نا پوشیده است هر پیداکی
باشد اسانتر اقرص آفتاب و ماه پند همچون ای عزیزان تعلقا

این دنیا

این دنیا مانند ابر صفت و زحمتیست که در میان آن آفتاب
الهی و چشم ما واپس شد بنوعی وقتی که نماز کنیم و از وجود آن هم
که از پرتو الهی مشرف گشته منور باشیم آن تعلقات مانند
ابر صفت در میان واپس شد و ما را از این سعادتمندی و
از این دیدار شریف محروم کنند و نگذارند که خاطر جمع شده
در خواب نوشین نوازش الهی برویم اما همچون خار فکر و خیال
خود را سخت میخلند و سوی خود میکشند و گاه گاهی در
این کشاکش و فریاضرب مضطرب گشته فرو دایم و زمینی
شویم اما عزلت نشینان و مجردان که اینهمه تعلقات
را پشت پا زدند و از مال و اموال و متاع این دنیا هیچ حصه
و نصیب ندارند و نیز هیچ پیشه و مرتبه و زن و عیال ندارند
از کدام جانب اضطرابی و دستپاچگی آید یقین است که پرتو
آن آفتاب الهی در میان شب تیره این دنیا سخت بر سر
ایشان تابد و سر و پا ازادند تا آن آفتاب و آن ذات
بیزوال بپردد تامل کنند ایشان توانایی دارند که شبانه
روزی در عبادت الهی مشغول شوند همین شغل ایشان
است که از نوازش الهی بنوازند اما آنان که در تعلقات
و شغل این دنیا گرفتارند بسست که در هفته شش روز
در مهمات اینجهان مشغول شوند اما بسیار معقول
است که در روز ادینه آسایش گیرند و آن حکم الهی پاک نگاه

دارند تا برکت یابند بسیار معقولست که دران روز
حساب خود پاک کنند و از گناه گذاشته در هفته استغفر
الله گویند و بخدا متفق شوند و از تقصیر عاجزی و فروتنی
نموده توبه کنند و پشیمان گردند چون ای عزیزان آنخدای
کریم از ما یندکان حساب میخواهد بسیار راضی میشود
و از ما خشنود گردد چون از تقصیر گذشته استغفار کنیم
بدین سبب روز آدینه را مخصوص کرداند و لازم ساخت
تا حسب خود را دراین روز پاک کنیم و همراهش متفق گشته
در شکر و سپاسش مشغول شویم در هفته چون مسافران
و سوداگران مشغول شده در کار و باراین دنیا بغافله رفتیم
و از خدای تعالی دور شده در جلای وطن او شادیم پس بسیار
معقولست که در روز آدینه نزول نموده پیش خدای
تعالی منزل کنیم در عبادتگاه و دران روز از کار و باراین
جهان فارغ گشته در عبادتش مشغول شویم و از گناه
و تقصیر گذشته در راه و در هفته هرچه قدر که توانیم حسنات
کنیم و خیر و خیرات بعمل آوریم اینست پاک داشتن آدینه
و این شغل است که شاید که دران روز گرفتار شویم تا آن
کریم الله از من خوشنود و راضی شده برکت دهد از لطف
و شفقتش بخشش نماید اینک سه حکم که در اول لوح نقش
اند که بخدای تعالی نسبت دارند بوسیله ایشان آنخدای

کریم

کریم ما را بدوستی تکلیف کند و میخواهد که ویرا دوست و
عزیز داریم نه همین بقوت باطنی امانیز بقوت ظاهری و این
محبت و دوستی را اعتراف کنیم هم بگفتار و هم بکردار
بدین سبب که هرچه در ته دل است بوسیلهٔ گفتار اشکارا
کنیم اما این گفتار گاه گاهی باطل و دروغ است گاه گاهی اعتراف
کنیم بگفتار چیزی که در دل و خیال نیست بلکه مخالف ان
اما وقتی که بعمل آوریم و راز و سر باطنی را بحکم این دو گواه ثابت
کنیم یعنی گفتار و کردار همه شک برطرف شود و راستگو
دانسته گردد باین سبب ان قادر مطلق میخواهد که ویرا
عزیز و گرامی داریم و بتمام صدق و انصافی و نیز میخواهد که این
راستی را اشکارا و هویدا سازیم ویرا و همه ارواح سماوی
و زمینی و طاعة الارضی یقینست که آنخدای عز و جل ظاهر
و باطن مرا احاطه کرده و صد چندان بهتر از ما میداند هرچه
در ضمیر بنی آدم میگذارد اما فریشته و شیطان و دیگر
آدمیان نمیدانند بدینجهت رضی الله همین نست که ویرا دوست
میداریم و نیز این دوستی را اعتراف کنیم تا همه اشیا را ظاهر
و هویدا گردد بوسیله گفتار و کردار و تا فریشتگان شادمانی
و خرمی نمایند و بنی آدم پند و نصیحت گیرند و نیز شیطان خجل
و شرمسار گردد بدین سبب آنخدای کریم این سه حکم را امر
فرمود که در ضمنش یک حکم و یک معنی است همین مطلب دارد

که ویرا دوست داویم بقدوت ظاهری و باطنی و نیزان دوستی
را اعتراف کنیم بگفتار و کردار اکنون بتفصیل بیان کنیم
لوح دوم که هفت حکم دارد که بقوم خویش
و اهل بنی ادم نسبتی دارد ⁘

باب هفتم در حکم چهارم از دین الهی که مشتملست بر عزیز و گرامی داشتن والدین را

در لوح دوم خدای تعالی بسیار سفارش نمود که درمیان
اهل بنی آدم بسیار دوستی و سازکاری باشد تا از ما راضی
و خوشنود کردد و هرچند که این لوح هفت حکم دارد لیکن
در ضمن خود یک معنی دارد آنخدای کریم همین مطلب دارد که
باهمدیکر محبت و دوستی باشد و در کتاب الهی مسطور
است که محالست که کسی محبت الهی داشته باشد بی محبت
قوم خویش و نیز ممکن نیست که شخصی محبت قوم خویش
داشته باشد بی محبت الهی این دو دوستی مترادفند چنانکه
کفت یوحنا پیغمبر علام هر که میکوید که خدا را دوست
میدارم و بقوم خویش کینه داشته باشد دروغکو
و کذابست و راستی و دوستی در قول او نیست و تا کفتار
ثابت کند

ثابت کند این معقول را درمیان آورد کیست میتوان
گفت خدای نادیده را دوست میدارم اگر خلقش را که دیدنی
است دوست نمیدارد ان سخن بسیار صدق و انصاف
است و خیلی معنی دارد کیست درمیان اهل بنی آدم که
هرگز ذات بیزوال و نادیده نی را دید و چه طور ذات نا
دیده و ناشناخته را توانیم دوست داشتن اما هرچند که
ذاتش نامتناهی و نادیده نی باشد لیکن دیده نی و نمودار
گردد بوسیله عملش که اشیاء اند خالق بوسیله خلق اشکارا
و پدید اید ، مثل افتاب بوسیله نور و پرتوش ظاهر
و هویدا است بهمین طریق این آفتاب الهی و ان ذات
بیزوال بوسیله آفرینش ظاهر است و راستست که در این
عالم سفلی قرص این آفتاب روحانی یعنی این ذات بیزوال
را بچشم جسمانی نتوان دید چنانچه در عالم علوی ان شاء
الله تعالی خواهیم دید در صحبت پاکان و فرشتگان
لیکن بوسیله نور و پرتوش که آفرینش است کم و زیاد
می بینیم ، مثل دیگر وقت که اسمان پاک و صاف نیست
و از ابر سفت و ضخیم پوشیده شده است قرص افتاب را
نمی بینیم لیکن بوسیله نورش کم و زیاد می بینیم و در یابیم
که افتاب درامده است و راه را طی نمایم و هرکدام در
شغل مشغول میشوند اما چون اسمان صاف نیست هم نورش

و هم بوسیلهٔ نورش قرص را می بینیم همچو ای عزیزان در این
عالم سفلی آن قرص آفتاب را یعنی از ذات بیزوال نسبت ما
از ابر صفت جسمانی پوشیده شده است هر وقت که جان
در جسد است آن قرص آفتاب الهی را نتوانیم دید لیکن بوسیله
نور آفرینش در یابیم که آفریدکار است و راه آسمانی طی نماییم و در
این کار مشغول گشته دست و پا زنیم تا بعد از فنای کالبد
ان شاء الله تعالی این قرص را و ذات بی زوال را به بینیم اما
در عالم علوی که همه ابر جسمیست سفت و ضعیف بطریق
که حالا در دنیا است برطرف شود و پاکان و فرشتگان هم
نور الهی را و هم بوسیلهٔ این نور از آفتاب بی زوال می بینند
پس بنی آدم در این عالم سفلی بوسیلهٔ آفرینش بشرف شناخت
آفریدکار میرسد بسبب این شناخت ناکامل ان عز و جل را
دوست می داریم همچون کس که بسیار مقبول و صاحب جمال
که روی خود را می بیند در آینه و باعتبار عکس بمقبولی و
حسن خود بسیار مینازد و دوست میدارد بهمین دستور
بوسیلهٔ آینه آفرینش از ذات بی زوال را که بسیار مقبول
است می بینیم و باعتبار عکسانش پاکان و مجردان بمقبولی
اش بسیار مینازند و دوست می دارند لیکن بدوستی
ناکامل اما در عالم علوی از ذات بی زوال را بی آینه همچون
که است خواهیم دید و بمقبولیش و حسنش بسیار

خواهیم

خواهیم نازید و بدوستی و محبت تمام و کامل دوست و
گرامی و عزیز خواهیم داشت در عالم علوی از آینه و از آفرینش
محتاج نشویم تا بشرف دیدار و شناخت الهی برسیم امّا در این
عالم سفلی از این آینه آفرینش انقدر محتاج ایم که بی او شناخت
آفریدکار خود نمیرسیم پس چه طور معقولست این قول مذکور
یوحنا پیغمبر عم که اگر بنی آدم قوم خویش را دوست نمیدارد
نیز خدای تعالی دوست نمیدارد چراکه بوسیلهٔ دوستی
قوم خویش بدوستی خدا برسیم یک تصدیق و یک نسبت است
درمیان این دو محبت یک دوستی وجود ندارد بی دوستی
دیگر بهمدیگر تعلّق دارند و همچون که مذکور شد بنی آدم
صورت الهی است و همه اشیای دیگر همچون اثر و نشان
که از خدای کارساز درانجا گذارش نمود . مثل، بگذشتن
راه می بینیم چند اثر و نشان سم و پای گاه از بز کوهی و گاهی
از غزال و آهو در همانساعت در یابیم که فلان و فلان
حیوانات از اینجا گذار نموده اند همچنین متامّل کنان
حسن و خوبی این دنیا در یابیم که البتّه آفریدگار از انجا گذار کرد
اما بنی آدم نه همین نشان است امانیز صورت الهی است بدین
جهت آنانکه صورت الهی دوست نمیدارند البته که خدای
تعالی را دوست نمیدارند آنکه پادشاه خود را عزیز دارد نیز
صورتش را عزیز و گرامی دارد و حرمتش را نگهدارد آن دوستی

است که آنخدای کریم بسیار سفارش نمود در این قوم تا
که قوم خویشان خود را همچو خود دوست داشته باشیم هیچکس
خویش نوس نمیشود اگر مشق بسیار نکرده باشد همین نوع هیچ
کس خدای تعالی را دوست نمیتواند داشت اگر در دوستی
قوم خویش بسیار ورزیده نباشند و باید دانست که در
میان بنی آدم چند نفر اند که غیر از شباهت در نوع نیز قرابتی
دارد اوّل والدین اند و چون بوسیله ایشان از عدم بوجود
آمدیم رهین منّت ایشان باشیم بسیار معقولست که
ایشان را عزیز و گرامی داریم آنست که در این حکم خدای تعالی
میفرماید بسیار انصاف و صدقست که حق همه کس را
بدهیم تا از ما راضی و خشنود شوند پس اگر حق والدین را به
دهیم روشنست که دیگر چیزی نیستیم چرا که از ایشان
همه را گرفتیم و از ایشان در همه چیز بعد از خدای تعالی منّت
داریم در مال و اموال و متاع و وجود و از همه چیزهای
دیگر داده نیاییم پس چه طور وام خود را ادا کنیم البته که ممکن
نیست و بران بسیار عاجز و ناتوانیم پس چه کنیم بجای
آوریم این حکم الهی را عزیز و گرامی داریم والدین را و این همه خوبی
و شفقت در یافته وفادار شویم و هرگز از تقصیرات خدما
شرمسار ایشان نباشیم و در احتیاجات و ضروریات
ایشان در نهایت تردّد و خدمت بجای آریم و در همه چیز

که خلاف

که خلاف امر الهی نباشد اطاعت ایشان کنیم نه همین در
این حکم متضمن است که والدین را گرامی داریم اما نیز انان را
که بجای پدر و مادر غمخوارانه و پدرانه عمل نمایند پس
همچنانکه از عزت و کرامی که والدین را داده نی ایم همه چیز
دیگر از خدای تعالی منبع دارد نیز موافق وصف حمیده الهی
تفاوت کنیم بتفصیل بگوییم پس درمیان اوصاف حمیده
الهی خصوصا سه اند که بر اهل بنی آدم تاثیر دارند یعنی توانایی
و دانایی و خوبی که در پیش خدا متقسم و جدا نیستند
چراکه وجود و تشخیص و وحدت و سایر صفاتش عین ذات
اوست اما منقسم و مختلف شد در آفرینش اهل بنی آدم است
که در آن وصف حمیده مشارکت یافت توانای تابانست
بر سر پادشاهان دانای بر سر وزیران و دبیران و داروغگان
و خوبی بر سر والدین از ان قسمت مشخص است که کدامند
که شاید عزیز و گرامی داشتن اول قدرت و توانای پادشاها
را گرامی داریم بجهت آنکه بوسیله ایشان تمام بساز کاری و
خوشدلی روز کار خود را بگذرانیم و اگر منت داریم از والدین
بجهت آنکه از ایشان وجود و هستی گرفته ایم حقا که
از حضرت پادشاهان بیشتر منت داریم بواسطه آنکه
از ایشان هستی خوب و شریف میگیریم معلوم است
که شیاطین از خدای تعالی منت دارند بدین سبب که

بوسیلهٔ شفقتش از عدم وجود گرفتند اما فرشتگان مقرّب
بیشتر از آن عزّ و جل منّت دارند که نه همین ایشان را
وجود داد اما نیز هستی خوب و شریف همچو نیست ای عزیزان
مشخص که از والدین ما منّت داریم بسبب آنکه آن خدای کریم بوسیله
ایشان ما را وجود و هستی بخشید امّا بیشتر از حضرت
پادشاهان منّت داریم که بوسیله ایشان از آن رحیم هستی
خوب و شریف شفقت نماید، مثلاً یک بره مسکینی از
والدین خود وجود و هستی گرفت اما هستی فقیر و حقیر و لوطی
در کیک بوسیله شفقت پادشاهانه آن هستی حقیر بشرافت
و سرافرازی مبدل شود ظاهر است که از حضرت پادشاه
که ویرا هستی خوب بخشید بیشتر منّت دارد که از والدین
خود که هستی فقیر و حقیر و بدبخت بخشیدند در سابق مذکور
شد که نه همین از خدای تعالی ممنونیم که ما را هستی و وجود
بخشید اما نیز بدین سبب که این وجود را از هر نوع بلا محافظت
کند همچون از پدر و مادر هستی گرفتیم اما آن سهل باشد اگر
قدرت و توانائی پادشاهان آن هستی را از نوع بلا و مکاید
دشمن محافظت نکند، مثلاً آن واضح تر باشد از نباتات
الارض چه چیز است یکدانه تخم که زود پوسیده و ضایع می
شود اما اگر باغبان میکارد و آب یاری کند و پادشاه سیاره
کان تاثیرش بخشند و به پروراند زود سرسبزی کرده قبای

سبز ورق

سبز ورق در بر کیرد و کلاه شکوفه بر سرش نهاده بقا و پاینده
کردد و صد چندان ببخشد این همه حسن و خوبی کیست آن
پادشاه بسیار کانست این دانه کوچک از والدین خود هستی
پست و حقیر کرفته بود اما شفقت پادشاه بسیار که آن
هستی شریف و شکوه کرفت و لایق از حضرت شریفان
و مجلس پادشاهان دانسته و عمدا ویرا میچینند و بروی
خوشش مینا زنند و بر سر ایشان زنند حقا که این مثل
بسیار خوش آید و برازد چه چیز داویم از والدین خود غیر
از اندک تخم پست و بد بسیار حقیر و مکروه اما اگر یک بار
پادشاه بچشم ترحم بر او نظر کند و در طرف فرخنده آثارش
بپروراند و در زیر بال بلند اقبال خودش جای دهد و آرام
کیرد روز بروز آن تخم و آن هستی که حقیر و پژمرده بود
نشو و نما یابد و قبای عزت و بزرکی در بر کیرد و کلاه شکوه
و دولت بر سرش نهاده بسیار مشرف و سرافراز کردد
کیست ای عزیزان که چنین کارسازی نماید قدرت و
توانای پادشاهانه است که ما را هستی شریف و
شکوه شفقت کند و بقوت بازو و شمشیرش از هر
نوع بلا و کید دشمن محافظت نماید پس دریابیم این منت
که از پادشاه داریم تا وفادار شویم و ایشانرا عزیز و کرامی
داریم بیشتر از پدر و مادر چون ایشان والدین ملک اند

وشاید که زیردستان مانند فرزند باشند ان است که فارسیان
ملک خود را مسمّی کردند چون پادشاه خواندند باین سبب که
این اسم شریف پادشاه در لغات فارسی چهار معنی دارد که
بعالی مراتب خود ایشان بسیار مناسبند اوّل همیشه داماد چون
ملک را بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم
نامند بسیار مناسب است دوم ازلی و خداوند چون خداوند
و پادشاه به نسبت سایر مردمان اوّل و خداوند باشد پاینده
و دارنده کی بحال او مناسبست سیوم خداوند تخت چهارم
پاسبان بزرگ که چون سلطان مانند چوپان خلق و زیردستان
خود را میچراند و نگاهبانی کند از بلا و مکاید دشمن که همیشه
همچون گرگ درنده در کمین است تا زیردستان خود را بچاید
و برباید و اگر قضا را صعب دشمن روی نماید تا زیردستانش
را غارت و اسیر کند همچون شیر ژیان و گرگ درنده سلطان
همچون پاسبان بزرگ دلیری نموده بران غنیم تاختن آورد و
بقوّت بازو و شمشیر خود آن غنیم و گرگ را از گله دان
مللش رانده و بیرون کند و دران وقت که پادشاه این قسم
جفا و ریاضت میکشد و در عقب دشمن میرود قتل عام
میکند زیردستان بتمام فراغت و شکفته دلی در چراگاه ناز
و نعمت همچون میش میچرند و بی فکر و اندیشه و بیغمخواری
در خواب میروند پس این اسم پادشاه یعنی پاسبان بحال

سلطان بسیار مناسبت دارد ولایق وشایسته که ما زیردستان
ایشانرا همچون والدین ملک عزیز وگرامی داریم بیشتر از پدر ومادر
وداود پیغمبر سلطان بنی اسرائیل را مسمّی ساؤل یعنی طالوت
پدر خود را خواند وحقا که این اسم پادشاهانرا بسیار برازد چون
غمخوارانه وپدرانه در تمام قلمرو برای زیردستان کارسازی
نماید وهر نوع ظالمی نگهداری کند القصّه که پادشاه مانند
آفتاب دیگر است که از شریف تاثیرش همه خوبی وحسنات
در ملک ظاهر وهویدا گردد وخرّم وشکفته گشته وجود
وهستی شریف وشکوه گیرد پس چه عزّت وحرمت شاید که بجا
آوریم که او عالیشانرا عزیز وگرامی داریم انجیل مقدس میفرماید
که پادشاهانرا واپس دهید هرچه وام داوید پس چه چیز
داده نی ایم تا ادا کنیم واجب ولازمست که رعایا تابع پادشاه
خود ومطیع ومنقاد باشند وخراج گذار کنند ودر همه چیز اطاعت
وفرمان برداری نمایند ونیز در وفا انقدر بکوشیم که اگر
کار بجان رسید بجهت محافظت ذات پادشاه دریغ نکنیم
این بود سخن انجیل مقدس از اینجا بظهور رسید این دشمنی وکینه
بزرگ که قوم جهودیه برای اهل عیسویان بردند چون کمر
ضدیت وخصومت وعداوت عیسویان برمیان بد ذاتی و
بد نفسی وظالمی بسته پیش قیصر بدروغ شکایت کردند طایفه
مسیحیان سرکش ونافرمانبردار ومحکوم حکم پادشاه نیستند

قیصر از این شکایت آتش غضبش افروخته گشت و بتمام ظالمی و نا
انصافی امر نمود که بقتل و سیاست ایشان کوشش نمایند
بحسب الامر بسیاری از این بیکناهان قتل عام نمودند و بسیار کس
را از بلاد رانده اخراج کردند و بغربت افتاده جلای وطن
شدند اما بمرور ایام و گذشتن روزگار ظاهر و هویدا گردید
که طایفه بود در تمام اجزای عالم که حضرت پادشاهان را
آنقدر عزیز و گرامی داشته باشند که عیسویان و آنقدر محکوم
حکم پادشاهانند که بشرح راست نیاید خواه پادشاه کافر
باشد و خواه مسلمان و در یافتند که این شکایت از روی
دروغ و خصومت بوده است سبب آن شد که همه
پادشاهان روی زمین عیسویان را در ملک و قلمرو خود
ایشان راه داده داخل نمودند راوی چنین گوید که سیصد
سال بعد از مصلوب شدن حضرت عیسی عم قیصران
روزگار که مگر خصومت عیسویان را در میان بسته بود
مجلس آراسته داشت یک باریک بینی که دانشمند و بسیار
دانا بود از طایفه عیسویان مسمی بطرطولیان بملاقات
قیصر رفته بعرض رسانید که ای پادشاه عالیمقدار حقا که
نمیدانم سبب چیست همچون بطایفه ما کینه گرفته و
چرا همچنین بقتل و سیاست میفرمائی اگر سبب آنست که
شب و روز دعا گوئیم که حضرت پادشاه سلامت باشد

بسیار

بسیار معقول داری چراکه شبانه روزی از خدای تعالی التماس
داریم که سر قیصر او سلامت باشد و مرادش حاصل شود اگر این
سبب است مارا قتل عام نماید و بهر نوع جفا و ریاضت
که خواهید عقوبت فرماید که اینهمه جفا و ریاضت منع نکند
که بخاطر حضرت قیصر دعا نکنیم بحکم آنکه هرچند که از دین
وکیش ما نباشی لیکن آنخدای عزّ و جلّ شمارا پدر و پاسبان این
ملک کاشت بدین جهات شاید که شمارا بسیار عزیز و گرامی
داریم و انجیل بسیار سفارش کرد که پادشاهانرا عزیز داریم
بحکم آنکه امر الهی دست و هر قدرت و توانای که باشد از جناب
الهی منبع دارد پس هرجا که آنقدرت یافته میشود شاید
که انرا عزیز داریم مرد پاک و عادل بتمام خوشدلی زیردست
میشود و نیز از شیطان هیچ نمیترسد و نمی هراسد بواسطه
آنکه خوب میداند که از قدرت که شیطان دارد از خودش
نیست اما از جانب الهی است پس با شیطان بکاود و بگوید
ای ملعون از تو ترس و هراس ندارم آنقدرت و توانایی که بر
مرداری خویش باشد بعمل آور و اگر رضای الهی چنین است چراکه
میخواهم که از قادر با قدرت از من خوشنود شود و راضی گردد
و مرادش حاصل شود پس اگر چنین نیست که قدرت و توانای
هرجای که باشد از خدای تعالی است باید که ویرا عزیز و گرامی
داریم خصوصا او قدرت که در حضرت پادشاهان

تا باشند خواه کافر خواه مسلمانان باک نیست واجب و لازم
است که ازا عزیز و گرامی داریم رضای الهی همچو نست و همچون میفرماید
در توریت و در انجیل مقدس و میخواهد که در همه چیز که مخالف
دینش نیست مطیع باشیم و محکوم حکم پادشاهان شویم
و اطاعت و فرمان برداری نماییم بحکم انکه هر قدرت و
توانایی که باشد از جانب الهی مندرجست پس انانکه بقدرت
تند و تیز زنند بتقدیر الهی تند و تیز زنند و انانکه بتقدیر الهی می ستیزند
در خرابی خود میکوشند پس فروتن باشیم و پادشاهان را عزیز
و گرامی داریم بیشتر از مادر و پدر چرا که در این عالم سفلی خلیفه
الهی اند دیگر حکیم الله تعالی میفرماید که بهمدیگر دوست
میداریم و عزت و حرمت بدهیم هر کدام موافق مرتبه خود
برابر چون برابر و بزرگ چون بزرگ پس چه طور باید که عزیز
و گرامی داریم حضرت پادشاهان البته که بیشتر از برادران
و زیاده تر از برادران و نیز زیاده تر از پدر و مادر پس تا این حکم
الهی را بعمل اوریم حضرت پادشاهان را عزیز و گرامی داریم
کتاب الهی میفرماید که رعایا خراج گذار کنند و هر که در اخیر
خیانت نماید گناه میکند و سرکش و نافرمان بردار است چه
مخالفت امر الهی بعمل آورد که میفرماید که حضرت پادشاها
را گرامی داریم همچو نکه خلیفه خود را در این دنیا و ما و همه
چیزها ما زیر دست ایشان باشیم و از نسبیار معقولست

و در چیزها

ودر چیزهای طبیعت واضح تر گردد وقت ضرورت آن هنگامی
که بخاطر بجان افتد می بینیم که همه اعضا پیش دستی میکنند گاهی
شعلهٔ آتش را بدست دور میکنیم و گاهی دم شمشیر تیز را می
گیریم تا سر و جان محفوظ و سالم باشد اگر بدست و پا نقصان
بهم رسد سهلست بس است از برای زیستن که سر سلامت
باشد همچون اگر ملک را بیک جسدی بزرگ نسبت کنیم رعایا
همچون اعضای این جسم باشند و ارکان دولت همچون عین و پادشاه
همچون سر باشد در این جسد اگر نقصان بر اعضا و رعایا
بهم می رسد سهلیست کافیست که سر پادشاه سلامت
باشد تا تمام وجود و هستی ملک وایستد و مستدام و باقی
باشد پس واجب و لازم است که رعایا دست و پا زنند و سعی
و کوشش تمام نمایند هر چند که کار بجان ایشان افتد تا این در سر
ملک یعنی ذات پادشاه محافظت کنند پس اگر ما برای سلامت
ذات پادشاه جان میدهیم چرا مال و اموال و متاع دیگر نثار
نکنیم بسیار انصاف و صدقست که خراج ادا کنیم و در وفای
و خیانت نکنیم و دریغ ننماییم و از عزت و حرمت که پادشاه
ان داده خواهیم بظهور نیاید که بوسیله چند اشاره و نشان
ظاهری بداین جهت تواضع و افتاده گی نماییم و از شرف پای
بوس ایشان مشرف شویم و تحفه و هدایا و پیشکش بگذرانیم
و خراج ادا کنیم برای خرج و ضروریات ایشان تا ما را از دست

ظالم و از شر دشمن صعب ایمن نگاه دارند و اشرافیان بر آنند
که واجب و لازم است که پادشاهان را عزیز و گرامی داریم بیشتر
از پدر و مادر و پند و نصیحت میدهند که اگر پدر و مادر بذات
پادشاه بی حرکت نمایند شاید که فرزند ایشان را شکایت کنند
و آن حرکت نامناسب را فاش نماید هرچند فرزند بداند که پدر
پدر و مادرش را بقتل و سیاست حکم خواهند فرمود از آن
هویدا گردد که چه قدر مشقت داریم که حضرت پادشاه را عزیز
و گرامی داریم بیشتر از والدین خود بسبب آن قدرت و توانائی
الهی که در سر شریف ایشان اقتدار تابانست که لایق و شایسته
اند که خلیفه الهی خوانده میشوند در این عالم سفلی پس بهترین
علامات که پادشاهان را عزیز و گرامی داریم دعا و نماز است
که شاید که زیردستان بدرگاه خدای تعالی بگذارند تا باعث
سلامتی ذات پادشاه باشد و آن قادر مطلق ویرا محافظه
نماید از بلاهای گوناگون و از مکاید دشمنان و هر که در آن
غفلت میورزد باین حکم الهی بسیار تقصیر میکند آنست که
کتاب الهی بسیار سفارش کرده اند اشعیاس پیغمبر نصیحت
و موعظه فراوان فرمود که قوم یهودیه که در بغداد اسیر بودند
برای سلامتی بخت النصر پیش خدای تعالی نماز کنند تا نور الهی
در باطن او یعنی پادشاه جلوه گر گشته مسلمان شود و خودش و
نسلش برکت یافته بر هر دشمن غالب شوند و مظفر و منصور
گردند

کردند بدین سبب که حسن و خوبی و فراغت پادشاه نیز فراغت
و خوبی و سازکاری شما است ای عزیزان مشاهده کنید
که بخت النصر بنسبت قوم یهودیه پادشاه بسیار ظالم و
ستمکار بود بواسطهٔ آنکه بعد از ستمکاری بسیار یعنی راضی
نشد که ملک خود ایشان خراب کند و بسیار قتل عام و غارت
نماید اما نیز ایشان را جلای وطن نموده اسیر کرد لیکن با وجود
آنقدر ظالمی و ستمکاری آن پیغمبر مذکور پند و نصایح قوم جهود را
داد که برای آن پادشاه ظالم و ستمکار و کافر در پیش خدای
تعالی دعاگو باشد و جان شیرین خود را برای سلامتی آن پادشاه
در راه درگاه نثار کنند پس چکنند و چه قربانها که نگذرانند
و دعاها نکنند و خیر و خیرات و تصدقات نمایند و مساجد
و پلها و رباطها نسازند و نذرها نکنند اهل عرب و عجم بشکرانه
آنکه در تحت ظل ظلیل و سایه تبیل فرخنده آثار پادشاه عالیمقدار
شاه صفی مشرف و سرافراز شده اند و از ظل الله است که
زیردستان و رعایا و عجزه مساکینان خود را در نهایت فراغت
و خوشدلی و سازکاری نگاه داری و رعایت کند و از هر نوع
بلا و مکاید دشمن محافظت نماید حقا که این اسم شریف پادشاه
و همه خاصیتهای مذکور و بر او بسیار خوش آینده و برازنده
است و خودش است آن چوپان عالی و شریف که خلق خود را
میچراند و نگاهبانی کند و از بلا و مکاید این دشمن صعب

که همیشه از تاریخی که آن پادشاه عالیمقدار بر سریر ماند خلافت
متمکن شد تا امروز در مکین موجود تا ملک عراق و مسخر کند پس
آن پادشاه عالی تبار و آن نسل و سلاله حیدر کرار و آن در درج
صفوی و آن کل و ریحانه بوستان موسوی شاه صفی بهادر خان
خلد الله تعالی ظل ملکه و افاض علی العالمین قدرته و احسانه
چه جفا و چه محنت که نکشید و چه دلیری که نه کرد تا این گرگ
درنده از گله داران ملکش میراند و پرلوث کند رود و آن وقتی که
آن پادشاه عظیم الشان این قسم جفا و ریاضت کشید و در
عقب این دشمن صعب رفته بود قتل عام مینمود رعایا و
زیردستان بتمام فراغت و خوشدلی در چراگاه مرغزار ناز
و نعمت مانند میش میچریدند و بی فکر و اندیشه و غمخواری
در خواب نوشین مشغول میبود ای قوم عرب و عجم از
همچنین نعمت غافل میباشید و دریابید که چه قدر از خدای
تعالی منت داوید که در روزگار و عصر آن یگانه دوران
و پادشاه امن و امان بوجود آمده آید تا در سایه بلندی
پایه فرخنده آثارش آرام و آسایش گیرید پس در وفاداری
بکوشید و بشکر این نعمت در شبانه روزی در سپاس
و شکر مشغول گشته مستدعی شوید و از آن خدای کارساز بنده
نواز طلب نماید که شاه صفی را با نسل عالیش خیر و برکت
دهد و تیغ ظفر کردارش بر سر دشمنانش ناصر و منصور کرده

و براعدایش

و بر اعدایش غالب و مظفر شود و صاحب اقبال باشد و از
هر نوع بلا محفوظ کرده و بعد از فنای کالبد در انبیاء آخرتش
عنبر سرشت با فرشتگان و ارواح پاکان جای گرفته ابد
الاباد آسایش گیرد پس ای قوم و ای رعایا آگاه و مخبر باشید
که همین دعا شمارا بسیار نافع و مفید است بواسطهٔ آنکه حسن
و خوبی پادشاه نیز باعث خوبی و فراغت شما است و ما
غریبان که جلای وطن شده ایم چقدر ممنونیم که برای
سلامتی شاه صفی دعا گوییم و مستدعا باشیم که عمر و دولتش
زیاد باشد چه خوبیها و عنایتها از شفقتهایش در این ملک
عجم که تجربه نکردیم و چه سازکاری نیافتیم و چه خوشدلی
و آدمیت که بمجلس شریفش درنیافتیم حقا که اگر قوم و
رعایا و خواص منت دارند که برای سلامتی آن پادشاه عالی
شان دعا گویند ما غریبان صد چندان منت داریم بدین
سبب تا وفادار شویم در شکر و سپاس آنخدای عز و جل
مشغول باشیم از آن شفقت که در عصر شاه صفی در ملک
عجم آمده ایم پس تمام عاجزی و فروتنی التماس دارم از آنخدای
کریم که شاه صفی برکت کند در همه چیز و لطف و عنایتش
بر سرش نثار کند و عمر و دولتش را زیاد کند و کمر و بازویش
را آنقدر قوی کند که بر هر دشمن و عدا که باشد غالب
و مظفر باشد و نیز التماس دارم که از هر جانب حدود ملکش

نشو و نما یابد از جانب مشرق و مغرب و از جانب شمال و
جنوب و نیز که نسل عظیم بخشش نماید و بعد از آنکه در این
عالم سفلی روزی دراز زیاد از ساجیقی خود داده باشد آخر
الامر بخدای رحیم و یا دوا نبساط بهشت در میان پاکان
جای دهد تا جاوید جاویدان و نیز مشتاقیم که اهل بنی آدم
همراه ما صحبت کنند تا و متفق شوند تا این دروغ داود پیغمبر را
عمّ که از زبان لاطینی بزبان فارسی ترجمه کرده هم دوستان
آن پادشاه عالیجاه بخوانیم اجابت کند پادشاه را خدای
که یعنی در روز سختی در پناه کرد ترا اسم خدای یعقوب بنوازند
امداد برای مقدس و از زیان و نقصان ترا پناه دهد و
و دستگری نماید یاد کند از همه قربان تو و همه قربان تو
فربه باشد بدهد موافق دل تو مراد ترا و همه مصلحت تو
قایم کند خرم و خوشحال شویم در سلامتی تو و بنام خدای ما
سرافراز شویم حاصل کند از کریم خواهش ترا اکنون
دریافتم که رهایند خداوند محبوب خود را بشنود او را از
آسمان مقدس خود اله کریم رهایی ده پادشاه را و
و بشنو ما را در روزی که بتو اسند عا کنیم اینست این دعا
که برای سلامتی پادشاه شبانه روزی بخوانیم و همچون
عمل نمودن امیدوارم که این حکم لایق بجای آوریم که میگوییم
که پادشاهان را عزیز و گرامی داریم و یا دار پدر و مادر بس
است تمّ کلام

است متکلم گشتیم برای این وصف حمیده یعنی قدرت الهی
که بر سر پادشاهان درخشان وتابانست اکنون در وصف
دویم یعنی دمنا داناء که در سر وعر وزیران و دبیران
میتابد سخن چند بگویم معلوم که خدای تعالی ضابط الکل
است وهمه اشیا را احاطه کند و در همه مقامست و بیرون
از مقامست بذات وقدرت وبحضرت وآن فیضان
مقدار خدای را خاص است و برازنده که هیچ کدام در آفرینش
یافته نمیشود که این خاصیت را داشته باشد هرچه قدر که
کامل وشریف گردد خواه فرشته باشد خواه آدم، مثلا
چون پادشاه در مسند وسریر دولت نشسته باشد از مقام
پراست از ذات پادشاه و در آن بارگاه بحضرت خود حاضر\
است و در تمام ملکش است بقدرت و دانای خود امّا
پیش خدای تعالی همچون نیست چراکه اینهمه خاصیت منقسم
وجدا نیستند هرچه در ذات اقدس واجب الوجود است
مجرد است ومنزه از هر ترکیب بدین سبب همچون که در همه
مقام و بیرون از مقامست بذات خود نیز در همه جا است
بحضرت وقدرت و دانای خودش چراکه قادر مطلق است
ونامتناهی در تمام عرصه ذاتش ونیز در همه خاصیت واوصاف
امّا پادشاهان این فیض واین حالات را ندارند وهرچند که در
تمام قلمرو خود ایشان حاضراند بوسیله قدرت و دانای

خود ایشان لیکن این همه جا پر و مملو نکنند از ذات خود
ایشان بدینجهت چنانکه منت داریم که پادشاه را عزیز و
گرامی داریم همین طور شاید که دانای و دبیری خود شانرا که بر
سر وزرا و دبیران تا بانست گرامی داریم معلوم است که پادشاه
بوسیله اهل شریفان حاذر و ترسناک و سهمناک است در
تمام قلمرو خود البته که بد بسیاری وزرا و ارکان دولت
پادشاه قدرت و توانای ندارند که ملکش را تدبیر فرماید و عز
و حرمت یا حقیری و کراهیت که با ایشان بکنیم همانست
که نسبت پادشاه کرده اند پس هر حرمت و عزتی که بپادشاه
میکنیم نیز شاید که بوزرا و دبیران و ارکان دولتش بکنیم چرا
که خلیفه و نایب پادشاهان اند و ما را از هر نوع بلاها و
مکاید دشمن محافظت کنند و غمخواری نمایند که رعایا بصنعت
و حرفه و پیشه خود مشغول شوند و پاسبانی نمایند تا
بتمام سازکاری و فراغت روزکار خود را بگذرانند و شام
روزی حاضر و واقف اند تا نقصان و فتوری در میان ایشان
واقع نشود اما اگر در عوض گرامی داشتن یکبار از روی استحقار
و کراهیت بر ایشان نظر کنیم و حقیر داریم دستیاحکی و سرکشی
در ملک بظهور اید و خرابی افتد مخالفت از این اگر ان حکم
الهی را بجای آوریم و وزرا و ارکان دولت را گرامی داریم هر
خوبی و حسنات در آن ملک بظهور اید مثل در لشکر

اگر پادشاها

اگر سپاهیان سپهسالار خود را حقیر دارند البته که آن
عسکر دستپاچه و سراسیمه میشود و زود پوچ و نابود
گردد و در کشتی اگر ناخدا را حقیر دارند و مردم سفینه
بفکر و تدبیر خود کشتی را میرانند هرگز بساحل و بندر
نخواهند رسید امّا در گرداب ته آن غراب میافتند و غرق
گردد همچنین ای عزیزان اگر میخواهید که همه چیزهای
ما بخوبی انجامد و از گرداب سرگردانی بساحل رسند فروتنی
باشیم و دیرا فزا عزیز و گرامی داریم و حکم ایشانرا بجای
آوریم و هرکه مخالفت کند بتقدیر الهی می ستیزد و آن تقدیر
الهی نو همین درمیان بنی آدم و در میان فرشتگان روشنی
و تابنده است که همه فرمان بردارند و در حکم سرداران
و بزرگان خود محکومند امانیز در میان سایر اشیا گاهی
حیوان صامت و گاهی حشرات الارض این تقدیر الهی
هویدا گردد که کوچکان بحکم بزرگان محکوم اند زنبور
عسل نیز پادشاهان و سرداران دارند که درمیان ایشان
حکم کنند و امر فرمایند و انقدر در حکم ایشان گرفتارند
که یکسرموی نافرمانی نمی کنند و اگر گاهی واقع شود که سر
کشی و نافرمانی درمیان ایشان افتند بزودی زود بجنگ
و مناقشه افتاده آن عسکر زنبور پوچ و نابود گردد
ملاحظه کنید این طاق و سقف آسمانرا که چه طور همه

بجنبش و حرکت فلک الافلاک متحرّک اند و اگر هر کدام
بحرکت مختلف و مقابل متحرّک شود البتّه که بزودی
زود و تعجیلی تمام همه افرینش را در سراسیمگی و خرابی
افکندن تدبیر الهی است که همه حیوان صامت و بیجان
بعمل اورند همچون است ای عزیزان اگر واقع شود که در
ملک تدبیر نباشد که همه عوام الناس بتدبیر خود متحرّک
شود البتّه که ان ملک زود دستپاچه گردد و زوال و دیر
ان اندکه شاید که مانند فلک الافلاک همه فلکهای دیگر
یعنی عوام الناس بحرکت ایند موافق حکم و تدبیر و دانای
خود ایشان تا از هر نوع خوبی و حسن در ملک بظهور
اید بعد از ان همه قوم بتمام سازکاری و فراغت در پیشه
و شغل خود مشغول اند و گردند پس باید که ایشانرا عزیز
و گرامی داریم نه که از ایشان بترسیم از ایشان ترسیدن
کار قولنکیان و جلفان و مفسدانست نه فرمان
برداران البتّه که عوام الناس که فرمان بردارند پیران
خود را عزیز و گرامی دارند و ایشانرا بجای پدر میدانند
یعنی سبب هراس ندارند و نمی ترسند بواسطه انکه خوب
میدانند که مانند پاسبان برای خوبی و سلامتی خود شان
پاسبانی میکنند و محافظت نمایند ایشانرا از هر کید
دشمنان و از عمل شنیع و ذمیمه مفسدان امّا برخلاف

این احوال

این اهل بدان و جلفان و وزیران و دبیران خود عزیز و گرامی
ندارند ولیکن از ایشان بسیار ترسناک و متوهم اند و
میهراسند که مبادا از بدی و مفسدی خود ایشان هلاک گردند
معلوم است که دزد و مرد خونی در نظر ملازم حاکم دیده
و مضطرب میشود و ترس و لرز بر اندامش افتد که مبادا در
دست حاکم گرفتار شود پس سبب این ترس و لرز و برهم خوردگی
کیست حقا که حاکم نیست اما بدنفسی و کار شنیع است
میل داریم که خاطر جمع شویم و از حاکم نترسیم خوبی و نیکی
کنیم و از هر نوع بدنفسی و کار ذمیمه احتراز نماییم عزیز و گرامی
داریم دبیران و حکام ایشان گرفتار گشته بتمام ساده دلی
بعمل آوریم آخر خواهیم دید که عمل و ترتیب ایشان برای
ما بسیار مفید است پس اول سبب که با ما تکلیف کنند
تا دبیران عزیز و گرامی داریم فایده ماست ایشان اند
بدستوری که مذکور شد که برای سازگاری رعایا شبانه
روز مشغول اند و پاسبانی کنند تا ما را از ظالمی مفسدان
محافظت کنند و بتمام آسایش و آرام دلی بفکر و اندیشه
و خواب نوشین رویم ایشانند که از دشمنان ما انتقام
گیرند و مفسدان را بقتل و سیاست فرمایند القصه
ایشانند که تا بلاد را بتمام سازگاری پاک نگاه دارند
و اجلاف و مفسدان را چون کثافت از آن شهر

اخراج کرده براند. بدین سبب شاید که ایشانرا همچون والدین
را عزیز و گرامی داریم چون غمخوارانه و پدرانه عمل نمایند و چنانکه
خدای تعالی بوسیله نفوس فلکیه آسمانرا بحرکت آرد بهمین طریق
بلاد را بوسیلهٔ وزیران و دبیران متحرک کنند تا هر نوع حسن
و خوبی و سازکاری حاصل نماید و همه عمل بانجام خوب
رسیده و رعایا بتمام فراغت و آرام دل آسایش گیرد پس روشن
است که برای ما بسیار مفید است که دبیرانرا عزیز و گرامی
داریم چرا که رضای الهی را بعمل آوریم و نیز همراه بزرگان متفق
شده آنخدای عز و جل را خشنود کنیم سبب دوم آنست
که دبیران بسیار مسرور و شادان و فرحناک چون می بینند
که رعایا و زیردستان عاجز و فروتن و فرمان بردارند و نیز
حکم ایشانرا از تمام ساده دلی بعمل آورند یقین است که بتمام
خوش دلی جفا و محنت متحمل باشند و سختیها بخود هموار دارند
وقتی که می بینند که رعایا وفادار است و زیر بار منت ایشان
است اما بخلاف این وقتی که رعایا و زیردستان سرکش اند
و نافرمان بردار آن هنگام دبیران بسیار دلگیر و ملول
و آزرده خاطراند و زیر بار سنگین ایشان خواهی نخواهی در
دلهای شب آه میکشند، مثلاً چه جفا و زحمت است
چون شاید که از یک عضو ضعیف و مجروح و کوفتناک
تمتع کنیم و عمل فرمایم دست و پا ضعیف و کوفتناک

است ولیکن

است ولیکن از روی ضروریت باسیت که بحرکت آید چند
ریاضت و چندان نکشیم سبب اینهمه جفا و ریاضت چیست
آنست که عضو ضعیف و مجروح و کوفتناک یا از جا خود در
رفته است پایی سبب از آن تمتع نیابیم بغیر از جفاهای
بسیار درد که پای ضعیف و کوفتناک میدهد وقتی که
ویرا محرک کنیم آنقدر است که یکقدم پیشتر نمیتوانیم رفتن
هرچند که ضرور باشد و پیشتر اختیار کنیم که مال و اموال
و چیزهای ما کم شود و خراب گردد نه که آنقدر درد تیز
و زحمت بکشیم و دست آنقدر ضعیف و کوفتناک است
و آنقدر آزار و جفا میدهد که اول از گرسنگی میمیریم که نه
بحرکت آریم همچون ای عزیزان یک ملک مانند جسد است
و زیردستان عضوان جسد اند و دیگران وزیران خسدند
پس اگر زیردستان مانند عضو کوفتناک اند البته که وزیران
وزیران در جفا و ریاضت و آه بسیار میکشند همچنانکه
شیخ سعدی میفرماید، بیت، بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک جوهرند، چو عضوی بدرد آورد روزگار،
دگر عضوها را نماند قرار، پس چون شاید که چنین عضو
بحرکت آید چه ریاضت وجود بکشد اما اگر زیردستان
مانند عضو چاک و فربه اند و بتمام خوشدلی فرمان بردارند
وزیران دیگران عزیز و گرامی دارند حقا که اینهمه درد دل

برطرف میشود در توریت مسطور است که ویبکا
زن اسحاق پیغمبر علیه السلام اراده نمود و ارزو داشت که فرزندان
بیارد پس از شفقت الهی بمقصودش رسید و آبستنی شد
بفرزندان دو غولی و توامان امّا چون درد ولادت
رسید دریافت که این دو بچه مسمّی یعقوب و عیص در
شکمش جنگ میکردند و در این وقت بسیار پشیمان شد
و از روی دلگیری گفت که بهتر بودی که هرگز من آبستن
نبودی همچون واقع میشود برای وزیران و دبیران که زیردستان
ایشان سرکش و نافرمان بردارند القصّه که بسیار پشیمان
میشوند و گاه گاهی از روی دلگیری و سینه بریان و اه کشان
کشان متکلّم شده میگویند که وای برای ما بسیار بهتر و
مفیدتر باشد برای ما که وزیر و دبیر نبودی کاشکی همیشه
در خلوتی روز کار خود را گذرانیدم زهی سعادت که یکروز
باشد که همچون از خلوة نشان تمام فراغت و ارام دل یاوچه
نانی بخورم سبب اینهمه تأسّف و درد دل کیست سرکشی
و نافرمانی زیردستان است پس حاضر باشیم که صاحبان
و دبیران خود را نجانیم و بوسیلهٔ سرکشی و نافرمان بردار
ما بار ایشان را سنگین تر نکنیم بلکه این حکم الهی را بجای آورده
عزیز و گرامی داریم همچون که والدین را تا از ما راضی و خشنود
گشته اینهمه تأسّف و درد دل برطرف شده شکر خدای
تعالی را

تعالی را بجای آورند از آن شفقت که ایشانرا در عالم سفلی
انقدر مشرف و سرافراز نمود سبب سویم که با ما تکلیف
کند تا بزرگانرا عزیز و گرامی داریم انست که این عزت و حرمت
نسبت بخدا دارد و ان ثابت شود از جفا و ریاضت و عقوبت
که آنخدای عز و جل فرستاد بران سرکشان و نافرمان برداران
در انجیل مقدس مسطورست که آنخدای کریم همچون می
فرماید که ای سروران و بزرگان هر کسی که سخن شمارا
بشنود همانست که سخن مارا شنیده است و هر کسی که
شمارا حقیر و مکروه داود مرا نیز حقیر و مکروه داشته
است البته که ان بیعزتی و بیحرمتی نسبت بخدای تعالی
دارد و خود شرا از اینهمه سرکشیها کینه و انتقام کرد بسبب
انکه هر قدرت و توانائی که باشد از جانب الهی است و انکه
بقدرت میستیزد بتقدیر الهی میستیزد و در توریت مسطور
است که خدای تعالی قوم بنی اسرائیل بقتل و سیاست فرمود
بواسطه انکه بسروران که موسی و هارون بودند تهمت
و شکایت میکفتند و این حکایت همچون نقل کنند
که روزی بنی اسرائیل در بیابان بودند بی اذوقه و بی طعام
در اینحالت تنکی و ضروری سروران خود را که موسی و
هارون بودند حقیر داشتند و از روی استحقاری و کراهیت
بایشان غیبت کفتند و شکایت بد کردند و از نعمتهای

گوناگون و از لقمه‌های فربه مصر بیاد آوردند و تاسف
کنان بهمدیگر میگفتند حیف بود که از مصر بیرون آمدیم تا در
این بیابان از گرسنگی بمیریم چه بازی و چه فریب دادند
سروران ما و این گفتگو بودند که حضرت موسی عم کلیم
الله از اینهمه غیبتها مخبر شده بنزد ایشان آمده هر ایشانرا
بسیار سرزنش کرده و گوشمال بواجبی داد و متکلم شده گفت
ای عوام الناس چکردید حقا که غیبت شما نسبت بما نیست
بلکه نسبت بخدای تعالی است آنخدای عز و جل نشنید اینهمه
شکایتها و در جای دیگر چه کینه و انتقام نگرفت خدای تعالی
ازین بدبختان مسمی به گروه داطان و ابیران که نیز از موسی
و هارون غیبت میگفتند اینسته که در نظر همگنان
بغتةً طبقه زمین شکافته شد و اهل و عیال و فرزندان
ان ملعونان را فرو گرفت و نیز باران آتش و گوگرد از آسمان
باریدن گرفت که همه تابعان ایشانرا پوچ و نابود گرداید همچنان
که هیچ اثری از آثار ایشان نماند ای عزیزان آگاه و مخبر باشید
که از قادر مطلق کینه و انتقام زیاد گرفت از غیبت کنندگان
نسبت بسروران خود و ایشانرا بیشتر عقوبت و ریاضت فرمود
که از مجرمان دیگر را که از بزرگی خودشان غیبت گفتند و به بت
پرستی افتادند وقتی که این گروه باطنان گوساله طلا را بعوض خدا
سجده کردند آن هنگام خدای تعالی همین راضی شد

که ایشانرا

که ایشانرا بضرب شمشیر بقتل و سیاست فرماید اما از آنها
که از سروران خود غیبت کفتند سخت کینه و انتقام کرفته
باران کوکرد و آتش از آسمان بر سر ایشان باریدن کرفت و زمین
شکافت و همه را زنده فرو برد بدوزخ از آن ظاهر و هویدا
کردد که بچه بدی آید پیش خدا تعالی غیبت کفتن از سروران
خود و ایشانرا حقیر داشتن چون آنقدر کینه کرد و داود
پیغمبر علم خوب مثل و نشان از خود داد چه طور شاید
که زیردستان سروران خود را عزیز و کرامی دارند ساول
پادشاه بنی اسرائیل با داود بسیار عدوت و خصومت
داشت و دست و پا می زد تا هر نوع که باشد ویرا بکشد
روزی که از پادشاه ساول در عقب کشتن داود رفته
بود تقدیر الهی ساول را بدست و توانای داود سپرد و همچنین
واقع شد که داود از ترس ظلم ساول کریخته و فرار نموده
در یک غاری پناه کرفته بود و در انجا پنهان و مخفی می
شد تا از دست ظلم ساول ایمن کردد قضارا ساول
بجهت طهارت از لشکرش کناره کرفته در این غار رفت
داود چون ویرا دید متعجب شد که چه طور دشمنش
بدستش افتاد اما داود از روی عزت و حرمت
نخواست که نسبت بسرور خود دست درازی بد
کند و لیکن دلیری نموده پارچه از دامن پلپوشش چید

ساول که او اینمعنی پیغمبر بود براه خود رفت بعد از ان داود
بر سبیل پیشکش ان پارچه را نزد پادشاه فرستاد و فرمود
که ای پادشاه ان کس که این پارچه را از لباس تو چید البته قادر
بر کشتن پادشاه نیز بود شاه از این حرکت داود خوب مرحمت
داود بسیار متحیر شد و از روی تعجب متکلم گشته گفت
ای داود حقا که تو پاکتر و صافتر از منی و لایق و شایسته مسند
که بر سریر دولت نشسته پادشاهی کنی بعد از ان کتاب الهی
میفرماید که داود از بریدن ان رخت پادشاه بسیار پشیمان
شد برای انکه بخاطرش رسید بهر تقدیر که باشد نشاید که
زیردستان سروران خود دست درازی کنند از ان پند
و نصیحت میگیریم که چه طور باید که سروران و سرداران
خود را عزیز و گرامی داریم و هر چه قدر که گاهی از ایشان
عمل شنیع حرکت بنظر شود لیکن نشاید که دامن ملبوس
را با مقراض زبان بچینیم یعنی که غیبت و بد ایشان را بگوییم ان
کار را بخدای تعالی بگذاریم که خودش قادر است که از ایشان
انتقام گیرد ان عمل خاصه خدای تعالی است عمل ما نیست اما
بر ما واجب و لازم است که ایشان را عزیز و گرامی داریم مانند والدین
خود و اگر گاهی عملهای ایشان پیش ما خوش نیاید اگر عزیز
داریم ان عملهای زشت را بپوشیم و معذور داریم مثل
صورت پادشاه را عزیز و گرامی داریم هر چند که از طلا و نقره
نباشد

نباشد و نیز هرچند که خوب نقاشی نشده و کج و مج کشیده
باشد بس است که صورت پادشاه است تا ویرا عزّت
بکنیم و آنانکه از روی استحقار و کراهیّت در آن صورت
نظر کرده بی‌عزّتی کنند البته که آن کس را سیاست خواهند
فرمود همچنین دستور میتوان گفت که سروران صورت
خدای‌اند در این عالم سفلی پس باید که ایشانرا عزیز و گرامی
داریم و هرچند که بی گناه نیستند بس است که دحیه
ایشان هویدا کرده این وصف حمیده الهی یعنی دانای
که بدین وسیلهٔ تدبیر میدهند در مملکت تا زیردستان
تمام سازکاری زیست نمایند و از هر بلا و کید دشمن
ایمن شوند بدین سبب ایشانرا عزیز و گرامی داریم و حرکت
بایشانرا بپوشیم، راوی گوید که روزی یکی از پادشاه مصر
دریافت که زیردستانش و رعایایش ویرا حقیر دارند
سبب آنکه نسلش عالی نبود چه کرد آن پادشاه تا رعایا
را سرزنش کرده پند و نصیحت دهد فرمود که یک افتابه
را از طلا کرفته صورت یک صنم بسازند حسب الامر عمل
نمودند بعد از آن آن صنم را در بتخانه جای داد و قوم
از هر طرف آمده آن صورت را سجده مینمودند پادشاه
متبسّم گشته گفت ای رعایا می‌بینید این صورت را اصلش
پوست و حقیر است از یک افتابه است که قبل از این بسیار

حقیراست وحقیر داشتید اما بدین سبب که تمتعش را
کرده و صورت صنم نموده م حالا بسیار عزیز و کرامی دارید
همچون آکاه و مخبر باشید هر چند که از عالی نسلی نیستم و
قبل از این مرا حقیر داشتید لیکن چون تمتع من آتش و
تغیر شده پادشاه شما ام حالا عزت و حرمت میخواهم و
همچنین اکر کسی این صورت صنم را حقیر داشته بیعزتی کند
لایق و شایسته کردد که ویرا بقتل و سیاست فرمایند همین
طور هر کس که من بعد مرا حقیر دارد و از من غیبت کوید
البته که بقتل و سیاست خواهم فرمود بهمین دستور
ای عزیزان اکر سروران ما چند عیب دارند لیکن نشاید
که ایشانرا بحکم این عیب حقیر داریم و از ایشان غیبت
کوییم کار ما است که ایشانرا عزیز و کرامی داریم آنست که
خدای تعالی در این حکم امر نمود که اکر بعمل آوریم مزد
خواهیم کرفت در آسمان اما اکر مخالفت کنیم و سروران
خود را حقیر داریم البته که آن قادر بقدرت از این تقصیرات
تلافی کیرد و ما را در روز قیامت بی آب روی کرده بسیاست
و عقوبت سخت و صعب خواهد فرمود چرا که اینهمه تقصیرات
نسبت بخالق دارد نه بخلقش لهذا است متکلم کشتیم در
این وصف حمیده الهی که بر سر سروران و وزرا تابانست
اکنون در وصف سیوم که حسن و خوبی است که بر سروالدین

خود ساطع ولایح است سخنی چند درین باب بگوییم آن
وصف حمیده الهی بسیار روشن و تابنده است بر سر والدین
ما بحکم آنکه حسن و خوبی و مهربانی او فیض دارد و مایل
است که مشترک شود و این خاصیت ظاهر و هویداست
در والدین ما که همه ذات خود بفرزندان می بخشند و آن
خوبی و مهربانی بمهربانی الهی بسیار شباهت دارد که همچنان
که آنخدای کریم از کریمی و مهربانی خودش همه اشیا را از عرصهٔ
عدم با قلیم وجود آورد و نیز والدین ما از نیستی و نابودی
هستی و جود و وجود بخشند و هرچند که وجود ممکن
ما از واجب الوجود مند و جست لیکن بوسیلهٔ والدین
ما خدا تعالی این کارسازی نماید بداین سبب که رهین
منت ایشان باشیم واجب و لازمست که ایشانرا عزیز و
گرامی داریم و سلیمان ما را نصیحت میدهد باین سخن که ای
پسران عزیز و گرامی دارید پدرتان را و اشک مادرتان
را بسترید و بیاد آورید که بوسیله ایشان وجود گرفتید
کسی سوال کند ، سوال ، که چرا خدا تعالی حکم نداد والدین
را تا پسران خود را دوست دارند ، جواب میگوییم که
پیشتر موافق طبیعت است که پدر و مادر اولاد خود را
دوست دارند که اولاد والدین را و این بوسیلهٔ معقولات
چند ظاهر گردد ، اول حکم نداریم که وجود خود را دوست

داشته باشیم اما حکم داریم که قوم خویش خود را عزیز داریم
همچنانکه خود را بواسطهٔ آنکه دوستی وجود خود آنقدر
مناسب و موافق طبیعت است که از محالاتست که کسی
باشد که وجودش را دوست و عزیز ندارد همچنانکه ممکن
نیست بطریق طبیعت که آتش نمی سوزد و سنگ ببالا
انداخته به پایین نیفتد همین طور نمیشود که کسی جان
عزیز خود را دوست نمی دارد پس شخصی که جان عزیز خود
را دوست میدارد تعلّقش را دوست می دارد چه چیز
است که با والدین بیشتر تعلّقرا دارد که فرزند که ذات
و جگر گوشهٔ خود شانست و بهمین طریق که وجود خود
ایشانرا دوست و عزیز دارند نیز والدرا عزیز دارند آن
دوستی و محبّت منفصل نیست یکیست بدین جهت خدای
تعالی والدین را امر همچو نفرموده که اولاد خود را دوست
داشته باشند، معقولات دوم وقتی که کسی را تحفه
می بخشی کیست از آن دو کس بیشتر محبّت دارد میا
بخشنده یا ستاننده، جواب، می دهم که بخشنده
ستاننده را بیشتر دوست میدارد بسبب آنکه بخشنده
می بیند تحفه اش را همچون ذات خودش نزد ستاننده اما
ستاننده با از تحفه نظر کند نه همچون ذات خود را اما
همچون بذات عزیز که غریب از خود است همچنین است در دنیا

دوستی

دوستی و محبت والدین و اولاد پدر باولادش نظری دارد
همچنانکه باذات و تحفه خود اما فرزند نزد پدر و مادر
چنین ندارد که مال خود باشد همچون پسر بوالدین خود نظر
دارد همچون باچیزی که از خود غریب است و مال خود نباشد
ازاینجاست که پیشتر دوست میداریم انانرا که خوبی و شفقت
کردیم که دیگرانرا که هرگز چیزی نبخشیدیم، مثل وقتی
که یک مفلس و بر مسکینی را از حالت پستی بحالت بلندی
و مراتب شریف سرافراز کردیم یقین است که صد چندان
ویرا پیشتر دوست و عزیز داریم که دیگرانرا که هرگز خوبی
و شفقت باو نکرده باشیم بحکم انکه در یکی چیزی داریم
و همچون که باخزینه ما باو نظر کنیم اما در یکی دیگر چیزی
نداریم پس چون انرا دوست و عزیز داریم همچون ذات و
تعلق خود را عزیز داریم نه همچون چیزی غریب و هرگز ان
کس که ویرا بسیار شفقت کردیم ما را انقدر عزیز ندارد که
ما اورا چرا که او چیزی در پیش ما ندارد که زاد و مال خود
باشد اما ما داریم پیش او ازاینجاست که والدین اولاد خودرا
پیشتر دوست میدارند که اولاد ایشانرا چرا که چون اولادش
را دوست میدارند خودش را دوست میدارند، معقول
سیوم والدین یقین بدانند که اولاد از خود شان است
و محتاج نیست که کسی خبر دهد اما اولاد چند وقتی

می کذارد بی انکه از عقل وادراک تمتعی یابند ونیز بی انکه
والدین خود شناسند وچون بزرگ اند وتربیت عاقلان
در ایشان اثر کرده است هرگز یقین نمی دانند که والدین
ایشانست اما شاید که قبول دارند هرچه بایشان میگویند
که کاهی دروغست همچون همیشه بتشکی اند وهرگز همچون
که والدین از آن علم یقین ندارند از این معقولات روشن
است که والدین اولاد خود را بیشتر دوست میدارند
که اولاد ایشانرا وتا والدین این دوستی ومحبت فرزندان
بعمل آورند از حکم دیگر محتاج نیستند بواسطه انکه بهمین
دستور که خود را دوست میدارند نیز اولادش را ذات
خودش است دوست میدارند اما اولاد که در نزد والدین
خود چیزی ندارند که مال خود شان باشد ایشانرا همچون چیزی
غریب ودور از خود دوست میدارند بدین سبب خدای
تعالی را مصلحت خویش افتاد که فرزندانرا حکم فرماید تا والدین
خود را عزیز وگرامی دارند ونیز تا این حکم را بتمام دل بعمل آورند
انخدای کریم اولاد را مژده وبرکت بخشید اینست حکم الهی
والدین خود را عزیز وگرامی دارید تا برکت یافته روزی
خوب وعمر طبیعی یابند وبکمال پیری برسید در روی زمین
برخلاف این در این حکم متضمن است سیاست و
عقوبت که اولاد بد وناشایسته که تغافل زنند واین

حکم

حکم الهی را حقیر دارند خواهد کشید و ملعون خواهد
شد و این بسیار انصاف و صدقست که نمک بحرام که
والدین خود را که سبب زیست و وجود ایشان اند عزیز نه
دارند در عوض خیر و برکت لعنت یابند و زود نابود و فنا
و منکوب شوند چرا که چنین کسان لایق و شایسته نیستند
که از باغ زندگانی باری بخورند و از ریحانهٔ جوانی تمتعی
یابند و این منّت که اولاد از والدین خود دارند نقد و موافق
طبیعتست که نیز مرغ و طیور از آن نمونه پند و نصیحت
میدهند راویان سیرت گویند که لک لک جوان چون
در فصل زمستان از سردسیر بالکهٔ گرمسیر نقل کنند
والدینش را که بسیار مسن و سالخورده باشند به پشت
خود سوار کنند و همه جا بال زنان در فضای هوا اوج
گرفته از دریاها و بحرها گذر نمایند و در زمین گرمسیر
نزول کرده مسکن گیرند و اگر از غایت پیری پَر و بالش
همه ریخته باشد که هیچ نمانده باشد بچه هایش وی را
در آشیانه میگذارند و غمخواری بسیار نموده خوراک
و ماکول و مشروب میخورانند و اگر ماکول و خوراک کم بدست
افتد خود شان امساک میکنند بخورد والدین خود می
دهند و او را میپرورانند پس باید که فرزندان بنی آدم از لک
لک این عمل طبیعت را فرا گیرند که چه منّتست که والدین را

عزیز و گرامی داوند اما زیاد از او منّت چه گیرد آنخدای کریم
تا تغافل نیز نمیم آنقدر و نمک بحرامی نکنیم این حکم فرموده که
بسیار تکلیف کنند تا تاب وام خود را ادا کنیم و عزیز
و گرامی داریم والدین خود را و در این حکم الهی نه همین حرمت
و عزّت مشتملست اما نیز واجب و لازمست که هیچ تقصیر
خدمت و شرمسار ایشان نباشیم القصّه در همه چیز که
مخالف امر الهی نباشد اطاعت ایشان کنیم چرا که از آنخدای
کریم که خالق ماست زیاد منّت داریم که از والدینش بانی
سبب گفتند که در همه چیز که مخالف امر الهی نیست اطاعت
ایشان کنیم و نیز شاید که در احتیاجات و ضروریّت
ایشان در نهایت تردّد و خدمت مدد بجای آوریم و بهبود رستگاری
نمایم و قانون قدیم رخصت میدهد والدین را که در حالت
تنگی و ضرورت فرزندان خود را بگرو بدهند تا از اینها
خلاصی یابند و گرسنگی خود ایشانرا فرو نشانند پس فرزند
که تهی دست است و چیزی ندارد و می بیند والدینش را
محتاج اند و در ضروریّت و تنگی افتادند واجب و لازم
است هر طور که باشد دست و پا زنند تا یاری و مدد
بدهند و این منّت فرزندان به نسبت والدین همچنین
است که اگر قضا واقع آید کسی می بیند پدر و فرزند
را نزدیک خطر جان و میتواند که هر دو را از اینحال خلاصی

دهد

دهد شاید که از فرزندش دست داده پدر خود را دستیاری
کند و از این خطر خلاصی دهد دیگر نه همین منت داریم که
متوجه شده والدین خود را دستیاری کنیم در چیزهای
ضروریات جسمانی ایشان در ضروریات روحانی خود شان
چون اگر می بینیم که والدین خود را از سلامت و پاکیزه گی
جان خود هیچ پاک ندارند شاید که ایشان را پند و نصیحت
می دهیم و نیز اگر ایشان را در ظلم و کفر و در راه باطل و
گمراهی می بینیم باید که دست و پا زنیم تا ایشان را از این
ظلمات کفر بنور آبد ایمان آوریم و از راه گمراهی بشاهراه
مستقیم رسانیم تا چون که در خاکدان دنیا قریبیم
نیز در جای منشیان قریب باشیم و از انبساط بهشت
متفرقه و جدا نشویم و اگر بعد از بسیار جفا تردد کارگر
نشویم شاید که دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر داشته بتمام
تضرع و زاری مناجات نمایم که بلکه دعای ما بهدف
اجابت رسیده مقصود ما حاصل شود و آنخدای کریم
برحمت آمده نور فیض آثارش در دل ایشان جلوه گر کند
و از این طلسم گمراهی بشاهراه مستقیم آورد و از گرداب
سرگردانی بساحل سلامتی و راستی اندازد و نیز بعد از فوت
ایشان شاید که غمخواری کنیم و در تکفین و تجهیز ایشان مشغول
شویم و کفن و دفن نموده تلقین نمایم و نیز برای ترویح

روح پرفتوحشان همیشه فاتحه خوان باشیم واین عزت
وحرمت واطاعت بوالدین خود کرده ایم شاید که انها را
وهویدا کرده تمام عادت وتواضع واز احتیاجی وافلاس
وپریشانی ایشان تنگ وعار نه داشته باشیم پس فرزند
که درچیزی اعتدال فرمان بردار نیست مثل قرار نمودن
از قمار وبازی یا ترک کردن هرزه کاری وهرزه کردی
را واحتراز نمودن از صحبت حلقان وتولنکیان واوباشان
واز دست دادن فرصت های بد وکه وی را در وسوسه گناه
اندازد واز هر نوع نا اعتدالها که وی را روسیاه وبی ابروی
وبد نام روزگار کند بسیار گناه است وانها خلاف امر
الهی است همچنین است اگر کدخدا شود وزنی خواهد که والدین
خویش پسندیده نباید وبی رخصت ایشان باشد نیز گناه
است اما اگر دختر در سن بیست وپنج سال باشد ووالدین
از عقد ونکاحش راضی نباشند در آن هنگام دختر
مختار است در عقد خود بلکه میتواند که بی رخصت والدین
عقد به بندد دیگر فرزندان ممنون اند که تقصیرات
والدین خود را پوشیده ومخفی دارند وفاش نکنند وانانکه
بخلاف اینها کنند البته که بلعنت خدا گرفتار گشته بد
بخت ونامبارک روزگار خواهد شد که گاهی لعنت
ونفرین که والدین از روی ازردگی واز او بفرزندان
میکنند

میکنند بوقوع خواهد انجامید بواسطهٔ آنکه خدا تعالی نیز قبول
میکند آن لعنت و نفرت را در حق فرزندان بلکه به تمامی نسل
ایشان خواهد رسید در توریت مسطور که روزی نوح
پیغمبر علیه السلام شراب خورده بود و چون که قوت
خمر هنوز تجربه نکرده بود که مست شد و از مستی و بی
خودی افتاده برهنه می خسپید بنوعی که عورتش عریان
شده می نمود آن هنگام پسر دوم مستی بهنگام گذارش پیش
پدر افتاد و از دیدن برهنگی عورتش پدرش ریشخند
کرد و در همان وقت پسر سیوم مستی به یافت نیز گذارش
بنزد پدر افتاد از دیدن شکفتگی دماغ برادرش و بر
پدر خندیدن و ریشخند کردن بسیار آزرده خاطر و
ملال شد و ویرا سرزنش نمود و گوشمالی بواجبی داده بالاپوش
خود را گرفت و پله پله رفته عورت پدرش پوشید
و مخفی و پنهان نمود چون نوح از خواب بیدار شد و از
بیخود بخود آمد از وحی آلهی بی ادبی را دریافت و ویرا نفرین
و لعنت کرد و یافث را دعای خیر گفته برکت داد و آن ملعونی
و لعنت نوح آنقدر کارگر شد بر نسلش که جهودان
اندر افتاد بنوعی که از آن تاریخ تا امروز در شرمساری و کراهیت
و لعن و طعن و نفرت گرفتار ند و در تمام اجزای عالم رو
سیاه و بی آبروی اند پسر ای عزیزان تو از محبوبی پسر نوح

عبرت گیرید و والدین خود را عزیز و گرامی دارید و تقصیرات
ایشان را پنهان و مخفی داشته بپوشید تا در عوض لعنت
برکت یافته و روز کار خود را بتمام خرمی و شکفته دلی بگذرانید
و سلیمان دو سخن مختصر ما را پند و نصیحت داد که در عقب
این نوع سرکشان نرو بهرای فرزند نمیتوانی از شرمساری
پدرت چراکه عزت تو نیست لیکن شرمندگی تو است چه
خوب گفته از پیغمبر حق است که عزت و نیکنامی والدین
باعث عزت و نیکنامی پسرانست و نیز سرمساری و بدنامی
ایشان سبب بدنامی و شرمساری فرزندانش است و در
الکهٔ این مکینه یک قانون است که فرزندان را منع کنند که هرگز
بخلاف والدین خود بمحکمه بروند گواهی ندهند و اگر کسی آن
قدر بدنفسی و بدذاتی داشته باشد و آن دماغ دارد که
بخلاف ایشان گواهی بدهد شاید که حاکم بحضور همگنان
لعنت بدهد و از محکمه بتمام بیعزتی و بیحرمتی بیرون کنندش
و نیز باید که والدین حاضر باشند که بسبب چیزهای سهل
بفرزندان لعن و طعن و نفرین بدهند بواسطهٔ آنکه آن
لعنت اکثر از اوقات کارگر گردد و خدای تعالی قبول دارد
نیز شاید که فرزندان بسیار حاضر باشند که والدین خود را
بسیار از خود نرنجانند و ازرده نکنند چون آن قادر مطلق
آن قسم فرزند را خود شر لعنت میکند و بجفا و سیاست

و بدبختی

بدبختی و عقوبت در این دنیا گرفتار میکند و در روز قیامت
ایشانرا از شرف دیدار خود محروم کرده در محنت وسیاست
دوزخ اندازد پسرانانیکه بوالدین خود بدی میخواهند و
تقصیر ایشانرا فاش کنند و در محکمه ایشانرا شکایت و چغلی
کنند و بخلاف ایشان گواهی بدهند بخلاف این حکم الهی می
کنند و نیز آنانکه بسبب عاجزی و فقیری و حالت پستی جا
ایشان از روی حقیری نظر کنند و عار و ننگ دارند که بجای
والدین را بگیرند چند اولادند که بحکم آنکه در مرتبه شریف
سرافراز شدند از والدین خود هیچ حساب نکرده پست
و حقیر دارند نمیخواهند که کسی بداند که از نسل پستی
و روستای مندرجند حقا که همچنین بی عاقلان و متکبران
در روز رستخیز بحضور همگنان بسیار روسیاه و بی
آبروی خواهند شد و بخلعت حقارت مخلع خواهند
شد و همچنانکه از روی تکبری در پی شیطان رفتند
نیز لایق و شایسته است که در کودال و جهنم دوزخ همراه
ایشان تمام بیعزتی ابد الاباد صحبت خواهند داشت
پسرای بیعقلان و جاهلان که شما اید چه چیز دارید در
این خاکدان دنیا که از والدین خود نیافتید همچون گردان
ملعون عزازیل خدای تعالی ویرا بیشتر از فرشتگان دیگر مشرف
و سرافراز نموده بود و در نار و نعمتش پرورده بود چه

کرد از لعنتی واجب و لازم بود که تمام تواضع و بندگی
نموده در شکر و سپاس خدای عز و جل مشغول کرده اما
مخالفت از این ملعون مغرور و عزت و شکوه خود گشته
یاغی و طاغی شد و فرار نموده کناره گرفت همچون از جاهلان
و نادانان در پی شیطان رفته و یاغی شده از روی تکبر
از والدین خود کناره گیرند و حقیر دارند البته که عاقبت
ایشان بسیار بد و نامبارک خواهد شد همان مزد شیطان
نصیب ایشان شود پس ما از آن نمک بحرامی احتراز کنیم
عزیز و گرامی داریم والدین خود را اگر دولتمند و فرا سرافراز
شویم بیشتر قادریم که خوبی و احسان کنیم و عزت داریم
باز دیگر سلیمان پند می دهد یعنی سخنی که حقیر مدار والدین
خود در وقتی که قادری و یوسف پیغمبر عم از خود مثل خوب
داد وقتی که در مصر بمراتب عالی مشرف و سرافراز شد در
آنحالت بلندی خود از حالت پستی پدرش یاد آورد حقا
که از احتیاجی و فقیری و لحوش شرمسار نشد بلکه منتی
برخود نهاده در ضروریات او امداد و دستیاری نمود اما
این مدد و غمخواری که کرد بس نبود بایست که موافق این
حکم الهی وی را عزیز و گرامی دارد بدین سبب نزد پادشاه و در
حضور همگنان عزت و شفقت نمود و میخواست که
همه بدانند که پدرش کیست بدین جهت پدرش یعقوب

بسیار

بسیار خرم و شادان و شکفته خاطر شد و وقتی که دید
که فرزندش یوسف جانشین ملک مصر شد، مثلاً درخت
از بار و میوه خود نامدار میشود و میگویم مبارک باشد این
شجر که چنین خوب بار و بر میشود همین طور مصریان بدیدن
این مرد پیر یعقوب را همه بتعریفش میکوشیدند و متهلل
گشته میگفتند که مبارک باشد این درخت که چنین میوه
دار مبارک باشد یعقوب که ما را یوسف داد و شفقت
نمود که امور ملک را نقد را از وی دانای نظام و تدبیر میدهد
اینست یک پدر که از فرزند خود بسیار عزیز و گرامی گشته در
حالت پیری اش و فرزندان دیگر اند تقدیم آداب و بیپروائی
و بیوفا که والدین خود دست درازی کنند چه گویم از ازار بدی
و بیوفای چه گو شمار شاید برای چنین مفسدان بیحقوق و
سیاست ایشان را بفرمایم که اوراق ساحت نه داشت که عذاب
و عقوبت لایق و فراخور بد ایشان باشد از میان ایشان یکی در
آمد بسیار فاضل و روشن ضمیر و فرمود که شخصی مسمی
باورسطس که او را جنگ گرفته بود بسبب انکه دست درازی
بمادرش کرده بود و راوی میگوید که قیصر مسمی به نرون
بدین سبب که مادرش را کشته بود انقدر حق وی را گرفته
بود و معذب و سیاست میکشید که هیچ جای و خلوتی
نبود در تمام دنیا که در انجا اسایش و ارام گیرد هیچ مقامی

بنود که برای او امنیت باشد تا از آن عقوبت ایمن شود آخر
عمرش او ملعون قیصر از قدر بدبخت بود که میخواست تا از این
نوع ریاضت و شکنجه که شبانه روزی میکشید از جانب
جنیان و شیطان خلاصی یابد آخر الامر قصد خود کرده خود
را بقتل رسانید و ابشالام بن داود چه گوشمال و سیاستی
خود خدا تعالی بوی نداد بسبب فسادی و بدی که کرد وقتی
که از پدرش و پادشاه خود داود کناره کرفته یاغی شد و لشکر
کران کشیده در عقب مرك پدرش رفته بود خدای تعالی
از چنین ظالمی آن عقوبت بوی داد که در حضور همه لشکرش
سوار بود دوان میرفت و سپهسالار داود از عقبش
میتاخت تا ابشالام در پای درختی رسید بیکبار خود بخود
از پشت مرکب از کاکلش از شاخ درخت بقدرت خدا تعالی
بر آویز آویخته شد و آن سپهسالار داود که از عقبش می
تاخت چون بدان حال ویرا دید بکشتش و صد هزار نقل
و روایت در باب عذاب و سیاست فرزندان ناخلف هست
که چون بوالدین خود عاق شده بودند خدای تعالی ایشانرا به
بلاهای گوناگون مبتلا گردانیده است چون باعث ملال
مستمعان میشود بدین سبب مذکور شد و خدای تعالی
در توریت فرمود که هر فرزندی که بوالدین خود عاق شود
و دست درازی کند لازمست که ویرا در همان ساعت

بقتل

بقتل رسانند نه همین انانکه دست درازی کنند بوالدین
خود امانیز که ارزو دارند که زود والدین شان وفات یابند
تا میراث بخورند بخلاف این حکم الهی عمل نمایند و بسبب
این خیال وارزو فساد در عقوبت الهی گرفتار خواهند شد
نیز انانکه از روی تند خوی و بی ادبی بوالدین خود نظر کنند
یا انانکه در قمار بازی و در چیزهای عبث و سهل
انقدر خرج کنند که والدینش فقیر و مفلس شوند بخلاف
این حکم الهی میکنند و نیز انانکه منع کنند و نگذارند که والدین
ایشان واسر دهند یا در راه خدا خیر و خیرات نمایند ازمال
واموال و متاع حرام و نیز انانکه بعد از فوت ایشان
وصیت شانرا بعمل نیاورند و برای راحت و سلامتی جان
ایشان هیچ خیرات نکنند این قسم فرزندان بخلاف این
حکم میکنند و والدین خود را عزیز و گرامی ندارند و بوسیلهٔ
این همه مهمّات شنیعه و ناشایسته بد بخت و بدنام
روزگار میشوند بدین سبب که لعنت الهی و والدین بر سر
ایشان افتد که کاهی کاهی کاوکر گردد بنوعی که در حکایات
مذکور مشاهده گردید و هزاران هزار دیگر که هر روز
بنوعی بوقوع اید بنابرین میخواهم که سخن مختصر شود یک
قضیه که در الکاء این کمینه بظهور آمد عرض نمایم
راوی چنین گوید که یک خلف و تولنکی بود که بوسیلهٔ بد

سلوک همه مال پدرش را عبث خرف میکرد همراه قحبه
و در قمار بازی روزی که همراه قحبه در سر راه بود در اثنا
سیر کردن مادرش با او دو چار شد و از دیدن این قسم تماشا
قهرناک و غضبناک گشت و کینه بدل گرفته لعنت بر
سرش کرد یا بر رویش که خدا ان کار کند که روزی جسد
مرده ترا با خنجر سوراخ سوراخ کرده باشد و در بغل من
گذارند از قضای ملک وهاب این لعنت و نفرین بدرگاه
الهی در حق فرزندش کارگر شده بهدف اجابت رسید
چنانکه در همان وقتی در ده یک تولنکی و قمارباز دیگر
بود که والدینش را از بد سلوکی خودش بسیار میرنجانید
چنانکه روزی از روزها که پدر وی را پند و نصیحت میدهد
این پسر ملعون دست دراز کرده پدرش را سیلی و طپانچه
میزد پدر از روی قهر و غضب وی را نفرین نموده لعنت کرد
و گفت الله تعالی این کار سازی نماید که آن دستی که بر روی
سیلی زد بریده شود و تا سه روز دیگر در پای فلان دار
از حلق کشیده شوی الحق که چنینی واقع شد که این دو
جلفان در قمار بازی بهمدیگر دوچار شدند و در بازی
تند سخنهای بد و ناهموار بهمدیگر گفتند و از همدیگر بدسگ
آمده و بجان رسیده جنگ کردند بنوعی که ان نلپاک
که بلعنت پدر ملعون شده بود آن ملعون شده مادر را
بقتل رسانید

بقتل رسانیدند و باخنجرش سوراخ سوراخ کرد آخر گریخت
وازانجا کناره گرفته در یک جنگلی پناه گرفت نوکران و
ملازمان داروغه وحاکم در عقب وی رفته واورا در
ان جنگل پیدا کرده خواستند که بگیرند ان ملعون گستاخی نمود
شمشیر کشید وهمراه ایشان جنگ کرد و در اثنای جنگ
کردن وطعن و ضرب شمشیر بهمدیگر ملازم حاکم ان دستش
را که بروی پدر سیلی زده بود برید آخر دست قدرت
براو مستولی شده ویرا گرفتند و دراین مدت سه روز
همچنانکه پدرش در نزد خدا نفرین کرده بود در همان پای
داران حلقش کشیدند ولش آن مرده که سوراخ سوراخ شده
بود نزد مادرش آوردند همچون که بدرگاه الهی نفرین کرده بود
این حکایت پند ونصیحت میدهد که شاید که فرزندان
بسیار حاضر باشند که والدینشانرا از خود نرنجانند چون
لعنت ایشانرا اکثر از اوقات خدا تعالی قبول دارد و کارگر
شود شخصی دیگر نه که باین حکم الهی مخالفت کنند فرزندان
نیستند امّا بجای فرزندان اند اول زنان اند که شوهرانرا
خودرا درچیزهای لایق و شایسته خشنود نکنند وایشانرا
حقیر داشته از خود میرنجانند دیگر جوانان اند که
پیرانرا حقیر داشته از پند و نصایح ایشانرا هیچ حساب نکنند
وهم مریدان که سخن مرشدانرا نمیشنوند و شاگردان

که استادان خود را اطاعت نکنند القصّه هرزه‌دستی
که باشد که از سروران و صاحبان خود را شکایت کنند
و عیبت نمایند و نیز که فعلهای خوب و نیک ایشان را بد
معنی میدهند باین حکم الهی مخالفت میکنند پس اگر
انهمه کسان مذکور باین حکم الهی مخالفت کنند بسبب
انکه هرچه واجب و لازم هست بعمل آورده‌ی تقصیر کنند
نیز از طرف دیگر آنان که زیاد از انصاف که نشاید عمل
نمایند باین حکم الهی مخالفت کنند وقتی که زیاد کوشش
نمایند تا مردمان خود خوشنود کنند وان پروردگار عالم
و عالمیان را برنجانند باین که رضای مردم زیاد حساب
کنند که از رضای الهی بعضی والدین اند که آنقدر شیفته و
آشفته اند از دوستی فرزندان که بشرح راست نباید
و نوعی بناز و نعمت آورده پرورش میدهند که تا ایشان را
خوشنود کنند الله را برنجانند و اگر ایشان را گاهی می‌بینند
که در عمل شنیع مشغول اند هراس دارند که تربیت می
دهند و سرزنش کنند که مبادا آزردگی بایشان برساند
همچنین والدین در این حکم الهی بسیار تقصیر کنند و از خدا
تعالی غافل باشند بواسطه انکه گاه گاهی امر و نهی الهی را
بجهت ایشان پایمال کنند و انقدر حرص و آرزو طمع
دارند که ایشان را در این دنیای خاکدان سرافراز کنند که

کنج و جمع مال و اموال بسیار کرده‌اند تا مالدار باشند و ریاضت
اختیار نمایند که از نعمتهای الهی و از انبساط بهشت محروم
باشند نه که فرزندانش فقیر و مفلس باشند و همچنانکه
آنخدای کریم تقصیرات انسان بیبیاست خواهد فرمود
بیز زیاد از انصاف محبت ایشانرا تعذیب و عقوبت
کند در این سخن یک واقعه بفکر این کمینه آمد که مار ا
بسیار بیم و هراس میدهد و میترساند ــ راوی چنین
گوید که یک مالدار هنگام حیث و پلس بسیار دستپاچه
شد و بی هراسید بحکم آنکه همه مال و اموال خود بر سبیل
حرامی جمع کرده بود و می بایست که واپس دهد تا استغفار
کرده و توبه نموده پدش خدای تعالی امرزیده باشد اما
از طرف دیگر انقدر اولاد و جگرگوشه خود را دوست
میداشت که نمیخواست از اینهمه مال و اموال از دست
بود و از آن محروم شوند از ترس آنکه مبادا مفلس و پریشان
شده لخر الامر بیچیز بمانند بعد ازان دریافت و فاید و خوبی
اولاد خود را در آن دید که این مال حرام بصاحبان خود
برساند و بهتر و حرفه در آن دید که برای خاطر اولاد خود
را از فایده بهشت عنبرسرشت و از رحمت پروردگار نومید
کند القصه بقریب شیطانی گمراه شده از پدر ملعون
بمرد و جای بمالکان دوزخ سپرد بعد از فوتش دو فرزند

میراث خوار داشت فرزندان کوچک با برادر بزرگش گفت
که ای جان برادر یک صلاحی با تو می بینم استدعا دارم که
کوشش کنی تا من آنرا پیدا کنم گفت بگو گفت شما خوب
میدانید که اندک مال حلال که از برکت و انعام الهی باشد
صد چندان بهتر از مال بسیار که بلعنت و نفرین پروردگا
عالم آلوده باشد و بر شما ظاهر است که اکثر مال پدر ما از حرام
بهم رسیده است پس اگر از بصاحب خود واپس بدهیم
و باندک مال حلال قانع شده قناعت نماییم و با خدای کریم
توکل کرده امیدوار باشیم که آن رحیم بچشم ترحم بحال ما
نظر کرده توفیق بخشد بعد از آن برادر بزرگ از این سخن
روی در هم کشید و اباء نمود و این مصلحت موافق طبیعتش
خوش نیامد و بجواب گفت که ای برادر تو حصه از خود را
هرچه میخواهی بکن و عمل نمای و من خود دانم با حصه
خود هرچه خواهم بکنم اگر چنانچه پدر ما این مال را از
مر حرام حاصل کرده است او داند با خدا و مکافات و پاداش
را خدای تعالی بدهد و سیاست کند من هرگز یک دینار واپس
ندهم و یقین بدان که فایده خود کنم آخر آن مال میراث را
حصه کردند و برادر کوچک از حصه خود خیر و خیرات
بسیار نمود و همه آن مال حرام را در راه خدا صرف کرده گوشه
عزلت اختیار نمود و بعبادت و طاعت الهی مشغول گشت

در روزگار

در روزگار خود و اد در عبادت الهی میگذرانید برادر بزرگ در
خوشحالی و فراغت دنیا اندک روزگاری گذرانید بعد از آن
وفات یافت روزی از روزها برادر کوچک در عبادت الهی
مشغول بود و با استدعا و زاری از خدای کریم التماس و خواهش
نمود که از حال پدر و برادرش وی را مکشوف و مخبر باشد
سازد بواسطه آنکه ایشان بی توبه و استغفار از کار
ذمیمهٔ خود وفات یافته بودند در اثنای مناجات و نماز بود
مشاهده کرد و دید که زمین تا مرکز خود شکافت شد
و پدرش دید که در میان شعلهٔ دوزخ غوطه خورده غرق
شده بود و برادرش را در همانجا اندک بلندتر از پدر در
آتش قرار داده بودند در این حال از هر نوع عقوبت که
میکشیدند و معذب شده بودند پدر و پسر بلعنت
همدیگر مشغول بودند پدر ملعون به پسرش میگفت ای
پسر لعنت خدا بر تو باد که من بسبب تو در این عذاب
الیم گرفتارم تا ترا مالدار سازم بسیار سود و ربا خورده و
از هر طرف کج و مج بسیار مال حرام جمع کرده ام لعنت بر آن
ساعت باد که ترا بوجود آورده ام تو سببی ای ملعون که در این
عذاب ابد الاباد معذبم و چون نوبت پسر افتاد پسر نیز
در جواب پدر میگفت که تو سبب عذاب من شدی ای پدر
ملعون تو سببی که من در این چاه آتشین غوطه خورده ام

چرا که پی روی عمل بد تو کردم و بعقب کار و بار شوم و نامبارک
تو رفتم و مانند تو بسیار سود و ربا خوردم و از هر طرف مال
حرام جمع کردم و بصاحب وا پس ندادم و در راه تصدق و خیر
و خیرات نکردم پس لعنت بر تو باد ای پدر ملعون تا ابد الاباد
و لعنت باشد کسی که مرا وجود داد و لعنت بر آن ساعت که موجود
شدم لعنت بر تو لعنت بر من لعنت بر خدا که مرا آفرید و بزرگان
گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد به
گوید، چون بعذاب خدای تعالی معذب شده است دیگر چه
پروا از خدا دارد و همچنین این دو ملعون در شعلهٔ دوزخ بلعنت
و نفرین خالق و مخلوق گرفتار اند تا ابد الاباد پس رای عزیزان
آگاه و مخبر باشد وقتی که خدای تعالی میفرماید که قوم
خویش و والدین خود را عزیز و گرامی داریم حقا که نمیخواهد که
آنقدر عزیز داریم که بسبب آن دوستی در امر و نهی خود را
تقصیر کنیم بیاد آوریم که آن پروردگار خالق و پدر بزرگ ما
است پس خوش است که شاید عزیز داشتن بیشتر از همه
چیز و همه اشیاء دیگر برای خودش است نیز آنانکه قادر و
مالدار اند و خیر و خیرات در راه خدا نمیکنند و این حکم
تقصیر نمایند و با این امر الهی مخالفت کنند و پادشاهان و
سروران که از رعایا و زیردستان خود بسیار باج میگیرند
و ظالمی کنند بخلاف این حکم عمل نمایند و داروغگان

و وزرای

ووزرای که از روی کاهلی و تنبلی مجرمانرا سیاست
نکنند نیز پای حکم تقصیر میکنند بواسطه آنکه سبب اند
که بی ترس و بیم در عمل ذمیمه کوشش نموده دلیری کنند و نیز
کدخدایان که آنقدر بخیل و ممسک اند که زنان خودرا پوشش
و خوراک بقدر کفاف نمیدهند و خودرا از آن معاف
میدارند و با ایشان صحبتش بد کنند و حقیر ایشان دارند ان
همه بخلاف این حکم الهی میکنند اکنون ظاهر و هویدا گردد
که چه چیز است که پای حکم الهی مقابله کند تا از آن چیز بترا
کرده و اعتراض نموده در عملهای نیک سعی و کوشش نمایم
تا برکت یابیم در این عالم سفلی و نیز در عالم علوی و برکت که آن
خدای کریم می بخشد در این عالم سفلی آن است که بتمام شادی
و خرمی عمر خودرا در رونق کارهای بسیار میگذرانیم که بهتر
است از هر نوع جنس و مال و اموال و دیگر مراتب شریف که
در خیال توان آوردن و اگر قضارا عمر فرزندان خوب و پاک
سلوک مقصر شود سبب آنست که آنخدای کریم میخواهد
که ایشانرا با انبساط بهشت آورده همراه پاکان و فرشتگان
جای دهد و زدست شریف سعادت همنشینان می بخشد
و انانکه این حکم الهی را بعمل آوردن ندانند قدر خدای تعالی را
از خود خشنود کنند که گاه گاهی بوسیله خاطر ایشان
رویش طبیعت تغییر نموده کرامت بظهور آید چنانچه

ارسطو میگوید که در روزکارش طرفه چیزی واقع شد
همچنانکه یک جبل بزرگ مسمی باطنا انفدو شعلهٔ آتش و
کوکرد میریخت که همه شهر و قریها که در اطراف و جوانبش
بودند سوخت و خراب کردید بدین جهت همه جوانان و
پهلوانان بزودی و تعجیلی تمام پناه خود را بکریز آوردند
تا ازین بلا ایمن شوند اما پیران و شیخان و سالخورده کا
بسیار ضعیف و بی قدرت بایست که در میان آن شعلهٔ
و خرابی سوخته مدفون کردند و دران میان جوانان
چند نیکوسیرت و پاکیزه طینت و نیک سرشت و پاک
اعتقاد بودند در دل صاف و صدق خود اقرار کردند و با
بیعبث بسشد و کفتند ای یاران بمیریم و بسوزیم در میان
این آتش قهار با پیران و پدران خود با همراه ایشان خلاص
شویم بعد ازان کفتکو دلیری نمودند و هرکدام یک پیر
سالخورده بکتف خود کرفته ازان میان کوچ نمودند اما
بحکمان بار سنکین که در دوش داشتند همچنانکه لازم بود
نتوانستند کریختن از شعلهٔ مهیب و سهمناک زبانه کشید
ایشانرا فرو کرفت اما ازانجا که عنایت و حکمت الهی بود آن
شعلهٔ آتش شق شده دو حصه کشت و دو وا شد و راه
بایشان داد تا انجوانان پاک اعتقاد همراه کاره بادشان
خلاصی یافته و ایمن کشته آهسته آهسته بخاطر جمع راه

راطی نمایند

واطی نمایند خواست آنخدای کریم تا وا نماید که آنقدر عمل شریف
از دلیران و پاک طینتان بنزدش خوش آمد و نیکو نمود بایست
که سلوک و قاعده طبیعت تغییر کشته واستد و مطیع کردد
ولایق و شایسته دانست که مراد ایشان حاصل شود پس اکر
آنخدای کریم آنقدر مزد و پاداش دهد در این دنیا انانرا
که این حکم بعمل آورند و والدین و بزرکان خود را عزیز
وکرامی دارند چه حسن و خوبی و چه ناز و نعمت و چه
برکت و چه مزد ندهد ایشانرا در آسمان در میان سعادتمند
سعادتمندشناس ای عزیزان شاید که ما برای ان برکت سماوی
وانبساط بهشت عمل نماییم نه برای برکت زمینی که چیزی سهل
است چنانچه حکایت بخاطر این کمینه رسید که در اینجا
بسیار موافقت داده، راویان سیرت کویند که در وقت
سابق اهل شریفان و جوانان که در ملک یونان زمین
متوطن بودند تمام زهره و جکرداری بمیدان کشتی کیری
میرفتند ولیکن مزد انکس که غالب میشد سهل بود چنانچه
هرکدام که غنیم را در کشتی کرفتن می انداخت یکدسته
کل مزدش بوده است قضا را روزی کسی از ایشان سوال
وکرد که چرا شما برای چیزی سهل و بی بقا همچنانکه برای
یکدسته کل که زود ضایع و پژمرده میشود انقدر دلیری
نمایید از جوانان کفتند که نه همین برای یکدسته کل انقدر

دلیری میکنیم بلکه برای عزت و حرمت و نیکنامی است که
در میدان رزم داویم برای انست که روزی باشد که باتفاق
پادشاه بجنگ برویم و بروی غنیم تاختنی آوریم پس برای
ابروی و نامداری است نه برای این کار بے بقا همچینی ای
عزیزان در هیچ از اهل شریفان برویم و تمام دلیری این امر
الهے بجای آوریم عزیز و گرامی داریم پادشاهان و سروران
و والدین خود را و یاد کنیم که امر الهیست و اگر کسے از ما
سوال کند که سبب چیست همچون دلیری نماید برای چیزی
سهل و بے بقا همچنین برای زیست این دنیا که مانند یکدسته
گل که زود ضایع و پژمرده میشود پس ما جواب بدهیم که نه
همچنین برای این خودی بے بقا امر الهی بعمل آوریم برای عزت
و نیکنامی است برای برکت اسمانی است برای آنست که روزی
باشد که در میان صحبت پاکان و فریشتگان جای کرفته
از شرف دیدار الهے مشرف شویم بدین جهت امر الهے بعمل آوریم
برای زیست سماوی است نه برای زیست زمینی انشا
الله تعالی بعد از آن که آنخدای تعالی امر دوستی و محبت
فرمود نیز نهی کرد که برطرف کنند و منع نمایند هر
نوع فتور و نقصان که براهل قوم خویش توانیم کرد
اول نهی الهی آنست که منع کند که خون ناحق نریزیم و کسے را
نکشیم پس از این نهی بتفصیل سخن بگوییم انشا الله تعالی

باب هشتم

باب هشتم از حکم پنجم دیو آلهی که مشتملست بر نکشتن و خون ناحق نکردن

بالعمی این حکم که منع کند کسی را نکشتن و خون ناحق نریزیم در زمانه سابق میان بنی اسرایل آدم خیالات و کارهای مختلف بوده است بعضی نفس در این حکم میگوید شدند و بر خود مدار را تنک کرده بودند که اعتقاد ایشان بر ته بوده است و میگفته اند که هیچ حیوانات را نباید کشتن و ذبح کردن و هیچ نباتات درونده و سبزی را نشاید پژمرده کردن بدانکه میباید دانست که از جمله چیزهای عالم سفلی که متحرک اند سه نوع اند اول نفس نباتیه دوم نفس حیوانیه سیوم نفس ناطقه که از بنی آدمست و از دنیاء خورد و عالم کوچک گویند باین سبب که این سه نوع نفس در ان متضمن است پس در این بودند که نمی بایست آدم را کشتن و هیچ حیوان را ذبح کردن و هیچ از نباتات پژمرده کردن و ازین گمان فاسد و باطل مندرج میبود از یک غلطی که آنچنان بود و اعتقاد ایشان آن بود که نفس نباتیه و حیوانیه مانند نفس ناطقه یکحصه از ذات اقدس آلهی بود بدین سبب نزد ایشان خوشتر نیامد و بسیار بد می

نمود که هیچکدام از این سه نفس را بکشیم و پژمرده سازیم
اما چون ملاحظه کردند که در توریت خدای تعالی امر کرده بود
که هر روز بسیار حیوانات را ذبح کنند و بنزد شربه سبیل
قربان بگذرانند چه کردند آن مفسدان دو طلسم کردانی و
کردانی افتادند این کفر را کفتند که البته خدا دو است یکی
کریم و رحیم و دیگر ظالم و قوی اما چنانکه بنیاد این کفر مهیب
ثباتی نداشت و بر روی برف بود از آفتاب حقیقت آب
کشته فرو رفت و نابود شد چراکه اگر نعوذ بالله دو خدای
بود چون بر خلاف یکدیگر یکی رحیم و یکی ظالم البته که همیشه
بر همدیگر بجنگ و مجادله آویخته کردند تا یکی از ایشان غالب
و دیگری مغلوب کردد بواسطه آنکه از محالات است که در مخالف
سرکشی بر همدیگر سازکاری کنند آنکه قوی تر است بر سر
دیگری دست قدرت و استیلا کرده یافته پوچ و نابود سازم
دیگران قسم خدایان ناقص و متناهی شوند بحکم آنکه قدرت
و توانائی یکی محدود کرددان قدرت و توانائی دیگر همچنین
که در میان ایشان حدود مشترک خواهد بود و شاید که این
دنیا منقسم کردد و نیز که اینهمه حسن و خوبی و زینت و این
همه ترتیب و وزن آفرینش بر طرف شود، مثلا اگر در یک
ملک دو پادشاه باشند البته که رعایا و زیردستان و
سپاهیان منقسم کشته هر کدام برای پادشاه خود جنگ

کند چنین

کند همین طور اکر دو خدا باشند در قلمرو طبیعت واجب و
لازم باشد که طبیعت منقسم کشته هر کدام برای صاحب
خود بمیدان رزم درآید تا بسپاه دشمن غالب کشته ظفر
یابد وان معقول ورواستی نیز اشرافیان بوسیله نور طبیعت
دریافتند و مشاهده و ملاحظه کنان این حسن و خوبی
افرینش دوران قرار کردند که یک واحد قادر مطلق است که
همه طبیعت را بجنبش و حرکت آرد و تدبیر و وزن میدهد
همچون که می بینیم در یک اقلیم همه رعایا موافق رضای پادشاه
خود متحرک کشته بتمام سازکاری و فراغت زیست نمایند
و روز کار خود را میکذرانند و از این موافقت حسن و خوبی
ملک پیدا میشود همچون این باریک بینان مذکور متامل کناه
حسن و خوبی و زینت و سازکاری دنیا دوران قرار کردند
که یکیست واحد قادر مطلق که همه را متحرک و وزن و ترتیب
میدهد موافق رضا و ارادتش جهت حمد و بزرکواری خودش
پس لعنت خدا بر این مفسدان و این کفر و ردّه کویان اما ما
که مسلمانیم بتمام قدرت ظاهری و باطنی اعتراف کنیم که
یک واحد قادر مطلقست کریم و رحیم که همه اشیا را بجنبش
و حرکت آید موافق رضای خودش لخدای کریمست که امر فرمود
که نکشیم اما ان امر الهی منع نکند که نفس حیوانیه و نباتیه
ذبح کنیم و پژمرده سازیم همچنانکه این کور باطنان مذکور فاسد

کمان دانشد این حکم هیچ منع کند که آدم را نکشیم و از
کتاب الهی ثابت شود در فصل دوم توریت مسطور است که
خدای تعالی بنی آدم را سبزی و نباتات بخشید تا خوراک و نفقه
خود کنند و در جای دیگر بعد از طوفان میر نوح پیغمبر را عم
بخشید حیوانات واما بجوز و در زبور مقدس مسطور
است که خدای تعالی همه اشیا عالم سفلی را زیر دست بنی
آدم گذاشت وادم را بر ایشان گماشت تا انسان اشیا را هم
متصرّف شده حاجی کند اینست سخن داود که در زبور
مسطور است که ای خدای کریم چه چیز است اهل بنی آدم
که از او یاد میکنی و بچه مرتبه شریف او را سرافراز نکردی
اندکی فروتر کردی وی را از فریشتگان وی را عزت و بزرگواری
تاجور کردانیدی گماشتی او را بر کارهای دستهای تو همه
اشیا را بشیب پای او پست کردانیدی همه چرنده و پرنده
و پرنده و خزنده و وحوش و طیور را مطیع و منقاد و تابع
او کردانیدی و از آن تاریخ تا امروز همیشه اهل بنی آدم
موافق رخصت و رضای الهی از هر نوع حیوانات و نباتات
را متمتع یافت برای اکل و شرب خود و ارسطو موافق عقل
بلندش معقول درمیان آورد بایں نوع که گفت حسن و
خوبی این دنیا انقدر است که چیزی نیست درمیان آفرینش
که عبث باشد بایں طریق که همه اشیا پست و ناقص و خورد
وضعیف

وضعیف برای خدمت چیزهای رفیع وشریف بکار آید و
روشنست که طبیعت بنی آدم رفیعتر وشریفتر وبهتر است
که بنباتات وحیوانات پس ازان تمتع یافتن حق وصدق
است وموافق ترتیب الهی چنانچه علف برای حیوانست و
حیوان برای آدم وآدم برای خدای عز وجل مخلوق شده
است وشاید که در شکر وسپاس مشغول گردد وآن
معقول از ارسطو ثابت شود درعرصهٔ آفرینش می بینیم
که همه اشیا او برهمدیگر محتاجند وهمه برای بندگی بنی آدم
که رفیعتر از همه است متفق گشته خدمتکاری نمایند و
چیزی نیست هرچند که خورد وضعیف باشد که در آن
شغل مشغول نشود وفایده وجزیی ندهد همچون که نوکران
وملازمات برهمدیگر مدد میدهند برای خدمت صاحب
خود شان از کجا بدید آید همه زیب وزینت این دنیا مرکب
گشته از مخلوقات بیشمار ملاحظه کنید که بنی آدم خوراک
وپوشش خود از گوشت وپوست حیوانات پیدا کند و
نیز از کار ایشان برای ورزیدن زمین وبرای بار وحمل
بردن تمتع یابند وحیوان از علف چراگاه ومرغزار
متمتع شوند وعلف بوسیلهٔ آب باران میروید وسبز
وخرم گردد وآب باران بوسیلهٔ بخار از وزیدن باد از
دخان زمینی حادث گردد وبخار ودخان بوسیلهٔ حرارت

آفتاب و تاثیر کواکب از خزانه زمین بیرون رفته در فضای
هوا عروج گیرند و نفوس فلکیه بوسیلهٔ ملکیه در حرکت
اند و ملکیه از واجب الوجود که همه را موافق رضای خود
بجنبش و حرکت آید و متحرک کند همچون ثابت شد این سخن
ارسطو که وجود ناقص برای خدمت و بندگی وجود کامل
خلق شده است همچون واضح گردد که همه اشیا برای بنی آدم
و آدم برای از واجب الوجود آفریده است و چیزی نیست
از حشرات الارض که برای بنی آدم خدمتکاری نکنند و فایده
بخشند بعضی ازین ها طعام و غذا میدهند بعضی برای
ورزش و ریاضت و بعضی برای خوشحالی و شادی و بعضی
پند و تعلیم و بعضی برای جفا و سیاست اند و نیز بعضی
اند که در وجود خودشان هیچ سود و فایده ظاهر و هویدا
نیست لیکن در خدمتکاری بنی آدم گرفتارند داود پیغمبر
عم میگوید که آسمانها خبر میدهند از بزرگواری خدا همچون
بعد از داود میتوان گفت که هر خلق الله و اینهمه حشرات
الارض کوچک که در ظهور هیچ فایده ندارند مانند قاصدانند
که کار و شغل از جانب آنخدای کریم روانه گشته برای ما
خبر میرسانند و نامه می آرند اما در میان ایشان تفاوت
است که بعضی از اینهمه مانند قاصد اند که کار و شغل
و عمل ایشان خاص است برای خبر و کتابت آوردن و خبر

این کار

این کاری دیگر ندارند و بعضی دیگر مثل سوداگران اند که نه
همین خبر و کتابت می آورند اما نیز فایده و سوداگری بهم می
رسانند همچنان اند نوعی از حشرات الارض که مار بنی آدم را فاید
و سود امید دهند و غیر از آن که بزرگواری الهی خبر می دهند
نیز خوراک و پوشش و هر نوع ضروریات دیگر را می آورند
در میدان این عالم سفلی مثل کرم ابریشم و مگس عسل و غیره
اما بعضی دیگر مثل قاصد اند که شغل و عمل دیگر ندارند بغیر
از خبر دادن از بزرگواری خالق خود شان مثل هزاران هزار
کرم و مار و مور بسیار القصه ثابت شد از توریت و از کتاب
پیغمبران که آن خدای کریم همه آفرینش را بوجود آورد برای اهل
بنی آدم پس شاید که آدم از ایشان تمتع یابد بموافق رضای
خالق خود و واضح است که این حکم الهی که مکش و خون ناحق مکن
همین منع کند که آدم را نکشیم اما رخصت است که حیوانات را
ذبح کنیم و نباتات را پژمرده سازیم جهت خوراک و پوشش
و فایدهٔ ما و بدانیم که این بدگمان و خیال فاسد از کور باطنان
مذکور از جانب شیطان است بعضی دیگر بظهور آمدند که در
این حکم بسیار غلط خوردند و از روی تعصب دعوی نمودند
که هر تقدیر که باشد هیچ آدمیزاد را نمیتوان کشت هرچند که
مجرم و مرد خونی باشد بواسطهٔ آنکه قانون طبیعت میفرماید
که مکن بدیگران آنچه بخود نخواهی اما نیز باطل کنیم این خیال

فاسد بوسیلهٔ این دو معقول معلومست که جلفان و
تولنکیان و مرده خونی و مجرم و دزدان در یک شهری مانند
وحوش و ددودان درنده اند که در عقب آرزو و هوا و
هوس بد خودشان رفته شبانه روزی در عملهای ذمیمه و
شنیعه بی ترس و بیم مشغولند و از دیوان رستخیز و از داد
الهی پروا و باک ندارند همچون که داود پیغمبر عم در این باب
گواهست ترس خدا نیست در ظهور و نظر خودشان باین
سبب مانند حیوان همین هرچه در نظر است می بینند
و از چیزهای آینده فکر و خیال نکنند باین سبب که دیوان
رستخیز نادیده فی و حاضر نیست شاید که پادشاهان و
جانشینان ایشان و وزرا و داروغگان و امرا و حکام آن
مجرمان را از عملهای شنیع و قبیح خودشان بوسیلهٔ سیاست
و عقوبت باز دارند همچنانکه ملاحظه کنیم که وحوش و
حیوانات درنده بوسیلهٔ شلاق و سیاست رام شده
انس میگیرند و باین سبب ملو بعضی از عمل شنیع آنقدر
تمتع یافته اند و ظالمند که از شلاق و سیاست هیچ باک
نداشته به نمیشوند و همیشه همچون خوک در لجن و گل
ملامت خودشان غلطیده اند پس شاید که بالضرورة از
صحبت شهرهای دیگر اخراج کرده بقتل و سیاست رسانند
معقول دیگر از اول مندرج است اگر مجرمان را سیاست نکنند

البته که در

البته که در شهر امنیت بناشد و همه سازکاری برطرف میشود
بواسطه انکه ان مفسدان هیچ ترس و بیم دست درازی بر نیکان
وساده دلان خواهند کرد و همه جا قتل و سیاست و هر نوع
دزدی و ظالمی دیگر بظهور آید و هیچ سازکاری والفت در میان
اهل بنی آدم یافته نمیشود اما موافق گفتار چنانکه پیغمبر ع
همه شهر مانند دریا و بیابان خواهد شد اینست سخنش
مثل وحوش بیابان و ماهی دریا باشند که انان که قوی ترند
خورد و ضعیفتر میخورند پس عبث آنخدای کریم قوت مدرکه
ادمی را شفقت کرده بود اگر از ان تحفه فیض تمتعی نکند برای
دفع کردن از سر خود این همه ظلمها مثل جراح وقتی که می
بیند که در وجود و جسد آدمی یک عضو پوسیده و از کار
رفته است چکند تا تمام وجود بسلامت باشد ان عضو
پوسیده را قطع کند و داغ نماید همچون شاید که پادشاها
ووزرا وامرا و دارو غهان این قسم مفسدان و ظالمان از ان
میان اخراج و رانده کنند و مانند عضو پوسیده و از کار
رفته قطع کرده بقتل و سیاست رسانند تا رعایا و
زیردستان خود را و تمام عرصه ملک از ظالمی مفسدان ایمن
گردانیده بتمام سازکاری و فراغت زیست نمایند و این
معقولات ثابت شود در کتاب الهی در توریت مسطور
است که خدای تعالی این مفسدان و ظالمان را بقتل و

وسیاست فرمود و پادشاه بنی اسرائیل مسمی بساول آن
امر الهی بعمل آورد همچون که روزی اکثر ساحران وجادوگران
که در تمام قلمرو خود بودند بقتل رسانید در جای دیگر خدا
امر نمود که کفر گویندگانرا و زنا کارانرا و نیز آنان که بر الدین
خود لعنت میکنند کشته شوند و القدوس پولوس یکی از
رسولان حضرت عیسی فرمود که پادشاهان در این عالم
سفلی خلیفه الهی اند و شمشیری که در میان دارند عبث
نمی بندند می بندند تا زیر دستان ایشان از بلا و کید دشمن
ایمن شوند و بدانرا بقتل و سیاست رسانند و در روزگار اقدس
پطرس عم که خلیفه همه نصاریان بود بعد از مصلوبی
حضرت عیسی عم طرفه چیز واقعه شد همچنانکه آن بزرگوار
مذکور بوسیله شمشیر کلام مبارکش دو کس را مسمی به
انانیاس و صفیره زن او بقتل رسانید و این حکایت را
همچون نقل کنند شخصی بود مسمی به انانیاس با زوجه خود
صفیره نام بشرف قبول راه انجیل مشرف گشته بودند و این
مرد مذکور قطعه زمینی در شهر خود داشته که در آن
زراعت میفرمود و وجه کفاف خود و عیالان شدی
پس انانیاس آن ملکرا فروخت و پاره از بهای آن ملک نقد بنه
باتفاق و مشورت همسر خود خفیه کرده بود و تتمه را در نظر
اقدس پطرس آورد و گفت ای خداوند بها و قیمت این

ملک همین

ملک چیز است که بنظر شریف شما مهیا ساخته ام از بزرگوار
چون این شنید فرمود که ای انانیاس سبب چیست که
وسوسه شیطان شما را اهرنی نمود و توی مغلوب شده
او غالب گشت وچه چیز ترا براین داشت که برخدای خود
مکذوب شوی و پاره زر از بهای ان ملک مخفی کنی البتّه که
این دروغ را بمخلوقات نگفتی بلکه بخالق چون انانیاس
این سخن را استماع نمود فی الحال بیهوش افتاده وفات یافت
حاضران از این واقعه بسیار حیران ومتوهّم گشتند چون
زمانی بگذشت زن انانیاس غافل وبیخبر از این واقعه اندر
درآمد و چون چشم بیطرس بروی افتاد گفت ای ضعیفه
براستی که راست بگو بهای ان ملک را بان مقدار فروختی
ان زن گفت آری ای ملاز و ملجای من ای بزرگوار گفت پس شما
هر دو در این امر مشارکت داشتید اکنون توانای پادشاه
عالم را بیازمایید اینست ان جماعت که شوی ترا دفن نمودند
الحال ترا نیز بخاک خواهند سپرد چون بطرس این بگفت در
ساعت ان زن بیخود در قدم او افتاده میّت شد پس روشن
است وثابت شد که این حکم الهی منع نکند که مطلق آدم
را نکشیم چون از کتاب الهی هویدا کرد که خدای تعالی خود
امر نمود که بدانرا بکشتند یقین است که ان خدای کریم چون
حاکم کبیر ضعیفهای ما را خوب میداند ونیز چه علاج

درمان محتاجیم دریابد و علاج دیگر بمصلحتش خویش بیفتند
تا اهل بنی آدم از این نوع مرضها و ظالمیها ایمن شود و خلاصی
یابد بهتر از آن که بدانرا بقتل و سیاست رسانند و از این
سبب پادشاهان و خلیفه ایشان را این عمل فرمود
که بدانرا بکشند و اگر در این غافل شوند و تقصیر کنند خدای
تعالی در روز قیامت غافل نمیشود و از ایشان سخت
دیوان خواهد کرد چنانچه می فرماید داود پیغمبر که در روز
رستخیز خدا تعالی از پادشاهان و سروران سخت دیوان
خواهد کرد پس این همه غلط و معنی را نداشته بر سبیل تقلید
بیان کنیم درستی و راستی این حکم الهی مکش و خون ناحق
مکن باید دانست که بنی آدم سه نوع زیست دارند اول
زیست جسمانی دوم زیست روحانی سیوم زیست حرمت
و عزت و نامداری زیست جسمانی بوسیله جانست
و زیست جان روحانی بوسیله عنایت الهی و چنانکه
زنده کانی کنیم در این عالم سفلی بدستیاری جان و روح نیز
جان در عالم علوی همراه پاکان و فرشتگان زنده کانی خواهد
کرد بدستیاری شفقت الهی و عنایت او باین معنی زیست
روحانی میگوییم سیوم زیست عزت و حرمت و نامداری
و آنانکه بی عزت و بیحرمت اند و روشناسی در میان مردم
نباشند چون مرده کان زنده کانی نمایند که از ایشان هیچ

کس حساب نکنند و همه کس ایشان را حقیر داشته نفرت
نمایند و مانند مردار از نظر خود دور کنند برخلاف این مرد
معتمد و معتبر نزد همه کس به نیکی و خوبی محسوب میشود
و عزت و حرمتش میفرماید پس همچون کس زنده است
و هرچند که مرده باشد لیکن بعد از وفاتش بوسیله
عمل نیکش نام نیکویش در جهان عالم برافرازد و سالهای
بسیار و قرنهای بیشمار نامش بخوبی در میان مردم بماند
و بقا و پاینده باشد چنانچه سعدی فرموده است بیت
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت
که نوشیروان نماند پس این حکم الهی منع کند که این سه
نوع زیست و زنده گانی از هیچکس بر نداریم یعنی بناحق و
بی انصافی این حکم مطلق میفرماید که نکشتنی یعنی بناحق
و بی انصافی و بی حکم و فرمان حاکم بای سبب رخصت نیست
که هرروز حاکم مرد خونی و کشتنی را بقصاص و قتل رساند
و وی را از دو نوع زنده گانی محروم و نومید کند اما از زیست
روحانی و زیست جاوید جاویدان هرگز رخصت نیست
که کسی را محروم کنیم هرچند که خطاکار باشد و انانکه
بوسیلهٔ گناه کبیره و عمل شنیع خود شان را از این زیست
روحانی که بقا و پاینده است محروم کنند همچون کسان مرده
اند چند که جان ناطقه نامرده نی است اما بحکم انکه زینز

وسلوکه ایشان انقدر بدبخت وملعونست که همیشه با
شیطان ابدالاباد معذب خواهند شد وهرکز از هر نوع
عقوبت وسیاست بستری نمیشوند میکویم که همچون
مجرمان مانند مرده کان اند نه زنده کان امّا زیست
جسمانی بی بقااست وزود پژمرده میشود سهل باشد اکر
بعدازان چیزی دیکر واقع نشود امّا باین سبب که در زیست
جسمانی نیز زیست روحانی ونامداری متضمّن است شاید
که حاکم بسیار حاذر باشد که کسی را بعبث نکشد وانخدای
کریم چون میفرماید که کسی را نکشیم رضایش همچونست
که هیچکدام را از این سه نوع زیست مذکور محروم نکنیم پس
کسی را محروم کنیم از زیست حرمت ونامداری وقتی که از او
شکایت وغایبت کنیم وتهمت وبهتان براو زنیم وتقصیر
راکه مخفی وپوسیده باشد فاش کرده رسوا کنیم آن
وقت پردهٔ ناموس وحجابش پاره کرده میدریم وبی اعتبار
وبی آب روی در پیش مردم دیکر میسازیم یقین است
که مرد شریف وبکزاده از آبروی واعتبار خود بسیار
حساب کند وبیشتر عزیز وکرامی داود از زیست جسمانی
باین سبب ان هنکامی که ویرا بوسیله بهتان وشکایت
وغیبت بدر وسیاه کنیم وپردهٔ ناموسش وامیدریم
حقا که بیشتر نقصان میرسانیم که اکر ویرا بکشیم امّا ان

زیست عزت

زیست عزت و نامداری هرچند که شریفتر و عزیزتر است
ازاین زیست جسمانی که همراه حیوانات مشترک داریم
لیکن این دو تا بنسبت زیست روحانی برابری نمیتوانند کرد
بواسطهٔ آنکه بوسیلهٔ آب روی معتبر و نامدار میشویم
و لایق و شایسته که در مجلس شریفان و پادشاهان و دانا
یان داخل شده صحبت بداریم بهمین دستور بوسیله زیست
روحانی و عنایت الهی در این مجلس شریف اسمانی داخل
میشویم و همراه پاکان و فریشتگان صحبت داریم برخلاف
این چه بدبخت باشیم وقتی که ازاین فیض زیست روحانی
محروم بگشتیم و اگر کسی ازاین کمینه سوال کند بچه طریق
محروم کنیم قوم خویش از زیست روحانی و از عنایت الهی جواب
میگوییم که آن وقتست که با او بگناه تکلیف نماییم و بوسیله
مثل و نمونه بد ما از امر و نهی الهی بیرون کرده مجرم و گناهکار
کرد آن وقت که ببینیم که فلان کس از ناز و نعمت الهی محروم
میشود مانند آن کس که بوسیله غیبت و تهمت سبب
است که مقرب پادشاه ازاین تقرب شریف محروم شود
و ازاین درگاه برانداخته رانده کرده ماند وقتی که بوسیله
مثل بد قوم خویش مجرم کرده ببینیم که از تقرب الهی محروم
میشود و در قبر دوزخ مانند مرده سپرده کرده و آن ملعون
ان و بدبختانی که در آنجاها عقوبت متوطن اند همیشه بر آن

مثلهای بد و فرصتهای گناه بعث میدهند پس ای عزیزان
حاذر باشیم که قوم خویشان در راه راست بوسیلهٔ مثل و نمونه
های بد سکندری نخورند چون می بینیم که ازین اندر بلا
واقع میشود حقا که خدای تعالی از مثل بد دهندگان و غیبت
گویندگان از سخت عقوبت و ریاضت خواهد کشید و هرچند
که پادشاهان و داروغگان چنین کسان را سیاست نکنند
لیکن ازین خلاص نخواهند شد البته که غضب الهی بر سر
ایشان افتد و از ایشان روز قیامت سخت دیوان کند. مثل
چون شخصی یک حرکتی بد و نا مناسبی کرد و جرمی بزرگ ازاو
صادر شد که نسبت پادشاه زمان دارد شاید که ارکان
دولت و حکام متفق گشته دیوان جرم آن شخص را کنند
رخصت و روا نیست که هرزه کاری یا هر ریش دهی آن
دیوان را کنند بلکه مخصوص داروغه از محالات که آن دیوان
را بپرسد همچنین ای عزیزان از محروم کردن خویشان را ازین
دو نوع زندگانی یعنی زیست روحانی و زیست حرمت
و عزت و نامداری از گناه آنقدر بزرگست که آن قادر
مطلق در نزد خود نگاه دارد تا از آن دیوان کند در نظر امرای
اسمانی یعنی پاکان و فرشتگان اما جایز و روا نباشد که
پادشاهان و داروغگان این عالم سفلی از آن دیوان کنند
و خدا تعالی از شکار سازی نماید تا در ظهور جهه آفرینش

روسیاکرش

روکما کشته در عقوبت دوزخ که لایق ایشان است گرفتار
شوند ابد الاباد پس اگاه و مخبر باشیم که ازان مجرمان نشوی
بسیارند که بدینجهت که خون ناحق نریزند گمان داوند
که از جدول این امر الهی قدم ننهاده اند امّا اگر متفکر شده بیا
اورند که بسیار غیبت گفتند و مثل بد از خود داوند در
یابند که بخلاف این امر الهی کردند و بسیار قوم خویشانرا
از دو نوع زنده گانی محروم کردند و نقصان زیاد داوند
که اگر ویرا بقتل و سیاست رساندند از آن گناه خدای
تعالی دیوان سخت کند پس ازا پیش خدا بگذاریم که او داند
چه شاید کرد امّا کار داروغگان نیست که از خون ناحق دیوان
کنند وان قسم مجرمانرا بقتل و سیاست برسانند از هنگا
که این عمل مینمایند خون ناحق بریزند و بخلاف این حکم
الهی نکنند بواسطه در این کار گماشته اند از جانب الهی تا
بدانرا سیاست کنند جهت امنیت و ساز گاری نیکان
و نیز جلاد که حکم حاکم بجای اورد و هم مرد سپاهی که
در جنگ دشمن میکشند مخالفت این حکم نکنند و هم
طبیعت تعلیم میدهد که وجود خود را از هر بلا و کید
دشمن محافظت نماید پس اگر قضا واقع شود که کسی
مارا قصد کند رخصت است که آن بدی خاطر از سر خود
دفع کنیم و اگر در وقع مضرت و در میان جدال و حرب

دشمن را بکشیم گناه نکرده باشیم و خون ناحق نریخته ایم
بحکم آنکه رخصتست که بهر تقدیر که باشد وجود و زیست
خود را محافظت نماییم دیگر خدای تعالی امر فرماید که خویشان را
دوست میداریم پس اگر واقع گردد که کسی را بکشیم تا
دوست و عزیز و قوم خویش را از خاطر جان خلاصی دهیم نیز گناه
نکنیم و خون ناحق نریزیم اما اگر کسی دیگر از داروغگان در
این کار داخل میشود بخلاف این حکم الهی میکنند و نیز اگر نوکر
حاکم را بکشیم تا عزیز خود را از دستش خلاصی دهیم خون
ناحق میریزیم دیگر یقین است که بی مراد و بی اختیاری گناه
نمیشود چنانچه میگوییم که طفلان و دیوانگان که هنوز از
باغ عقل و دراک تمتع نیافته اند معصوم و بی گناه اند پس
اگر بی فکر و اندیشه و نامراد کسی را بکشیم گناه نکنیم مثل
شخصی در بالاخانه نشست و خیز در آید یا رقاصی کند قضا را
بیفکر و بی اختیار سنگی یا خشتی به پایین افتاد و بر سر کسی
خورد و کشت البته که آن شخص که باعث سنگ و خشت
انداختن بود در نزد خدا مجرم و گناهکار نیست و ایراد باو
نباید گرفت بواسطه آنکه او عمداً این قصد را نکرد چرا که
باختیار صادر نشد اما اگر قضا را طریق و فرصت کشتن
بد باشد اما هرچند که بد نباشد اما باین سبب که میتوانیم
پیشتر بینی کرده دریافتن که همچنین عمل آورده یا قتل یا واقعه

بد بوقوع

بدین وقوع آید گناه است امّا تا این فعل نیز بر عوام الناس روشن
تر و ظاهر تر شود مثلی دیگر بیاوریم بدینموال، مثل چنانچه
شخصی خواهد که زن حامله را بزند قضارا بی فکر و ملاحظه
در عین زدن بچه در شکم آن زن کشته شد یا از بارش
رفت البته که آن کس مجرم و گناه کار است که باعث زدن زن
پسر واجب و لازم است که حاکم و داروغه در چنین واقعه جز
داروا کاه باشد بواسطهٔ آنکه هرچند که موافق کتاب الهی
هر کس که شخصی را بکشد آن کس کشتنی است لیکن گاه گاهی
واقع شود که قاتل معذور است و مطلق مجرم نیست موافق
این سخن یک حکایتی که در الکهٔ این ملک بظهور رسیده است
استشهاد اینمعنی بیاوریم و بعرض دوستان برسانیم، روزی
چوپانی که جوان بود در چراگاه گلهٔ خود را میچرانید در آخر
روز وقت افتاد زرد میخواست که گلهٔ را بگله داری برساند
طرفهٔ چیزی از او واقع شد بنوعی که ریش و بزرگتر از قریه
مادر چوپان را در نظر و برابر فرزندش که چوپان باشند شلاق
میزد پسر چوپان رسیده نزدیک آن ریش رفت و بکارد کوچک
از غلاف کشیده بشکم آن ریش زد بمرتبه که ریش در
همانساعت جان بجان آفرین سپرده تسلیم شد داروغه
از این واقعه واقف گشته آن بیچاره نامرادرا گرفته حبس
کرده و بعد از آن دیوان کرده او را بقتل و سیاست امر نمود

آخر آن زن داروغه بخدمت دیوانبیگی بردند تا او نیز بحقیقت
کار و معامله وارسیده باز دیگر دیوان کند بعد از مصلحت
و تفحص و تفتیش بسیار فرمود که ان چوپان قاتل را در دیوان
حاضر کنند دیوان بیگی از او سوال کرد که ای پسر بدبختی که را کشته
بگو چه طور از کار از تو سر زد ان پسر بی ترس و بیم و
بی دغدغه از روی ساده دلی تمام گذشت خود را وانمود
و بیان کرد و متکلم گشته گفت ای خداوند من و بگذری
بودم دیدم که ویش مادرم را شلاق و کوتک سخت و بیمحابا
میزد مرا از این معامله و تماشا لرزه و رعشه بر اندام
افتاد و فشاری یافته نیز کارد کوچک داشتم از غلاف کشیده
یکبار بویش زدم او زخمدار گشته وفات یافت دیوان بیگی
ملاحظه کنان بساده دلی ان پسر و سبب غضبش متحیر
گشت و متفکر شده ان ماجرا و واقعه را بترازوی عقل خود
سنجیده بعد از مصلحت بسیار ان چوپان قاتل را سر دادند
و از تقصیرش درگذشته از این جرم خلاص کردند بواسطه
آنکه در معاملات وارسیده دیدند که بسیار موافق
روش و قاعده طبیعیست که پسر والدینش را شماتی و
حمایت نماید و از دست ظالم کینه و انتقام کرد چرا که در
این هنگام قهر و غضب فرزند نسبت بوالدین حق و صدق
است و آن جرم و قتل که در آن حال غضب میکند همچنین

است که

است که کرده شود در حال بیخودی وبیهوشی پس بسیار دو
کار است که حاکم در قسم واقعه حادث باشند تا دیوان
وعدالت کند موافق رای بلندش نه موافق غضب وقهر عیان
وخدای تعالی در این قسم واقعه های دشوار حاکم را مدد و
یاری میکند بعد از انکه بیان کردیم که چه کسها باشند که
میتوانند بقتل وسیاست رسانیدن غیر از انکه بخلاف این
حکم الهی کنند اکنون خاطر نشان کنیم که کدامند که سرکش و
نافرمان بردار و مخالفند و خون ناحق ریزند اول هرکس
که از نزد خود اقربا وقوم خویش را بکشند یا باو دست دراز
کرده شلاق زنند و مجروح سازند یا قبول دارند وبیدردی
دل او را ازاری کردن رها دهند ومصلحت میدهند عمل
کنند کان را یا قادراند که منع کنند از قسم ظلمها وستمکاریها
اما نکنند از کسرا باین حکم الهی مخالفت کنند وشاید که
حاکم این نوع مجرمان را بقتل وعقوبت فرماید موافق جرم
ایشان معلومست که پایه ومرتبه جرم وبیعزتی وبی
ازردگی وابسته بمرتبه ان شخص است که باو نسبت یافته
باشد چنانچه اگر طعنه بد نفسی بیکمردی کمینه وقلیلی
وذلیلی کرده شود این بیعزتی بد نسبت آن کمینه یافته
باشد وسهل گردد اما اگر بمردی کلان وبزرگی کرده شود
ان جرم عظیم ورحیمست همچنین آنکسرکه پدر ومادر یا برادر

یا مرد شریف را بکشد این جرم عظیم تراست که اگر یک مفلس
و تونکی را بکشد و نیز نسبت شاید داشتن بموضعها بدتر
است که در عبادتگاهی یا در خانه پادشاه خون ریخته شود
که در میدان نیز حاکم که بی تفتیش و سوال و بی تفحص بسیار
مجرمان را بقتل و سیاست فرماید بخلاف این حکم الهی میکند شاید
که بسیار حاکم متفکر گردد بواسطهٔ آنکه سهل چیزی نیست
خون ریختن و کشتن بنی آدم را که بجهت او خدای عزّ وجلّ دنیا
را آفرید امّا بعد از تحقیق و تفتیش بسیار صواب و صدق
است که مجرمان را بقتل و سیاست که لایق جرم ایشان است
فرماید برای منّت و سازکاری نیکان نیز وقتی که از یک معصوم
بیگناه در پیش حاکم شکایت کنند شاید که حاکم بسعی و کوشش
تمام حامی و پشتبان آن نامراد باشد و تفحّص و تجسّس کند
تا آن معصوم را از این شنیع کاری خلاصی دهد اگر نه بخلاف
این امر الهی میکند و آن گناه اندازه دارد بنسبت جفا و ریاضت
که آن بیگناه میکشد و اگر قضارا در زندان وفات یابد
بسبب جفا و ریاضت آن گناه نسبت بحاکم دارد ، سوال
کسی میپرسد که چکند حاکم وقتی که چغلی کنند بخودش از مرد
پاک و بیگناه شاید که بقتل فرماید یا نه ، جواب میگوییم
که حاکم میتواند که بقتل رساند مرد پاک و بیگناه اگر آن
جرم بوسیله گواهی چند ثابت شود هرچند که خودش میداند
که مجرم

مجرم نیست امّا اوّل لازم و واجب است که دست و پا زنند
تا معصومیّتش ظاهر بشود آخر اگر کار کرند نیست و بموافق گواه
بقتل و سیاست رساند گناه نیست حاکم که جلفان و دزد
و مرد خونی را سیاست نکند یا نی حکم الهی مخالفت کند بواسطهٔ
آنکه صبر و خاموشی و نادادگری ایشان سبب است که آنهمه
ستمکاری و ظالمیها بعمل آورند طبیب و جرّاح که از روی عیاری
و نادانی مریض را نقصان برساند خلاف این حکم میکنند چرا
که شاید که صانع در صنعت عالم و دانا باشد، هر که منع
کند که نطفه بسته نشود و زن آبستنی نکردد یا بچه را از رحم
بعمل کردن برند خلاف این حکم کنند، دیگر آنکه قادر است
و مفلس و بیچیز را بسیار گرسنه در حالت تنگی و ضروری
بیند و خوراک نمیدهد بخلاف این حکم الهی میکنند و اگر
قضا را از روی ضرورت آن فقیر میمیرد البتّه که باعث موت
او شده است، هر کسی که بنفس خود و وجود خود دست
درازی کند و قصد خود کرده خود را بکشد یا از زیست و
زندگی بیزار گشته میخواهد که بمیرد یا بعبث در جای خطرناک
میرود بخلاف این حکم الهی میکند یا نی سبب که هیچکس
صاحب وجود و زیست خودش نیست تا از آن موافق رضا
و تدبیرش تمتع یابد لیکن چون بوسیلهٔ شفقت الهی از
عرصهٔ عدم بوجود آمده ایم و رهین منّت او گردیم و شاید

که حاذر باشیم تا در آن خیانت نکنیم اما بسیار بهران مرهون
را بدستشان جان ده و بستان وقتی که آن کریم را خوش
آید و به پسندد شخصی از روی بحث انکار کند و میگوید که
رخصتست کسی که خودش را در خطر سهل اندازد تا از خطر
بزرگ ایمن شود و خلاصی یابد، مثل رخصت است کسیرا
که یک عضو پوسیده و از کار رفته و تپیده قطع نماید
تا تمام وجودش سلامت باشد همچنین ممکن است که بواقع
آید کسی خود را بکشد تا از بلا و خاطر بزرگتر همچو ایمن شود
یعنی از زیست بد و بدبخت یا در طلسم گناه بیفتد، جواب
میگویم که این گفتار سهل و عبث است بواسطهٔ آنکه هرگز
رخصت نیست کسی را بهر تقدیر که باشد که خود را بکشد
معقول آنست که بنی آدم مختار است در چیزهای این دنیا بانی
سبب میتوانند که از ایشان مختاری خود تمتعی یابد تا
زیست خود را محافظه کند امّا تا وجود گیرد یا بمیرد تا زیست
بهتر یابد البته که بنی آدم در آن مختار نیست پس همچنانکه
قادر و مختار نیست تا از عدم وجود گیرد نیز در فنا و نابود
کردن آن وجود را تا بهتر یابد مختار نیست و آن کار خدای
تعالی است بدانجهت هرگز رخصت نیست هرکسی را که
خود را بکشد غیر از آن بسیار دور از عقلست اعتبار داشتن
که کسی بوسیلهٔ مرگ از بلا و بدبختی خلاصی یابد چرا که موافق

سخن

سخن ارسطو بلا و عقوبت بدتر از مرگ نیست پسران قسم
با هلان که خود را بکشند تا از بلا و خطر بزرگ خلاصی یابند
مخالفت کنند و در ورطهٔ از هر نوع بلا می افتند تا از کوچک
و سهل جفا خلاصی یابند چرا که همراه و زیست جسمانی نیز زیلتهٔ
عزت کم کنند و لایق نیستند که کسی از ایشان یاد کنند و زیاد
از این نیز زیست روحانی بسیار بدبخت حاصل نمایند چرا
که انخدای عز و جل آن کو زیاطنان را از شرف دیدارش و از
شرف صحبت پاکان محروم کنند و در جای عقوبت اندازد
تا ابد الاباد همراه شیطان معذب گردد و اینهمه بسبب
چیست تا از جفای سهل و ریاضت این دنیای بی بقا خلاصی
یابد که اگر یکبار و متاملی گشته همچون چیزها که از عنایت
و موافق رضای الهی اند قبول دادیم از اینها بسیار فایده حاصل
کنیم و در یابیم که همچنانکه زراعت بوسیلهٔ ورزش و غم خوار
و پاهشت و آبیاری سبز و خرم میشود همین طور اینهمه
سهل جفای این دنیا بسیار ثواب بیست و شاید که مانند
ریاضت بدانیم که برای فایدهٔ جان ما بسیار در کار است
که چنین باشد بحکم آنکه بوسیله ایشان هر نوع بدی وکنا
همچنانکه حشرات الارض مرده و برطرف گشته بوستان
جان ما سبز و خرم گردد از هر نوع حسنی و خوبی و خیر و
خیرات بحکم آنکه باین واسطهٔ نفس سرکش میدهد در یابیم

که مانند درمان اند که آن حکیم و آنخدای کریم برای سلامتی جان
ما میدهد همه اخلاط بدگناه از ما اخراج گشته بتمام شادی
وخرّمی در خیر و خیرات مشغول شویم، دیگر بهانه در
میان آرند و میگویند که رخصتست که کسی خود خود را
بکشد تا آشکارا و هویدا گردد که چه توبه و درد دل دارد
از گناه گذاشته اما آن بهانه بسیار بیهوده و هرزه کار است
بواسطهٔ آنکه خود را محروم کند از فرصت و وقتیکه واجب و لازم
است که استغفر الله بگوید، دیگر بر همه رخصت نیست
که مجرم و گناه کار را بکشد باید که حاکم از ایشان دیوان
کند، دیگر میگویند پس حاکم قادر است که خود خود را بکشد
و از خود دیوان کند، جواب، میگویم که نه بواسطهٔ آنکه هیچکس
در دعوی خود دیوان نتواند کرد چرا که فایده و شهوة مانند
ابر سفتست و پردهٔ دیدهٔ روحانی که منع کند که از روی صدق
و انصاف دیوان درست نتوان کرد باین سبب لازمست
که شخصی دیگر از دعوی ما دیوان کند، سوال، دیگر سوال
کنند اگر یک پاک و پاکیزه خاتون که صاحب عصمت باشد می
تواند که خود را بکشد تا از بدی بدخواهی کسی ایمن باشد
و منع کند که دست نامحرم بدامن عصمتش نرسد و باد
بی عصمتی در چمن حجابش نوزد، جواب، یقین است که نه
و هر کس که آن عمل نماید نهاید گناه کبیر میکند بحکم آنکه همچون

کسر گناه

کسی گناه صغیره نکند تا از گناه کبیره ایمن گردد اما مخالفت نماید
وگناه کبیره میکند تا از گناه صغیره ایمن گردد معلومست که
یک خون ناحق گناه بزرگتر است از زنا کردن و دزدیدن دیگر
معلومست که عصمت قدرت باطنی و روحانیست که هیچکس
در آنجا دست درازی نتواند کرد اگر قبول ندارید یک ظالم و ستم
کار میتواند که از روی ستم دست درازی کرده مهر بکارت
را زایل کند و جسم یک بکر و پاک دامنی نجس و پلید نماید اما
اگر قبول ندارد حتمی که اول دو باطنش پاک دامن میماند ، دیگر عصمت
نیست که کسی خود را بکشد تا گناه نکند چراکه هرگز بدی
نشاید کرد تا خوبی پدید آید ، سوال ، در این گفتار کسی در میان
آید و متکلم گشته میگوید که در کتاب الهی مسطور است که
شمسون پیغمبری بود لیکن بتمام اختیاری خود بزیر انبوه رفته
خود را بکشت ، جواب ، میگوییم که شمسون از تدبیر خود
نکشت بلکه از روی وحی و تقدیر الهی آن عمل را فرمود همچون
کردند بسیار دختران بکر که از روی کشف این عمل نمودند
و خود را کشتند تا مهر بکارت ایشان زایل نشود حقا که
رخصتست که از عمل عجیب و غریب پیغمبران متعجب
شویم نه که در عقب ایشان رویم و عمل نماییم چراکه قدرت
آن خدای کریم بایشان دستگیری و همراه می بود بدین جهت
روشنست که معقول ایشان باطل است پس در آن قرار

کنیم که هرکز رخصت نیست که کسی خود را بکشد ٭ سوال
دیکر کسی سوال کند اکر کاهی رخصتست که یک معصوم و بیکناه
را بقتل رساند ج ٭ میکویم که نه بواسطهٔ آنکه خدای تعالی منع کند
که کسی را نکشیم و خون ناحق نریزیم لیکن بسبب صلح و خوبی
ساز کاری بلدش باید که حاکم مجرمان را بقتل رساند پس بهمین
سبب شهریان واجب و لازمست که نیکان خوب نکاه دارد
و از ایشان غمخواری کند تا از هر بدی و ستمکاری ایمن شوند
اما از روی مباحثه کسی کوید که رخصتست که کاه کاهی مرد
پاک و بیکناه بکشند چرا که در کتاب الهی مسطورست که ابراهیم
عم این عمل را نمود و نزدیک بود که جکر کوشهٔ خود را بکشد
و ذبح نماید و نیز پیش خدای تعالی این عمل بسیار بسیار خوش آمد
و نیکو نمود پس رخصتست که پیروی ابراهیم کرده این عمل
و نمائیم و معصوم را بکشیم ٭ جواب ٭ میکویم که آن
قادر مطلق جان ده و جان ستانست و بوسیلهٔ تقدیرش
نیک و بد همه میمیرند بداین سبب وقتی که رضایش همچون
باشد و میفرماید که فلان یا فلان را ذبح کنند شاید که اطاعتش
کرده این امر بعمل آورند همچون کرد ابراهیم در حکم این حاکم حاکمان
محکوم کشته دلیری نمود تا رضاء الهی بعمل آورد پس هر کس که مانند
ابراهیم عمل نماید و موافق امر الهی کار فرماید کناه نکند بلکه آن خدای
عز و جل را از خود خشنود کند غیر از آن رخصت نیسته بسیار است
متهم کردیم

متکلم کشتنیم دواین امر الهی مکشن اما شاید که همچون فرزندان
ودوستان الهی در یابیم مقصودش چه میخواهد از ما آن کریم
نیز اراده دارد نه همین که نکشیم اما نیز کینه قوم خویشانرا در
دل جایی ندهیم بلکه مخالفت ازین میفرماید که ویرا مانند خود
دوست داریم بواسطهٔ انکه خوب میداند آن کریم الله
که خون ناحق ریختن از کینه وکینه از غضب مندرج است بداین
طریق که اگر غضب در دل ما از آتش کند و جای کیرد آهسته آهسته
شعله ور کشته کینه بزرک میشود مانند یک شرارهٔ آتش
چنانچه وقتی که فتیلهٔ و مصالح یابد شعله کش شود و آتش
بزرک افروخته کردد، مثل بسیار توانست در میان
خس و خاشاک و نیز چوب لیکن نیز چوب از خاشاک می آید
چراکه نیز چوب در اصلش بخاشاک بسیار مشابهت دارد
اما رفته بوسیلهٔ ابیاری نیز چوب بزرک میشود همچنین
درمیانه غضب و کینه تفاوت بسیار است کینه در اصلش
همچون خاشاک سهل غضب است اما اگر در زمین دل ریشه
کند اهسته اهسته کینه بزرک میشود و آخر قوم خویشانرا
بسیار از او نقصان میرساند در مال و اموالش و در تنهش
و در عزتش بداین سبب واجب و لازمست که کینه را مانند
ریشه بد از زمین دل ما بیرون بکنیم و در جای آن شجر محبت
و دوستیرا بنشانیم تا بوسیلهٔ بار و ثمراه اش زنده جاوید

باشیم ای عزیزان متفکر باشیم که محبت و دوستی الهی سبب
است که همه کاینات از عرصه عدم حادث و قیام اند اما
کینه شیطان همه را خراب میکند و ابو البشر را با عیالش از
بوستان عدن و نعیم اخراج نمود و از ناز و نعمت الهی و عواطف
نامتناهی پروردگار عالم محروم گشته و در هزاران هزار جفا و محنت و بلا
گرفتار شد و تا امروز عیالش و فرزندانش که ما ایم در این شغل
مشغولیم بایانی سبب در انجیل مقدس حضرت عیسی عم بسیار
سفارش نمود شاگردانش را که در میان ایشان محبتی و دوستی
باشد و قبل از مصلوب شدن مجلس داشت که از محبت
و دوستی پند داد و موعظه گفت آخر الامر فرمان داد که معلوم
شود که شما شاگردان منید اگر در میان شما دوستی و محبت
باشد و شاید که ان محبت آنقدر باشد که دشمن را فرو گیرد
و احاطه نماید در زمان قدیم در توریت پند میدادند که دوستانش
را دوست دارید و دشمنان را دشمن اما انجیل مقدس هر نوع
کینه و دشمنی را برطرف میکند و میفرماید که حتی با دشمن
دوستی کنیم و اگر بدیها را با دشمن ندهیم و انتقام نکشیم
بلکه حکمت است که اگر دشمن ضروریت داشته باشد که دوستی تمام
او همت کاویم و آنچه موعظه انجیل مقدس بود اینست که بد
کنندگان را نیکی رسانیم و نیک رسان باشیم و جرایم ایشان را از
خود گذاریم و جمعی که شکست و کوتهی ما کنند ایشان را دعای
خیر کنیم

خیر کنیم و در عوض لعنت برکت دهیم چنانچه شاعران فرموده‌اند
بیت، اسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست، با دوستان
مروة با دشمنان مدارا، و دیگر شاه ناصر خسرو فرموده است
بیت، هر چیز که بر خود پسندی ز بد و نیک، عاقل شود بر
هیچکس این واقعه مپسند، القصه که مقصود الهی انست
که دل و باطن ما انقدر از شعلهٔ محبت شعله‌ور گردد که
هر کینه و دشمنی که باشد همچون خس و خاشاک هیچ و نابود
سازد و تا دشمن نیز برسد بسیار موافق طبیعت است دوستی
و عزیز داشتن انانرا که بما خوبی و شفقت کنند کافران و بت
پرستان عمل را نمایند اما دوست و عزیز داشتن دشمنانرا پند
و نصیحت حادث است که در روزگار گذشته نشنیده
بود که پیران و جوانان از مدرسه و کتابخانه اعتراض کرده
فرار نمایند بدین سبب که عاطر تند خوی و درشت طبیعت
است اما اموزگار که در مدرسه ما پند و نصیحت میدهد بسیار
خوش و شیرین طبیعت است و از زبانش شیرینی و عسل
جریانست از دوستی و محبت نصیحت میدهد و هیچ طایفهٔ
نیست در تمام اجزای عالم که از یک نشان مشخص نشود
پس فرزندان الهی بکدام نشان از طایفهٔ کافران متفرق گشته
مشخص کرده نداینست این نشان که دوست دارید
دشمنانرا کافران میگویند که دوست دارید دوستانرا

اما شاید که عبدالله دوست دارد هم دوست و هم دشمن را به
وسیلهٔ این نشان جدا میشویم از طایفه های دیگر برای دوست
داشتن دوستان از محبت سهل کافیست اما برای دوست
داشتن دشمن بسیار و قوی محبت لازم هست و این دوستی
که برای دشمن داریم بتکلیف نیاورد محبت دوستان
بلکه میفزاید یقینی است و می باید که دوستان را دوست
و عزیز داریم اما نیز شاید که دورتر رفته هیچ آرام و آسایش
نگیرد تا به دشمن نخورد، مثلا یقینی است که آنچیز را که از
آتش نزدیکتر اند زودتر و زیادتر گرم و محرق اند که آنانرا که دورتر
همچون بیشتر دوستان خود را دوست داریم که دشمن بدین
سبب که او گرمی و حرارت آتش بواسطهٔ و در چیزی
نزدیک گذار کند اگر آخر آتش کم باشد دورتر نمیرود اما اگر بسیار
است دورتر رفته نیز چیزهای دور را محرق اند همچون اوک
ای عزیزان دوستان را دوست میداریم اگر کوتاه و نارس باشد
اما اگر بسیار است نیز آن واسطه را بران کید و دورتر رفته
تا دشمن برسد و ویرا محرق کند پس دران قرار کنیم که آنانکه
دشمنان خود را دوست میدارند بیشتر محبت دارد که
آنانکه همین عزیزان خود را دوست می دارند بواسطهٔ آنکه این
محبت گرم میکند دوستان را که بدیشان نزدیکست و بحکم حرارتش
که بسیار است دورتر میرود و تا دشمن و رسیده ویرا نیز مهر
نماید پس

نماید پس ای عزیزان قهر و کینه را از باطن خود اخراج نماییم
بکنیم از ته دل خود این ریشه تلخ را و اگر چنانچه گاه گاهی
قهرناک و کینه دار شویم نگذاریم که ریشه کند اما در جایش
بوته محبت و مودت و دوستی نشانیم و آن بوته را روز بروز
آبیاری کنیم بوسیله خیر و خیرات و تصدقات این
عمل را نماییم تا ظاهر و باطن ما بزیب و زینت دوستی و مهربانی
آراسته گردد باشند در میانه ما دوستی خدا و دوستی دوستان
و دوستی دشمنان بچه پاداش و مزد و اجرت خواهیم گرفتن
در آسمان اگر در عقب کافران و حیوانات رفته همین دوستان
و شفقت کننده کان را دوست میداریم اما اگر دشمن و بد
کننده کان را دوست میداریم و در عوض بدی ایشان نیکی
کنیم و نیکی رسان باشیم و در عوض لعنت برکت و رحمت
نماییم و از برای سلامت ایشان دعا گوییم البته که در روز
رستخیز مزد عظیم خواهیم گرفت و وا نماییم پیش همه مخلوقات
که فرزندان ابا آسمانیم که آفتابش را می تاباند بر سر نیک و ترسا
چنانچه در گلستان شیخ سعدی مذکور است، بیت
ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری، بلکه
این نوع گفتگو در پیش مردم تندی خوی که دل آرزوهای
جسمانی سپرده اند سخت و دشوار آید اما امیدوارم که پیش

پاک طینتان و در کتاب الهی و چیزهای اسمانی را مطالعه
کننده کان بسیار بسیار خوش آید و نیکو نماید لطف و مهربان
و رحمتی کیفیت ایست که بر پادشاهان بسیار افزاید و
آرایش بخشد چه بهتر است که پادشاه مهربان و رحیم دل
که تقصیرات رعایا و زیردستان خود را باسانی و جهی
می بخشند و سر عیوبه بکنند درمیان او صاف حمیده الهی
صفتیست که ویرا بسیار برازد چون او را رحیم میگوییم پس
انچه خدای را بسیار برازد و وجود پادشاهان را انقدر می اراید
و زینت می بخشند و پیش همه خوش آید و نیکو نماید چرا این
برای خود ان وصف حمیده را طمع نکنیم چرا دست و پا نزنیم
و سعی و جهد بتمام ننماییم تا ان وصف حمیده را حاصل نماییم
پس تقصیرات قوم خویشان را بتمام رحیم دلی به بخشیم و عیوبه
ایشان را مستور کرده بپوشیم و در تلافی بدی نیکی کنیم و در
عوض لعنت برکت دهیم که اگر هوشیار شویم دریابیم که برای
ما دشمن مفیدتر باشد که دوست صاحب ادراک و دانا خوب
میداند که هرچه واقع شود از جانب الهی است و همه اشیا
رسول و فرستاده اوست مثلا وقتی که از جانب دوست
و عزیز خبر آید باک پروا نداریم از قاصد و پیک اگر خوب مزین
شده باشد یا بد یا ملایم یا درشت پس کافیست که از
جانب دوست خبر میدهد از او دیگر مطلبی نیست نداریم

همچنین

همچنین ای عزیزان اگرچه اشیا مانند قاصد و پیک که از جانب
دوست که خدای تعالی است میگردید یقین است که پروا
نداریم اگر طبیعت ایشان ملایم و درشت پس راست که مرا
اگاه و مخبر سازند از رضای الهی البته که بسمع رضا بشنویم
و بعمل آوریم هر که چنین میکنند و هر واقعه که از جانب الهی
اید میگیرد همیشه مسرور و شادان خواهد شد چراکه
از قاصدی که خلق باشد هیچ پروا ندارد که اکثر از اوقات
بد است پس راست که از قصد و اراده خالق مخبر باشد
که همیشه خوبست و برای ما بسیار مفید پس دشمن از کجا
می آید اگر دشمن داریم گناه ما است از سببست که از رضای
خدا غافل گشته همین قصد خلق را مشاهده نماییم و آن
قدر کور باطنیم که از کتابت را شوانیم خوند و در نیابیم که از
جانب الهی می آرد همین صور محسوسات همچون حیوان حاصل
کنیم نه معقولات مدرک شویم ای عزیزان نه همین تیر انداخته
را اما تیر کماندار را ملاحظه کنیم البته دریابیم که خدا است
از هنگام خرم و شادان و فرحناک این تیر را بدست ادب
از روی زمین و خاک برداشته بلب عبودیت بوسیده و بر
مردمک دیده بمالیم یعنی انکه اول دشمنش بوده ایم عزیز و گرامی
داریم چون که فرستاده الهی، راوی چنین گوید که شخصی
بوده است که در کمانداری بی نظیر و قرینه نداشت

روزی می‌بینند که یک مار افعی در جسد پسرش پیچیده بود
در همان دم و همان ساعت بخانه کمان در آمده همچنین تیر
برکشش کرد و بر جانب مار انداخت و همچنان مار را کشت که پسرش
خبردار نشد و در آن روزگاری هیچکس باین خوبی کمانداری
نکرده بود کیست ای عزیزان این کمانداری بی‌نظیر و بی‌انباز آنخدای
کریم است که اکثر اوقات می‌بینند وجود اولادش را از مار
افعی زهرناک پیچیده که از شیطان و گناه و تعلقات این
دنیا اند در اینحال چه کند آنخدای کریم کماندار بنوعی تیراندازی
نماید که اینهمه مارهای افعی زهرناک را میکشد بی آنکه برما
هیچ نقصان برسد و این تیر الهی کیستند قوم خویشان اند
و بیماریها و دلتنگیها اگر آنخدای کریم این تیرها را نیندازد
البته که همه گمراه شویم و اینهمه مار افعی نیش کرده زهر خود را
بما فرو بریزند و هلاک گشته در عذاب و عقوبت دوزخ مدام
خواهیم شد ابدالاباد پس چه سبب است که اینقدر این تیرها
را مفید دشمن داریم سبب آن است که از آنخدای کریم غفلت
ورزیده بسلوک حیوانات زیست نماییم که همین
محسوسات و معقولات حاصل کنند اما اگر متفکر گشته
این راز را بمیزان عقل بسنجیم البته که اینهمه تیرها را که
دشمن میدانیم عزیز و گرامی داریم تا این سر و راز روشنتر
گردد مثل میاوریم مثل وقتی که طلا از معدن

بیرون آید

بیرون آید البته که بسیار دزد و غش و بدل دارد چکنند
صنعت کار تا آن طلا از هر قوغ الودکی منزه کرده و پاک
شود در کوره انداز[د] و در میان شعلهٔ آتش همه الایش په
کانه چون خس و خاشاک و سرب و جرم بر طرف کشته
صاف بماند و چه درخشیدن در آید آخر بوسیلهٔ چکش
و سندان بسیار بکار آید و از آن ظرف خوب و اعلا
بسازند که از برای تحفهٔ پادشاهان و بزرگان لایق
دانسته پیشکش نمایند یقین است که اگر آن ظرف [illegible]
شود که چکش و سندان و کوره را شکر بدهد بایی
سبب که بوسیلهٔ مدد ایشان چون عزیز درآمده است
بطریق [illegible] ای عزیزان آن میدانیم گفت که ما طلای خدا
ایم در معدن این دنیا خاکدان الوده از آلایش و چرکینی
کاینات چکند آن صانع سماوی تا ما را از اینهمه الودکی
منزه و صاف کشته لایق و شایسته سازد که چون
ظرف عزیز و بسیار درخشان در مجلس پاکان [illegible]
درآورد در کورهٔ جفا و ریاضت اندازد و بوسیلهٔ
چکش که قوم و خویش است که دشمن میدانیم این عمل نماید
پس اگر انقدر فایده و خوبی ایشان حاصل کنیم
شاید که دوست داریم نه دشمن ، مثل بچه که زیاده
شیر بمکد بی عقل و بزور کند هوش شود بدین سبب

دایه چون میخواهد که طفل را از شیر باز گیرد سر پستان
خود را از چیزهای تلخ سیاه میکند و میمالد تا چو کودک بمکد
دهنش تلخ شود و آهسته آهسته او بچه شیر را مکروه
دارد و دیگر نمی خورد و بطعمه دیگر مایل گشته قوی گردد و
آدم تیزهوش شود همچنین طور انخدای کریم چون دوستان
خود را در فراغت می بیند چه کند از رحیم تا از شیرینی
دنیا زیاد نخورد سر این پستان را از چیزهای تلخ سیاه کرده
بمالد یعنی بر ایشان جفا و ریاضت بگمارد تا بی عقل و
پر زور نگردند و در آرزوهای جسمانی سپرده نشوند
اما نزد خود بزرگ و عاقل باشند و وسیله عقل نمودن
خوراک آسمانی حقا که هیچ نیست که آنانرا که با تعلقات
این دنیا وابستگی دارند و در آرزوهای جسمانی سپرده گا
شدند مطلق از چیزهای آسمانی فراموش میکنند اما وقتی
که انخدای کریم بوسیلهٔ جفا و ریاضت ایشانرا از این خواب
غفلت بیدار کند آن هنگام تیزهوش میشوند و در یابند
که چه قدر فایده دشمنی میدهد چرا که بوسیله آن تلخ
از چیزهای جفا و فنا و بی جفا ترک کرده بخوراک سماوی
مایلند و قوی و پر زور میشوند تا بوسوسه شیطان
غالب گردند و نیز بتمام خوشدلی بجفا و ریاضت این دنیا
تحمل کنند و این همه خوبی و شفقت از دشمنی حاصل کرده

پس شاید

پس شاید که ایشانرا دوست داریم دیگر معقولست که ما را
تکلیف کند تا دشمنی را دوست داریم چراکه بوسیلهٔ
دوست داشتن دشمن فرزند الهی خوانده میشویم و موافق
رضایش عمل نمائیم کیست درمیان ما که بیگناه و بیعیب
باشد بدین سبب که عاصی و گناه کاریم دشمن الهی ایم
لیکن آن کریم موافق عصیان خود را شلاق و سیاست
نفرماید اما بچشم ترحم هردم و هر لحظ بر ما نظر کند
و ناز و نعمت خود در آورد و باران رحمت بیحسابش همه
جا رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پرده
ناموس بنده گانرا بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی
عاصیانرا بخطای منکر نبرد پس شاید که ما پسر خوانده
دریی آن ابا سماوی بویم و چنین ترحم بر دشمن نظر
کنیم شرم نداریم ما که کور و موریم که بر دشمن غضبناک
شویم یاد کنیم از آنچه آن خدای کریم در انجیل فرمود
که بهمان کیله و پیمانه که به پیمائیم نیز پیموده شویم
آن شرط الهی است لیکن برای ما بسیار سودمند و مفید
است ای عزیزان میخواهم که آن رحیم بر ما رحمت کند
و بستر عیوب ما شود و حفقت نماید بسیار آسان
است رحمت کنیم و بر دشمن خود لطف و شفقت
نمائیم میخواهیم که دوست و عزیز الهی شویم دوست داریم

دشمنان خود را چرا که مسلمان بمانه که ما هم مایم بیهوده
شویم حسنی و خوبی و برکت از جانب الهی میخواهیم باید که
برکت کنیم بر دشمنی و بعوض بدی نیکی کنیم و نیکی رسان
باشیم عجب چیز است که برای مال و اموال این دنیای
فانی و بیجفا کرد کردن و جمع آوردن خزاین و دفاین آن
نیز خوش و شاد عقلیم اما برای گرد کردن نعمت الهی بیهوش
و کند عقلیم چند مکر و حیله ندانیم تا در این عالم سفلی
سرافراز شویم چه طور چلد و چست و چالاکیم تا اهل
و عیال خود را مالا مال گذاریم اما برای مرتبه سماوی
و انبساط بهشت انقدر سست و بناده دلیم که مثل
شخصی به پادشاه مبالغ هزار تومان دادنی است که بر
سبیل قرضی از پادشاه گرفته بود از قضا و قدر الهی پادشاه
بران شخص برحمت آمده بچشم ترحم بر او نظر کند و او را نزد
خود خوانده با وی شرط نماید که ای مرد چند وام بمن
دادنی هستی آن مرد بتمام اعزاز و اکرام تواضع گوید که
پادشاها هزار تومان بسرکار پادشاه دادنی ام پادشاه
گوید پسر نوازه دمان دیگر چه قدر قرض طلب داری آن
مرد گوید که هزار دینار مردم بمن دادنی اند پادشاه گوید
که من هزار تومان خود را که از تو طلب دارم بتو میبخشم
بشرطی که تو نیز آن هزار دینار را که از مردمان طلب

داری بحل

داری بجا کرده بخشی حقا که ان مرد ازاین شرط بسیار
شادان وخرم و فرحناک شود بواسطهٔ آنکه برای وی
بسیار سودمند و مفید است البته که بتمام شادی و
شکفته دلی وام خود را بمردمان که داده فی اند می بخشد
وبرحمت وشفقت پادشاه بسیار تحسین وآفرین بخواند
ای عزیزان همین شرط است که آنخدای کریم با بندکان
خود میکند یقین است که بسیار قرض بآن قادر مطلق
داده ئی ایم نه همین هزار بلکه هزاران تومان ان کریم
الله برحمت آمده قبول دارد که هرچه باو داده ئی ایم
بما بخشد باین شرط که یکدینار که در نزد قوم خویش
واقربا داریم بتمام ته دلی بخشیم اکر تقصیر بسیار که قوم
وخویش در کار ما کردند میبخشیم آن رحیم همه جرم و
عصیان و عمل شنیع ما را که بحساب نیست نیز میبخشد
اکر با دشمنان خود صلح کنیم واز روی دوستی ومهربانی
باو شفقت نمایم آن رحیم نیز با ما عاصیان صلح کرده
احسان و شفقت نماید و ما را مانند فرزند خوانده
بناز و نعمت خود را آورد و در انبساط بهشت نعیم جا
دهد اما آنقدر بیعقل و ساده دلیم که آن شرط الهی بما
دشوار نماید و فکر نکنیم که بهمه پیمانه که بپیمائیم
نیز پیموده شویم پس اکر بخشش نمایم و رحمت کنیم

نیز انخدای کریم برما رحمت کند اگر ما با دشمنان ساز کاری
کنیم از رحیم نیز با ما عاصیان ساز کاری کند حقا که این
قسم حساب بسیار اسانست همین دو فصل دارد
بخشش نمایم خدا نیز بخشش نماید ای عزیزان بسیار هوس
دارم و می هراسم که روزی در نزد خدای تعالی مواجه و
رو بروی گفته شود که ای عاصی تو خود بخود از دهن
خود دیوان خود را بکن همین طور که نمودی شاید که
نمودی شوی اینست دعای که حضرت عیسی برای ما
فرموده ای پدر اسمانی ما قرض خود را ببخش چون که ما میبخشیم
قرض داران خود را اینست که در روز قیامت از خدا
تعالی خواهیم طلبید ای خالق رحمت کن بر ما چون که
رحمت کردیم بر قوم خویشان ما اینست شرط الهی و شاید
که برای بسیار متفکر باشیم شفقت میخواهیم شفقت
نمایم بدی میخواهیم بدی نمایم اگر دوست داری
دشمن خود را نیز خدای تعالی ما عاصیان را دوست دارد
واگر دشمن داری وی را نیز ما را دشمن دارد چه خوب گفت
سلیمان در این باب که اینست قولش کیست ان دماغ
دارد که از خدای لطف و برکت طلب نماید چون در دل
خود کینه و دشمنی برادری نگاه دارد طفلانه و بی
خردانه کاریست که میکنند پس اگر دعای ما بشرف

اجابت

اجابت نرسد تقصیر از ما شده است رحمت کنیم و بخشش
نمایم البته که خدای تعالی نیز بر ما رحمت کند و بخشش
نماید انخدای کریم همچون قرار کرد و وعده نمود حقا که در
وعده خود هیچ تقصیر و خیانت نکند و خلاف وعده
نماید بدانکه ای عزیز در الکهٔ فرنسه که وطن این مکینه
است اینچینی روشنست که پادشاه فرنسه باکسی
که شفقت و کوشهٔ خاطری دارد و می خواهد که اورا
بمقصد و مراد خودش برساند و بان کس حسان
نماید پارچه کاغذ سفید را پادشاه برداشته مهر
کند بعد از ان بان کس که کوشه خاطری دارد بدهد و
کوید که ای فلانی بستان این کاغذ و مهر ما را این مقصد
و مطلبی که داری در اینجا بنویس ان کس این کاغذ را از دست
پادشاه کرفته مهم و مطلبی و مقصودی که دارد انجا
مینویسد و باز بدست پادشاه میدهد و پادشاه
بمقصودات او رسیده دیکر کاغذ را باو باز میدهد
که هر نوشته قبول دارم و ترا بمقصودات خود رسانیدم
اما بار اول که پادشاه کاغذ سفید را مهر کرد سبب
آنست که بعد از عرض کردن مقصودات خود موذی
دیکر پادشاه پشیمان نشود و از قول خود برنکردد پس
میانه حود خدای تعالی و بندکانش نیز اینچینی است

کاغذ سفید بدست ما داد پس هر مقصد و مطلبی
که داشته باشیم بنویسیم و چون نوشته شود خدای
تعالی قبول داشته ما نیز بمطلب میرسیم و اگر برکت می
خواهیم برکت بنویسیم و بعمل آوریم البته که خدای تعالی
آنها را در روز قیامت قبول دارد و هرچه مطلب و
مقصد باشد بدان برساند پس اگر ما رحمت کنیم یزدان
کریم رحمت کند اگر نه عصیان ما را نمی بخشد و از ما
سخت حساب بگیرد و بعقوبت فرماید اگر نخواهیم
بخشیدن بعبث استدعای نماییم یقینی است که مستجاب
الدعا نخواهیم شد بعد از این گفتار و از شنیدن این
شرط آلهی کسی باشد که آن دماغ داشته باشد که از دن
خود طلافی و انتقام گیرد حالا کیست که در دل خود قهر
و کینه را جای دهد یقینی است که دوستان آلهی این قدر
عملیات نکنند و بوسیلهٔ نشان دیگر متفرق و جدا
شده اند از طایفهای دیگر این دنیا القصه که دوستان
و فرزندان خوانده آلهی دشمنی ندارند و تمام رحیم دلی
تقصیرات دیگران می بخشند و جرم ایشان را می پوشند
و پردهٔ ناموس را نمی درند اما کافران که کتاب آلهی نخوانده
اند هرگز چنینی پند و نصیحت نشنیده اند با این سبب
نزد ایشان ناخوش و ناپسندیده است پس ای عزیزان

این پند

این پند و نصیحت که داریم از اسمانی بسمع رضا شنیده
بتمام شادی و خوشدلی بعمل آوریم نکشیم کسی را و
خون ناحق نکنیم خوبی کنیم و نیکی رسان باشیم بد
کنند کان را و از جرم ایشان درگذاریم و ستر عیوب اشنا
شویم و در عوض لعنت برکت دهیم تا برکت
یابیم و در خوشحالی و انبساط بهشت
جای کیریم ابد الاباد ان شا الله تعالی

باب ششم در حکم ششم از دین الهی که مشتملست بر زنا ناکردن

بسیار معقولست که بعد از انکه خدای تعالی منع کرد
خون ناحق را حالا امر نماید که زنا نکنیم تا ظاهر و هویدا
کردد که نقصان بزرکتر که بر بنی آدم تواند رسید بعد از
قتلش زنا است که خجله و حرمتش را ببرد و بخس کند در این
حکم امر الهیست که آدمیرا جانب امیلته او زده نساز یم
و مطلق ممنوعست که با زن بیکانه متقرب نشویم خواه
شوهردار باشد و خواه بی شوهر و نیز دست فضولی
بدامنی هیچ بیکانه نرسانیم هرچند که او خود خواهش
و میل داشته باشد و نیز بوس و کنار نکنیم و کفت و شنید
فضولانه و نیت بدی نکنیم و نیاز باشی ننماییم و آب

شهوة و منی را بدستیاری بیرون نیاوریم یعنی جلق نزنیم
و اصلا و مطلقا بحیوانات جمیع نشویم و مرد با مرد و زن
با زن نزدیکی نکند و هر نوع ناپاکی و عملهای شنیع و
فاحش که نسبت شهوتی بوده باشد و دست نامحرمی
که بتفصیل گفته خواهد شد درین حکم متضمن است
میتوان گفت که این گناه شعله آتش کوره بسیار مناسبتی
دارد که هرچه در آن کوره آتش اندازند بزودی زود از ا
گداخته و سوخته پوچ و نابود نمایند، مثل، ملاحظه
کنیم که چه طور پروانه در دور شمع پرواز نماید و هیچ
آرام و آسایش نگیرد تا جان شیرینش بدست معشوق
که شعله شمع آتشست بسپارد همچون اندانان
که بازن بیگانه مایل اند با سر کمند عشق و دام هوا و
هوس و بدست خواهش نفس گرفتار اند ایشان
بدستیاری پر و بال که مال این دنیا است در دور این
شعله آتش کوره پرواز نمایند هیچ آرام و آسایش نگیرند
تا همه مال و اموال با جان شیرین خودشان بدست
قبضه معشوق بسپارند خیال کنند این کور باطنان
که این قسم تماشا بسیار خوب است امّا زود بی عقلی
و مجهولی ایشان ظاهر و هویدا گردد چرا که در اندک
وقتی پر و بال ایشان که مال و نقد و جنس است درمیا

اینی شعلهٔ ناپاک باعزة و نامداری تسلیم نمایند و بی
آب روی و بی نام روزگار گشته بخواری خار و زاری
زار فوت یابند آنست که ان شاء الله تعالی بتفصیل روا
نمایم لیکن بتمام ادب تا کوثر پاک دامنان ملول نشود
بسیار شرمنده میشویم که برای اینی کمینه شاید که از
اینی گناه و پلیدی سخن گوید که در اینی منجلاب غوطه
خورد اما بیچاره و نامراد و سرگردان چه کنم چون کسی
درمیان چهچه افتاد شاید که دست و پا زند تا بیرون
آید می پندارم که در سرم افتاد واقعه که بر سر استاد
افلاطون مسمی بسقراط افتاده بود چنانکه روزی آن
روشن ضمیر در مجلس افلاطون نشسته بود و بروی
لازم بود که از گناه سخن گوید چه کردان شمع بزم عصمت
نا و نماید که شرمنده بود که در آن قسم پلیدی متکلم
کرد از یک پرده رویش پوشید و چون مخفی و پوشیده
سخن برآمد بهمین دستور ای عزیزان اینی کمینه آنقدر
ملول و شرمنده است که ویرا شاید که از اینی عمل شنیع
و ذمیمه سخن گوید که رعشه بر اندامم افتاده فشاری
یافتم اما پیروی سقراط کرده و به پردهٔ اینی اوراق خسار
خود را پوشیدم پس امید که اگر چون مخفی متکلم شوم
شرمندگی من بظهور نیاید و نیز واقعه دیگر بر سر اینی

بمکینه افتاد که همچون بر سر پسر طوبیاس پیغمبر افتاده است
چنانچه نقلست که ان جوانمرد روشناس همچون بخت
روزی براهی میرفت و همه جا وراطی مینمود برفاقت و
صحبت شریف فریشته رافایل و بتمام رشادی و خرمی و
شکفته دلی در کنار شاط بغداد سیر میکرد و خواست
که در اثنای سیر و گشت در شط غوطه خورد و شنای
نماید چون غوطه خورد در انوقت مشاهده نمود و دید
که یکماهی بسیار بزرگ و مهیب و سهمناک و قوی
هیکل از عمق شاط جست و خیز نموده سر بیرون کرد
وان جوان را دید که در آب شنا میکند و خواست
که قصد او کرده ویرا فرو برد طوبیاس چون انحال را دید
بترسیدن و لرزان گشته فریاد کرد و یاری و مدد و
معاونت از رفیقش کرد ملک رافائیل ویرا دلداری نمود
و دلاساسی داد و فرمود که ای جوان متوهم مباش
وان ماهی را از گوش گرفته از آب بیرون آر و در ساحل
انداز و شکمش را بشکاف و زهره اش را گرفته در
نزد خود نگاهدار بواسطهٔ آنکه برای درد چشم بسیار
مفیداست بحسب الامر فریشته قلب انجوان استوار
پذیرفت و عمل نمود همچون واقعه بر سر من نیز افتاد قبل از
این همراه صحبت دوستان گذشت میکردم در کنار شط

یعنی شادا

یعنی شادان و فرحناک بتفسیر حکم الهی مشغول بودم و
پند و نصیحت میدادم تا این امر بعمل آورند در اثنای این
سیر در آن آب شیرین غوطه خوردم اینکار عمش چیزی
مهیب و سهمناک سر بیرون کرد چون نهنگ است در آن
هنگام ترس و هیبت در دلم اثری میکرد که مبادا مرا
فرو برد اما فرشته نگهبان این کمینه جگرداری نموده
فرمود که متوهم مباش از این پیکری مهیب اما تیر
استعاذه بر کمان لاحول نهاده بر جانب او انداز و به
تیغ بسم الله بر او غالب شده او را از گوش بگیر و در ساحل
امنیت انداخته و بخاطر جمع گشته بیاور د لاحول و لا قوة
الا بالله شکمش را بشکاف یعنی این گناه بظهور رسانیده
آورده بنما پلیدی و بدیش را و پره پره کرده همه زشتیها را
واکن و از خنجر و شمشیر سخن و کلام الله ذبح نمای و زهره آن
بسیار مفید باشند برای دیده روحانی ما در مباحثه
از چیزهای همچون زهرناک از یا زهر محتاجم که مدد الهی
است تا بدان مبتلا نشوم بدین جهت امیدوارم بدرگاه
حضرت رب العالمین که توفیقم بخدا تا از آن مفسدی
و فساد مستخلص شده فارغ البال گردم اگر توفیق
رفیق این بی بضاعت گشته و دستیاری نموده البته .
بعنایت ایزد متعال و بتوفیق ذو الجلال از شتی آن رستگار

را بظهور آورم تا از آن عمل شنیع و فعل فاحش خلق الله
متفکر گشته و احتراز نموده از آن کناره گیرند و در پی
عصمت و پاکدامنی بتمام ذوق و لذت جان بروند اما
بفکر این کمینه خطور کرد که اولا و انسب آنست که خاموشی
گزینم و از گفتگوی پند و نصایح کناره گیرم که عبث از این
چیزهای متکلم شدن بواسطهٔ آنکه خوب میدانم که میسر
نمیشوم عجیب و غریب چیزی می بینم که دنیا دار و باسان
ترین وجی پارسایان اکراه نموده بسوی دوزخ کشند اما این
کمینه هرچند که سعی و کوشش نموده که پارسا باشند
و هرچند که در این ابواب متکلم شوم و با تیز شهوتان
از روی درشتی و ناهمواری سخن الهی بگویم و دست و پا
زده میخواهم که بسوی آسمان بکشم هیچ سودی و
فایده نمیکنم پس چرا هرزه در این چیز بگویم و آهن سرد
بکوبم لیکن بخاطرم رسید از گفتگوی که در میان سقراط
و فلان جوانه واقع شد بنوعی که از جاهله لاف زنان
آن بزرگوار را حقیر میداشت و از کراهیت و استحقار براو
نظر میکرد و میگفت ای سقراط من از تو قوی ترم بدانجهت
که تو هرچند که سعی و کوشش نمای و خواهی که یکی از تابعان
مرا بسوی خود کشی لیکن قادر نیستی و از دستت برنمی آید
که مقصودت حاصل شود اما من در یک طرفة العین

بوسیله

بوسیله کمند یکتا رموی گیسوی خود مرا بعاوت تراشند
نموده بسوی خود میکشی پس چه فایده دارد هوشیاری
و بسیار دانشمندی و فضیلت تو سقراطا از قول ولاف
آن ضعیفه در پیچیده و روی درهم کشیده گوش چه عجب
باشد که تو مریضان ما را گمراه نموده بسوی خود کشی بواسطه
آنکه تو از راه بلندی براه نشیب و سرازیر میکشی و از
شاهراه مستقیم جاده گمراهی میبری اما من از بادیه نشیب
وستی وظلمانی بساحل و کنار و علوی و نورانی میکشم
و از جاده باطل و غلط بشاه راه مستقیم براورم من
بوسیله سلوک جفا و ریاضت ابادانی و معموری میکنم
تو بخلاف ان خرابی و ویرانی نمای اما بخاطرم چیزی دیگر خطور
کرد که طایفه مسمّی به لاکدمانی که در یونان زمین متوطن
بودند بران بود که فرزندان خود را از مستی و سرخوشی
احتراز نمایند و از گناه را مکروه دارند این سلوک و مصلحت
ایشانرا خوش افتاد که چون روزهای عید مجتمع شده و
صحبت داشته در میان مجلس غلامان غلامان خود را
مست و سرخوش کرده بیاوردند تا فرزندان و جوانان
درشتی و بدی و روی درهم کشیدن ایشان ملاحظه
کرده از گناه قبیح را مکروه دارند و اصلا و مطلقا پیرامون
و نزدیک از قبایح نگردند و انرا اخراج نمایند پسر ای عزیزا

بهمان طریق کینه را نیز خویش آمد که در مجلس دوستان
وانعام زیشتی وبدی از گناه را ونیز بلا و بدبختیها
که ازان همیشه مندرج اند بلکه ان کارگر شود و در دل
کسان بسیار اثر کرده ازان گناه اجتناب نمایند و مگر
داشته از میانه خود ایشان اخراج کنند واگرنه منت
داشته تمام بساده دلی عمل نماییم واز دیدن آنکه بخانه
همسایه آتش افتاده میسوزد اگر قادر نیستند که آن
آتش را خاموش کنند بس است که خبردار کرده و فریاد و
صدا بر کشیده از اغلاط مخبر نمایم پس مجتمع و مستمع
باشید وبسمع سخن این کینه را شنوید مذکور شد
که خدای تعالی چون در اینحکم زنا را منع کرد نیز هر
نوع ناپاکی دیگر که در خیال توان آورد در اینحکم متضمن
است پس زنا مانند جنس است که هر نوع ناپاکی و
شهواتی دیگر ازاو مندرج است که حالا بتفصیل همه
را بیان کنیم اما تا روشنتر شود و بهتر ازان پیکر مهیب
شرح کنیم یک صورت بگیریم از کتاب الهی روزی دانیال
پیغمبر عم در عالم وحی چیزی عجیب و غریب دید که از دریا
چهار وحش مختلف و درنده بیرون آمدند اول شیر
ماده مشتبه بود و بال سیمرغ داشت آخر بالش بر طرف
کشت و همچون آدم بر پا ایستاد و دل آدمی ویرا داده بود

دوم خرس بود که در دهنش سه رک دندان بود و ویرا
امر کرده بود که برخیز و گوشت مختلف را بخور سیوم
همچون مار که مانند مرغ بال میداشت اما چهار عدد
بود که بدوش خود ترتیب داده بودند و نیز چهار سر
ویرا قدرت داده بود چهارم بسیار مهیب و همناک
که ویرا دندان آهینی می بود و ده شاخ و از دیگران
ان تفاوت دارد که دیگران اسم دارند اما این هیچ
اسم نداود بوحوان پیغمبر عالمان بسیار معنی دادند
اما اینهمه معنی را گذاشته یکی را از تو میدهم که دراین
باب بسیار خوش آید و میگویم که این چهار وحوش
درنده مجرمان و گنهکاران اند و اینمعنی ثابت شود
در زبور داود پیغمبر با ی سخن بنی آدم چون مشرف و
سرافراز گشت عزت و مراتب خود را نفهمید و در دنیا
بدانی سبب با چهار پایان مناسبت کردند بنوعی
ایشان شباهت گرفت پس اگر گناه کاران در کتاب
الهی مهلت زیست و سلوک خودشان بچهار پایان
مشابهت دارند چه گویم از زنا کاران یقینی است
که این گناه خصوصاً بنی آدم را مانند حیوان بسازد
و دیدهٔ روحانیش را خیره کند پس اگر این چهار وحوش
درنده بچهار نوع این گناه نسبت کنیم دور از عقل

نیست اول نوع زنا است یعنی چون با زن شوهر دار
خلوت کند دوم چون کسی با زن بیگانه یا فاحشه
وقحبه نزدیکی کند سیوم چون کسی با خواهر یا قوم خویش
خود نزدیکی کند چهارم چون کسی با دختر بکر نزدیکی
کند و مهر بکاریش ببرد، اول نوع که زنا است با عروسی
مقابله کند و کتاب الهی که خدای را پرستش کنند و وصف
وتعریفش را بسیار گفته اند اول نسبت بصنعت خود
که خدا است و عروسی را برکت داد و فرمود نشو و نما
و بسیار شوید در عالم پس لعنت بر ایشان که از کدخدای
بهتان و غیبت گویند که آنقدر صنع دارد و آخرش
آنقدر شریف است تا که اولاد بنی آدم بسیار باشد در
زمین و بجهت معموری و آبادانی دنیا بدین جهت پیش
رو پاکان و ان سرگشته مجردان حضرت عیسی عم
هرچند که هرگز با زن داخل نشد لیکن کدخدای را بحضور
نظر خود عزت و حرمت داد و در عروسی برکت کرد و معجز
نمود وقتی که آب را شراب کرد تا خلق بخورند و بدانند که
عروسی از جانب خدای تعالی امر شده است دوم بنسبت
آنکه بسیار قدیمست و انخدای کریم بدید آورد در حال
معصومیت و قبل از گناه ابو البشر سیوم به نسبت
طبیعتش که بزور رستم میشود لیکن تمام اختیاری

عروسیاری

عروسیان نکاح بسته سبب سازکاری و دوستی
میشود وان ثابت کردد از سخن الهی که دران هنکام که
عقد و نکاح بست درمیان آدم صفی و حوا کوشت تن بعد
دوتا خواهید شد دریک کوشت و فرمود که آدم از پدر
و مادر مفارقت کشته بازن خود متعلق شود و غیر
ازاین وصفها حمیده مذکور کدخدای دیکر خاصیت
دارد بواسطه آنکه چون بنی آدم رخصت و نیز برکت دارد
تا کدخدا شود نیز یقین است که همه فرصت کناه مطلقا
منقطع کردد غیر از آن مرد و زن درمرض و آفات و تنکی
بهمدیکر مدد و دستکیری نمایند و دلداری و دلاسا
بخشند بداینجهت در توریت مسطور است که خدای تعالی
متکلم کشته فرمود که خوب نیست که آدم تنها باشد
بسازیم برا معاون و مدد کاری که با و مشابهت داشته
باشد پس لعنت خدا بر مفسدان باشد که از کدخدای
مبارک بدسخنی کویند اما هزاران هزار بلا و لعنت باشد
بر شیطان که چنین چیزی ملعونی که زنا پیدا کرد که آنقدر
کدخدای را مخالوث کند و بسیار قبیله را خرات نماید
چه خرابی بیندازد آن ملعون رجیم در این عالم سفلی بوسیله
از کناه بوسیله تکبری و خود بینی عزازیل اسمان ازان
ملعون و تابعانش که بسیار بودند خالی شد یا بسبب

انخدای کریم احد بنی آدم را خلق کرد ومیخواهد که اولاد بنی
آدم بسیار شوند تا از جای خالی در اسمان از نیکوکاران
پر شود وجای ان ملعون را بگیرد چه کرد آن ملعون که مردود
و مخالف الهی است از روی رشک و حسد زنا را پیدا کرد
تا بسبب ان دوزخ پر شود چرا که بوسیلهٔ زنا هر روز
ولدالزنا متولد شود که اکثر از اوقات بسیار بد اصل
و بد نسبت اند بنوعی که همیشه بلعنت خدا گرفتار باشند
وان بسیار معقولست بواسطهٔ انکه همچنانکه مذکور
شد که خدای تعالی برکت کرد عروسی را تا ازان اولاد بجا
زاده و پاک اصلی و نسبت او مبارک طینت آیند
بهمین طور اولاد الزنا نامبارک کردند چرا که مخالف
امر و ترکیب الهی است و بدستیاری شیطان بوجود
آیند پس همچنین اولاد ملعون و نامبارک بچکار آیند
مقصود الهی است که از اولاد حلال اسمان پر شود
مقصود شیطان است که بوسیله زنا اولاد حرام
متولد کردد و دوزخ از ایشان پر شود کیست آن
علمهای شنیعه را بدید آورد حقا که زنا است که
درمیان کدخدای دوستی وسازکاری برطرف کند و
فتنه انگیزد و خرابی اندازد ای ملعون و مردود زنا که
ضایع و فاسد کند چیزی را انقدر مبارک که کدخدای

اوّل و حرکتی

اول وحوش درنده است که از بحر دوزخ بیرون آمد از کنایت
با شیر ماده بسیار مناسبت دارد که با جفت خود خیانت
تا با ببر پلنگ زنا کند در پی آن شیر ماده میرود آن
زن که با شوهر خود قناعت نکرده خیانت نماید و با
کسی دیگر مباشرت کند دانیال پیغمبر میفرماید که آن
شیر ماده بال همای میداشت اما آخر آن بال برطرف گشت
که همای مرغی است بسیار پاک این دلیلست که زن از تقوی
خود احتراز نماید و میگذارد که باد بی عصمتی در چمن جمالش
بوزد و چشم خواهش شهواتی و لذت نفسانی با دیگری
گشاید و خیانت نموده زنا کند بزودی زود بال
عصمتش که اسم و رواج خود را در همه جا می پرانید و انتشار
میداد برطرف میشود بنوعی که زن گناهکار یعنی زناکار
از طرف عزت و حقه پر از خوشبوی و عنایت الهی بوسیله
زنا چون منجلاب و نجمه میشود و غیر از نفاق و فساد
چیزی ندارد و فکر و خیالش را شبانه روز مانند خوک
در لای کار آلوده گشته از هر نوع ناپاکی میغلطد و هزاران
هزار مکر و حیله در میان آید تا از مول و جوان خود
تمتع یابد ای نکبتی و بدبختی تو لایق نیستی که از تو فکر
کنیم باید که همه کس از تو چون که از نجمه بسیار گنده و
بد بوی اجتناب نمایند و مشامه و گوش را مضبوط سازند

تاکند و بوی بد به شام نرسد کار سرکین و کساف فایده دارد اما تو ای ناپاک هیچ فایده نداری غیر از آن که در آتش دوزخ کباب شوی دانالی پیغمبر میفرماید که آن شیر ماده مبدل شد بصورت آدم اینست سخنش وایست بپای خود همچون آدم و ویرا قلب بشری داده بود آن دلالت نماید که زن پاک دامنی وقتی که از پر عصمت پوشیده است حجاب و شرمساری دارد اما مردانه آن حجابست که بوسیله زنا زایل کردد و از آدم بپیشتر چه شرم و بیحیا اند مانند آن شیر ماده بسیار درنده بوسیله مکر و عیاری ایشان چند خون ناحق ریخته میشود ملاحظه کنیم کتاب الهی انجابه ببنیم که آن ملعون زانیه مسمی هرودیا بیتابی خود و هیچ آدم نکروث تا خون پاک یحیی پیغمبر بوسیلهٔ مکر و عیاری اش ریخته فوت یافت بدان سبب که آن پیغمبر پاک از بیعصمتی خود پند و نصیحت میداد چند زانیه در جهان ناپاک هرودیا سر میروند و خون ناحق میریزند تا بتمام اختیاری و فراغت و آرام دلی کار شنیع خود را بعمل آورند و نیز آدم که زنا میکند البته که از جفا و عقوبت الهی احتراز نکند و کناره نکیرد و هر دو نزد خود عاصی و مجرم اند یقینی است که نسبت بمردان کناه زنان بزرکتر باشد از کناه مردان بواسطهٔ آنکه نسل بیکانه و

اولاد الزنا درمیان کدخدایان داخل میشود لیکن در
کتاب الهی ظاهر وهویدا کرد که آن قادر مطلق بیشتر
سیاست وعقوبت فرمود بر آدمیان که بر اهل زنان وان
بسیار معقول وانصافست بحکم آنکه طبیعت اهل زنان
بسیار نازک وضعیف است وبیشتر بخیالات نفسانی
مایل از مردان اند ونیز دست عقل وادراک ایشان کوتاه
تر وعاجز تر است بدینجهت خدای تعالی بیشتر جفا و
ریاضت گماشت بر ابو البشر که بر خواهر چند که حوا شوهرش
را بگناه تکلیف کرد یقین است که اگر آدم صفی گناه نمی
کرد وفرمانش بر عکس امر الهی صورت نیافته بود البته
خدای تعالی اولاد بنی آدم را زیر دست مرگ نمیکرد هر چند
که حوا گناه کرده بود وآن کلام ثابت شود در فصل سوم
توریت خدای تعالی چون در بوستان عدن آمد تا او آن
گناه آدم وحوا دیوان کند واز ایشان جریمه گیرد اول به
پیش آدم صفی آمد وبعد از زجر وسرزنش وگوشمال بواجبی
فرموده وی را وتمام اولادش بداغ حرمان موسوم گشته
زیر دست مرگ کرد وبراو جفا وسیاست بسیار گماشت
اما پیش حوا آمده همین راضی شد که براو درد زاییدن
گمارد چراکه بدین سبب که طبیعت زنان عاجز وضعیف
تر از طبیعت آدم است که اگر گناه عذر دارد که نه زن

مغرور شود نه آدم از زن واضح کرده که آنخدای کریم بهشتی
سیاست کند گناه آدمیان که گناه زنان پس شاید
که آدم آگاه و مخبر باشد و از عمل شنیع خود لاف نزند
و فکر باطل نکند که خدا معزول کرده و در انجیل مقدس
در انجاکه خدای تعالی زنا را منع کرده همراه مرد سخنی دارد
و وی را امر نمود که نه همین که زنا نکند امّا این فرمود که نه از زن
خیال فساد نکند و نیّت بد در دل راه ندهد و هر
که چشم خواهش نفسانی با زن بیگانه بکشاید نزد
خدا برابر زنا باشد چرا که خدای تعالی همچون بنی آدم نیست
که همین ظاهر می بیند امّا آنخدای کریم هم ظاهر و هم
باطن را ملاحظه کند و خزینه دل ما را تفحّص و تجسس
نماید، پس، برا و علم یکذرّه پوشیده نیست، که پیدا
و پنهان به نزدش یکیست، پس وقتی که خیال فاسد
کنیم و قبول داریم که بعمل آوریم نزد خدای مجرمانیم دل
پاک است که خدا پسند دارد اما قلب ناپاک را بسیار مکروه
دارد و از شرف دیدارش دور اندازد آن گناه آنقدر
مهیب است که نه همین از بدی خود راضی است امّا بسیار
ظلم و بدیها دیگر همراه خود میکشد نمیخواهد که تنها
برود تا بعان میخواهد و از آنانکه در عقبش میروند
اول دزدی است چه چیز است دزدی اینست که رفیق

و نگاه داشتن

ونگاه داشتن جنس کسی را بی رضایش بعد از دزدی
وفای میاید چه بیوفای نزکتر از اینست که خیانت شود
در نذر و وعده که پیش خدا و مردم کردیم بعد از بیوفای
دزد نماز است چراکه قرار و ترتیب الهی وان پاک نذر که
در بوستان عدن کرد در میان ابو البشر و حوا پلید و
بخسر کنند و نیز همه دوستی و سازکاری بشریت برطرف
شود بدبختی که چه سیاست و عقوبت شایسته ان
مفسدان باشد حقا که این مکینه که از این خلقه مخلص
شده است نمیداند بگویند انان که زیر بار سنگین محنتی
و خنه کشته اند بوسیله اُن گناه در روز کا نوح پیغمبر
طوفان واقع شد بنوعی که همه این عالم سفلی را طوفان
فروکرفت و همه اولاد و قبیله بنی آدم در میان این طوفان
غرق کشتند و خفا شده اند و نیز سبب شد که باران
از آتش و گوگرد باریدن کرفت بر شهر لوط و تمام این شهر
با شهریان در میان ان شعلهٔ پوچ و نابود کشته اند
همچنانکه یکنفر از ایشان زنده نماند و نیز اُن گناه سبب
شد که از اسمان انقدر بلا نازل شد بر همه قبیله
این بینامینی که همه بر عقوبت الهی کرفتار کشتند وان
گناه نیز سبب شد که سازکاری برطرف شد از خانه
داود پیغمبر و دستپاچه کشته همیشه بهمدیگر

بجنک ویخته بودند از گناه طبیعت را بسیار نقصان میدهد بواسطهٔ انکه از او هر نوع پلیدی و فسادی مندرج است نقصان انخدای عز و جل را میدهد بدین جهت که امرش مخالفت کند نقصان میدهد فرشتکان را بحکم انکه بخالف عصمت بر میخیزد که بسیار عزیز دارند دیکر نقصان میدهد کدخدای را چراکه خیانت نموده بیوفای و نمک بحرامی بوقوع اید و ملک را و بلاد را نقصان میدهد بواسطهٔ انکه اولاد زنا در این میان متولد کردند که کاهی بجای اولاد حرام میراث خورند و بمرتبهٔ شریف ملک سرافراز شوند القصه که در هر جا که ان کناه جای کرد انجا را نامبارک کردد و سراسیمکی و دشتیاهی در انجا واقع شود روایتست که روزی زنی بوسیلهٔ یک زانی از بدنفسی شوهرش انقدر دستپاچه و مضطر و پراکنده خاطر شد که همه خانه انش را خراب کرد او لدر اتش زد و سوخت همه کاغذ و قباله و تمسکات و سندها و غله و اذوقه و همه مال و اموال و جواهر و لؤلؤ پوچ و نابود کرداند و یک کودکی از شوهرش داشت او را نیز خفه کرد از قهر شوهرش که در جای زنا کرده بود بعد از ان خود را در چاه انداخته در اب غرق شد و وفات یافت و امثال این قسم چیزها در این دنیای خاکدان

هر روز

هر روز بسیار واقع شود القصه که خواه در خانه زنانه
و خواه در خانه زنانی سازکاری و اتفاق و خاطر جمع یافتن
وجود عنقا و کیمیا است البته که روزی خواهد
بود که در میان ایشان بلا و فتوری و قضیه واقع
خواهد شد در توریت مسطور است که بخت النصر
والی بابل لشکر کشی کرده بر سر بیت المقدس رفت
تا آن دیار را بتصرف دولت خویش در آورد بعد
از جنگ بسیار آخر خود را گرفت و منهدم نمود و صومع
و معبد و پرستش خانه ها را خراب کرده با خاک تیره
یکسان ساخت و بعد از سلاخی و قتل عام بسیار
فراوان او را از جا جلای وطن نمود و در بغداد آورد
و در انجا اسیری سخت مدت هفتاد سال ماندند
سبب این همه بلا و قضیه چه چیز بود زنا بود و آن
ثابت کرده از قول اشعیاس پیغمبر اینست قولش خدای
تعالی میفرماید که بدین سبب که همه از روی بد
نفسی در پی زن همسایه خود می روند از این بدی
تمامی میگیرم و ایشان را در اسیری سخت بسیار و چند
ملک و بلاد دیگر بوسیلهٔ آن گناه خراب گشتند
همچنانکه هیچ اثرش نماند اما تا مستمعان را ملامتی
واقع نمیشود سخن مقتصر کنم آنانکه تاریخ خوانده

اسیر

متکلم شوند و موافق بدی و ظلمش عقوبت فرمایند
شما بقتل زانی را همچون مرگ دشمن میداشتند ساکن
ان و متوطنان یونان زمین رخصت دادند که بعد از
تحقیق و تفتیش زناکاران را بکشند و در توریت
خدای تعالی فرموده بنی اسرائیل را که زناکار را زنده سنگسار
کنند و قبل از این مسطور شده بود که پادشاهی مسمی
بابی ملک بابل جهت که زن ابراهیم ع م گرفته بود که با او
زنا کند خدای تعالی آن پادشاه را با متعلقانش همه
مجروح و زخمدار گردانید و هاتفی از عالم غیبی در عالم
خواب بگوشش رسانید که ای پادشاه اگر این عمل شنیع
نمای خدای تعالی انتقام سخت از تو بکشد بنوعی که ترا
بقتل و سیاست فرماید سلطان بیدار گشته بتمام
ترس و لرز ابراهیم را بسوی خود خواند و بعد از لطف
و شفقت بسیار حرمش را دست نازده بوی
تسلیم نمود و شمعون و لوی بنی یعقوب در بلاد مسمی
به سیشم خون بسیار ریختند بسبب یک زنا که واقع
شده بود و معامله از چنان بود که روزی حضرت
یعقوب ع م با جمیع فرزندان و اهل و عیال و قافلت
خود مسافر بودند و بملک سیشم رسیده و انجا منزل
کرده فرود آمدند و روزی دیگر وقت صبح دینا دختر

یعقوب

یعقوب رفت که ملک سیشم را سیر و تماشا کند
در وقتی که سیر میکرد دران حال پسر بشان ملک دینا
را دیده عاشق و مفتون وی شد و بزور و ستم دینا را
از یعقوب گرفت و بخانه خود برده باو جمع گشت
و از غایت کثرت عشق میخواست که ان دختر بعقد
در آورد و چون یعقوب ان واقعه را شنید بسیار
ازرده و دلگیر شد چراکه ان جماعت کافر و بت پرست
بودند اما چون فرزندان یعقوب بصحرا رفته بودند
بگله چرانیدن و خود تنها بود صلاح دران دید که خاموش
شود و هیچ نگفت تا فرزندان از صحرا باز آمدند و در
ان اثنا پسر بشر سیشم نیز نزد یعقوب آمد و تواضع
و اکرام بسیار نموده طلبکاری دختر از یعقوب و
برادران دختر کرد که بعقد خود در آورد و چون فرزندان
یعقوب این واقعهٔ را شنیدند بسیار ازرده خاطر
گشته قهرناک شدند اما از روی مکر و حیلهٔ ازرده گیرا
همچون نکردند که پسر بشر بفهمد و قبول داشتند که
دختر را به پسر بشر عقد بسته عروسی کنند اما فرزندان
یعقوب گفتند بان شرط با شما پیوند و عروسی
میکنیم که شما هرچه نرینه و مذکر باشد فعل ختنه
را اختیار کرده همراه ختنه نمایید ایشان نیز قبول

کردند که هرچه نرینه باشد از بزرک و کوچک همه را
خنته نمایند القصه همه کوچک و بزرک خنته کردند
و چون سه روز از وعده خنته کذشت که هنوز
زخم و درد ختنه باقی بود بلکه عین درد زخم
ختنه بود فرزندان یعقوب با جمیع غلامان و
ملازمان و چاکران و متعلقان خود ایشان متفق
کشته شمشیر قهر برکشیده همه را قتل عام نمودند و
ریش و سر شهر و همه مردم شهر را جمیع کشتند و دینا
را خواهر خود را از خانه ان ریش باز کرفتند و تمام اه
شهر تاراج و تالان کرده بغنیمت بردند و همه پسران
کوچک و زنان و دختران بکنیزی و غلامی اسیر کردند
و این همه قضیه بسبب یک زنا واقع شد که تلافی
کرفتند و نیز نزد کافران بچه عقوبت فرمودند زنا
کاران یکی از میان ایشان دین زنده امی نمود که زنا
کاران را چشم بکنند و چون واقع شد که جکر کوشه
خود درین کناه افتاد شهریان پیش او آمدند و سوال
کردند که ای بزرک چه کنیم فرزند تو درین بلا افتاد
ان بزرک کفت که بموافق شرع و دین بعمل آورید اما
همه شهریان ان سوال را قبول نداشتند چه کرد ان بزرک
تا قانون را بعمل آورد و نیز قوم راضی کرده اختیار کرد
و کونه

زجر میکردند و بسیار لعنت و نفرین بران بیچاره می
کردند بعد از ان بخرش سوار کرده بدور شهرش می
گردانند وانقدر شرمندانش میکردند که از کثرة خجالت
ازنامراد هیچ نمیتوانست که روی کسی را ببیند
اینست ریاضت و سیاست و عقوبت که کافران
برناکاران کاشتند ودر توریت عجب چیزی
مسطورست تا زانیه رسوا گردد باین طریق اگر
کدخدا گمان دارد که همسرش زانیه است اما
معلوم نیست پیش بزرگ کاهنان میبرد و کاهن برای
ان زن قربان کند وان قربان قربان رشک مسمی
گردد اخر کاهن اب مبارک در کوزه کند و اندکی
خاک از فرش عبادتخانه در میان کوزه داخل
نماید واب بسیار تلخ بگیرد و بلای اب چند
لعنت میدهد و ملامت کند اخر ان بیچاره را دست
گرفته پیش قربانگاه حاضر کند و باسم خدا و براسو کند
داده باین طریق متکلم شود که ای زن اگر تو زانیه
نیستی این اب ملعون و بسیار تلخ ترا هیچ نقصان
نمیدهد اما اگر قضا را خیانت کردی و از آلایش زنا
آلوده شوی و زانیه اینست بلا و بدبختی که بر سرت
خواهد افتاد اول خدای تعالی ترا لعنت دهد دوم رانت

بود بلکه نادرهٔ روزکار جلوه بود پیدا شد از ان زن
فقیره درمان کرفتند و شانتش را بچشم پادشاه نما[یدند]
چشمش زود پیدا کشت پادشاه بدیدن انقدر
فاسدی که درملکش صادر شد دیک قهر و غضبش
بجوش امده فرمود که اینهمه زنان را دریکجا جمع کرده
همه را اتش زده سوزاند اخر الامر با ان زن پاکدامن
عقد بسته او را زن خود کرد وای و روایت کنند از
اسکندر عظیم که روزی پیش خدمتانش دو نصف
شب یکزنی را آوردند که بسیار صاحب حسن و جمیله
بود اسکندر از وی پرسید که ای خاتون چرا همچون
دیر کردی و بطول کشیدی ان زن در جواب کفت
ای ملک صبر کردم تا شوهرم در خواب شد بعد از ان
بخدمت شما امدم چون اسکندر دانست که ان زن
شوهر دار است آزرده خاطر شد و پیش خدمتانش
را بسیار زجر کرد و هریک کوشمال بواجبی داده امر
نمود که ان زن را بیرون کنند و کفت پسر شما اراده
دارید که من از الایش زنا الوده شوم تا بلا و بدبختی
از اسمان بر سرم افتد همان راوی چنین کوید که فلان
طایفه از زانیه همچون دیوان کند که بعد تجویز آن
زانیه را در میدان در جای بلند نشانده بظهور همکنان
زجر میکردند

در موج آتش کنار کند و رود همچنین سر ب آن بچه را فرو برده
خفه نماید اما اگر حلال زاده است هیچ آزاری و نقصانی
بان بچه نمیرساند بلکه بضرب موجش و تلاطم آبش
آن بچه را بساحل اندازد و نیز حیوانات از آن گناه
تلاش گیرند راوی چنین روایت کند که روزی زانی
و زانیه در نظر فیل این فعل شنیع و قبیح را میکردند
آن فیل قهرناک گشته در همان ساعت هر دو را کشت
و در زور کار قیصر مسمی بطیطوس یک فیل دیگر همچنین
عمل نمود و بعد از قتل هر دو را بالحاف ایشان پوشید
چون شوهر آن زن زانیه رسید فیل اشارة کرد و
لحاف را برداشته و اینها را رسوا نمود و در جای دیگر
لکلکی خاتون خود را در این شغل قبیح دیده و را کور
و نابینا کرد و شیر از خاصیته دارد که بقوه شامه اش
دریابد که اگر جفتش با پلنگ زنا کرده است در همان
ساعت او را از هم دریده پاره پاره کند و در ملک
دیگر طرفه چیز واقع شد همچون که یک روزی زانیه
با مولش در خانه خودش خلوه کرده بودند قضا را در
آن هنگام شوهرش رسیده دروازد آن زانیه مولش
را در گنجینه پنهان و مخفی کرد چون شوهرش داخل
خانه شد سگ توله در خانه بود شروع در فریاد

را پژمرده و پوسیده کند و آن آب ملعون و تلخ را فرو
برده شکمت اماس کرده و ترک ترک بشکافد و بترکد
و شاید که زن بگوید آمین یعنی قبول دارم مع بعد آن
تمام و آن را بدست گرفته فرو برد که اگر زانیه می بود این
همه لعنت و نفرت و بدبختی نصیبش میشد و بوقوع
آید اما اگر پاک و پاکیزه گردد و منزه از آلایش زنا در عوض
اینهمه لعنت برکت یابد و اولاد میزاید چه بدی و
ظالمی بزرگ است آن گناه که همچنین آنخدای کریم
در روزگار توریت چه روز کرامت مینمود تا رسوا
گردد و اهل طبیبان نیز بظهور آورده اند که چیزهای
طبیعت آن گناه رسوا کند و گفته اند که اگر زیر سر زن
که در خواب باشد اگر خواهند که بدانند که زانیه است
یا نه اهن ربا بگذارند اگر چه که زانیه باشد ترسان
و لرزان و هراسان و مضطرب و پراکنده خاطر بیدار
میشود و رعشه در اندامش افتاده فشاری یابد اما
اگر نه و دست نامحرم بدامن عصمتش نرسیده است
خاطر جمع گشته بیدار میشود و از شوهر حلال خود
متفکر گشته زیاده و بیشتر عاشق و خواهان او شود
و در الکای مکینه یک رود خانه ایست که از ظلم این
گناه انتقام میگیرد بنوعی که اگر بچه که حرام زاده

درموج آتش کنار کند ورود همچون سر بن آن بچه را فرو برده
خفه نماید اما اگر حلال زاده است هیچ آزاری ونقصانی
بآن بچه نمیرساند بلکه بضرب موجش وتلاطم آبش
آن بچه را بساحل اندازد ونیز حیوانات از آن گناه
تلاش گیرند راوی چینی روایت کند که روزی زانی
وزانیه در نظر فیل این فعل شنیع وقبیح را میکردند
آن فیل قهرناک گشته درهمان ساعت هر دو را کشت
ودر زور کار قیصر مسمی بطیطوس یک فیل دیگر همین
عمل نمود وبعد از قتل هر دو را بالحاف نشان پوشید
چون شوهر آن زن زانیه رسید فیل اشارة کرد و
لحاف را برداشته وایشان را رسوا نمود و در جای دیگر
لک لکی خاتون خود را در این شغل قبیح دیده وبرا کور
ونابینا کرد و شیر از خاصیته دارد که بقوه شامه اش
دریابد که اگر جفتش با پلنگ زنا کرده است درهمان
ساعت او را از هم درنده پاره پاره کند و در ملک
دیگر طرفه چیز واقع شد همچون که یک روزی زانیه
با مولش درخانه خودش خلوه کرده بودند قضا را در
آن هنگام شوهرش رسیده دروازه آن زانیه مولش
را در گنجینه پنهان ومخفی کرد چون شوهرش داخل
خانه شد سگ توله درخانه بود شروع در فریاد

وغوغا کرد وروی واشارة بطرف این گنجینه میکرد که
مول زن در انجا پنهان بود بنوعیکه با دندان وپا جسر
گنجینه حملة اورکشت شوهرش دریافت که البته آن
جا چیزی هست بدینجهت در گنجینه را بشکست وآن
مول را دید پس اگر زناکاران از خدا وجهه ندارند وهمی
هرسند بترسند از مور بترسند از دیوار واز سگ وگربه
واز وحوش وطیور بترسند از اوراق درختان بترسند
از هر اشیای دیگر که همه مسلح شده اند از برای
خدای تعالی جنگ کنند با گناه کاران وانتقام وتلافی
گیرند از کسانی که برخلاف امر الهی باشند القصه که در هر
طایفه که زنا باشد زانی وزانیه را بسیاست کنند
واز میان خود ایشان اخراج نمایند وهرچند که دین الهی
کشتن را منع کرد لیکن در این باب قانون ملک انکس
معذور دارد اگر جفت خود را در این شغل شنیع میبیند
بکشد چرا که انسان از این نوع تماشا انقدر قهرناک
وغضبناک گردد که عنان اختیار از دست داده بیخود
گردد بدینجهت حکیمان ویرا معذور دارند اگر در همان
ساعت بکشند لیکن نزد خدا گناه کار ومرد خونی
اند بواسطهٔ انکه غیر از ان که خون ریزند نیز جانشان
را در دوزخ اندازند ونگذارند که تایب گشته استغفر
بگویند

بگویند یک طایفه ییست که یک قانون دارند که معرکه
گیرانرا و مسخره‌چی‌را منع کرده نمیگذارند که کسی را ریشخند
کند غیر از زناکارانرا اگر در این روزگار این قانونرا نگاه دارند
حقا که معرکه گیران بسیار کار و شغل خواهند داشت
اما در روز قیامت آن قادر مطلق این قانونرا بعمل
آورده در آن روز ریشخند شیطانرا رخصت نباشد که
پاکانرا ریشخند کند الا زناکارانرا در آن روز شیطان
همچون معرکه گیران در حضور همگنان به تفصیل وانماید
و رسوا کند این همه عمل شنیع و ذمیمه در آن وقت همه
پاکان و فرشتگان از این قسم مفسدان ریشخند خواهند
کرد اما این کمینه بار مفسدان انتقام میگیرم که ای
پلیدان و ناپاکان حالا از این خدای کریم ریشخند کنید
و امر و نهی ویرا بیپروا انداشته پامال کنید امروز روز
شما است فرصت از دست مدهید اما نوبت آنجا که
حاکمان می‌آید که در آن روز حساب سخت و انتقام و
تلافی گیرد و از ایشان ریشخند کند در آن روز همه پاکان
و فرشتگان و همه طایفه های این عالم به کراهیت
و استحقار بر شما نظر کنند و بر همدیگر متکلم گشته
میگویند ای عزیزان به بینید این مفسدان را که از امر الهی
هیچ حساب نکردند ملاحظه کنید که چه طور

شیاطین از ایشان رشخند میکنند و عمل شنیع خود
ایشانرا رسوا کنند ای ناپاکان حلال کان باطل کنید
که اینهمه عمل ذمیمه در خلوة بعمل آورید و بسیار پنهان
و مخفی کشیدید امّا پیش خدا چیزی مخفی نیست بواسطهٔ
آنکه پیدا و پنهان بنزدش یکیست در تاریخ یک حکایتی
خواندم که برای گفتار بسیار خوش آید و روایتست که
روزی یکزن در حسن و جمال و خوبی صورت بی نظیر
و نادره روزگار بود امّا بسیار خطاکار بود چنانکه
مدام خودرا بر عملیات فاحشه و قحبگی میکرد وانید
یکمرد پاک و فاضل و عابد از حال آن زن مخبر شده ارادهٔ
نمود که ویرا ازین عمل قبیح شرمسار کند و ازین ظلمات
گمراهی بشاهراه نورانی و مستقیم برآورد بدین سبب
نزد او عبور نموده از روی مکر و حیله اراده نمود که
با آن زن مباشرت کند آن زن ازین معنی بسیار خوشحال
شد و در همان ساعت ویرا بخلوة خانه برده با وی
بسیار تکلیف کوشید و از در لعب و حیله درآمده
دست بازی میکرد و نوازشات مینمود آن مرد عابد
متکلم گشته گفت ای زن بجای میخواهم که کسی مرا
نه بیند آن زن عابد را در جای که خلوتخانه خاصتر
بود برد عابد ازانجا نیز راضی نشد و گفت که هنوز اینجا

نیز خلوت

نیز خلوت نیست و دل در اینجا ایمن و اسایش نمیکرد
از قحبه کوفت که ای جان و دل من با تو قسم میخورم
که بغیر از خدا کسی دیگر ما را نمیتواند دیدن در ان
هنگام ان مرد عابد فرصت یافته سر رشته را بدست
گرفت و گفت که ای زن از ان قادر مطلق بسیار می
ترسم و از او هراس و واهمه دارم و از نظر او کمان مردم
هیچ باکی و پروا ندارم از ان ضابط الکلّ میترسم پس ای
زن بفکر تو که معتقدی که خدای تعالی بر تو نظر
دارد و ترا در خلوة و ملا می بیند و فردا ازین عمل
شنیع و قبیح مواخذه سخت خواهد کرد ان قسم
مجرمان بعقوبت دوزخ خواهد فرمود از ان واهمه
ندارید و نمی هراسید ای زن متفکر باش و از آتش
دوزخ بترس آنست که مرا ازین گناه باز دارد نه
ترس مردم این بگفت و آه کشان گریان و دلسوزان
و سینه بریان و دیده گریان از ان قحبه مفارقت
کرده بدر رفت و پند و نصایح ان عابد آخر قدری در
دل آن فاحشه اثر میکرد که بزودی و تعجیلی تمام
ازین گمراهی و ضلالت باز گشت و تایب گشته
ازین عمل قبیح خود استغفار کرده در گوشه آن
زوال عزلت اختیار کرد و بتمام عصمت و طهارت

و پاکدامنی و زهکار خود را میگذرانند و دریافت که این
بیت شیخ سعدی مناسبست ** بیت ** بدرد یقین
پرده‌های خیال ** نماند سراپرده دو الجلال ** و همچون که این
تجربه عمل شنیع در خلوت میکرد نیز بوسیله پند و مصلحت
از عابد تایب گشته در خلوت استغفر الله گفته عمل
محسنات نمود و از خدای کریم تفحص و تجسس کننده
دل را از خلوتی را دریابد تا موافق عمل خودش مزد دهد
ای عزیزان اگر باری متفکر باشیم که انقاد در مطلق همه
جا حاضر است سراً و جهراً حقا که افغو در عمل ذمیمه و
شنیعه از ما صادر نگردد اما بر عکس این مانند پاک
طینتان و روشن باطنان زنده کانی نماییم تا از عمل
محسنات خوب آراسته و پیراسته نزد الخدای کریم پسندیده
ایم آنست که شاید فکر کنیم یک سخن باطل شاعران ما
گفته اند اگر چه ظاهراً باطل مینماید اما در حقیقت از برای
عبرت گرفتن زناکاران بسیار فایده مند است چنانکه
سابقین ما بدین اعتقاد بودند که شمس بوسیله نورش
دریافت از عمل شنیع و قبیح که در میانه زهره و مشتری
بود باین جهت آگاه و مخبر گردانید مالکان دوزخ را و
وی را امر نمود که سلاسلی ساخته دور مخیله ایشان را
احاطه نماید و بگیرد بحسب الامر خورشید عالم آرا مالکان
دوزخ

دوزخ عمل نمودند بعد از آن آفتاب عالمتاب از مکان
طلوع کرد و جهان را منور کردانید و بوسیلهٔ نور شان
بیچاره کان که زحل و مشتری باشند رسوا کردانید
و همه خدایان دیکر یعنی ستاره کان که در عوض خدا
پرستیدند جمع کشته آن تماشا را دیدند و از ایشان
بسیار تمسخر و خنده نمودند اکرچه این سخن باطل است
اما حقیقتاً همچون است که از آفتاب الهی بر عمل شنیع
که در خلوت و پنهانی بسازیم هر چند ما پنداریم که
خاموش میشود البته که مالک دوزخ که شیطان
است خبردار کند تا آن مفسدان را در کمند اندازد و بی
عزت و بیحرمتی و بدرستی تمام حاضر سازد و بنظر همه
همکنان در روز قیامت از قادر مطلق از بد نفسی و بد
بختی ایشان افسوس کند و این ثابت شود از کفتار سلیمان
اینست که خنده کنم میکوید خدای کریم از خرابی شما افسوس
و تمسخر کنم وقتی که بلای مهیب و سهمناک که از آن بسیار
ترسان و لرزانید بر سر شما افتد آن کفتار الهیست تا ما را
از دور بترساند و وهم و تهیب دهد که مبادا در این
بلا بیفتیم و جاوید جاویدان معذب شویم اینست
آن کناه بزرک که دلالت نمود اول وحوش که دید
دانیال پیغمبر پس ای عزیزان از خدای بترسیم و از آن

وخوش مهیب وسهمناک کنار کیریم تا ماراقصب
وار در زیر بساط مردیدان در آورده ریزه ریزه نکند و
نابود نسازد میخواهیم که ازین بلا وعقوبت خلاص کشته
نزد اخدای پسندیده آییم ودر ابساط بهشت عنبر
سرشت جای کیریم شاید که ازین عمل ذمیمه وشنیع
احتراز واجتناب نماییم ودر عملهای عصمت وپاکدامنی
مشغول کردیم خلاف بیان کنیم نوعی دوم ازان کناه
که همچو زناست وقتی که ازادان وناکدخدایان باهم
دیکر مباشرت کنند که بال ان وحوش دوم مسمی بخرس که
دید دانیال پیغمبر بسیار شباهت دارد اول ان حیوان
بسیار پرور وبسیار خوار است سبیل ان کناه ازکجا
پدید اید یقین است که از بسیار خوردن واز
لقمه لذیذ ولطیف مندرج است حقا که دشوار
است که بران دشمن دست قدرت استیلا یابیم
بران غالب شویم بحکم انکه قسم وحوش غریب
نیست بلکه بسیار انس ورام وموافق طبیعت
بنی آدم است ودرمیان طبیعت انسان وجود کیرد
مثل داود پیغمبر عم سه دشمن داشت که هرگز همرا
او انس نداشتند وبایشان سازکاری نمیتوانست
کرد اول سلطان بنی اسراییل بود مسمی بساول بسیا

صاحبجمال

صاحب جمال دوم فرد جبار مسمی به کالیا یعنی جالوت
سیوم فرزندش مسمی به ابشلوم بوسیلهٔ صبر و عنا
و فروتنی بر پادشاه ساول یعنی طالوت غالب آمد
و بر جبار جالوت غالب شد بوسیله دست قوت
و قدرت خویش اما هرگز با ابشلوم ولد خود دست
قدرت و استیلا نیافت بلکه همیشه بر داود ابشلوم
غالب میشد چنانچه پدر را از ملکش اخراج نمود
و حرمش را پلید و نجس کرد و دست نامحرمی بدامن
عصمت حرم پدرش رسانید و داود بیچاره پا برهنه
گریه کنان و سینه بریان کناره گرفت و در بیابان
و کوهستان مسکن گرفت بحسن و جمال توان ظفر
یافت بحکم مضمون سلطان الملیح حسن و خوبی برطرف
میشود و تکبری بوسیله مفلسی و بی چیزی مغلوب
گردد اما دشمنی که اثر گرفتست مانند آن گناه که
شهوتست در باطن خود وجود گیرد و قوی گردد شبانه
روزی آن دشمن با ما بکاود و پنجه در پنجه زده کشتی
گیرد و مقابله نماید بدینجهت واجب و لازمست که در
پی داود برویم و از او قسم گناه و دشمنی صعب گریخته
کناره گیریم و در بیابان و کوهستان متوطن شویم
یعنی شاید که از فراغت و خوشحالی اینجهان پرهیز کنیم

وکنار و کروشه دریچ عصمت و پاکدامنی برویم و مانند
کوشهٔ نشینان عزلت کزیده در انجا ساکن شویم و در
عمل بحسنات بخیر و خیرات و عبادت الهی مشغول
شویم بدینطریق از اینهمه ارزوهای نفس اماره مغلوب
کشته اسیر و قید خود میسازیم در توریت مسطور
است که وقتی که بنی اسرائیل از اسیری سخت فرعون
پادشاه مصر خلاصی شدند سوی بیابان و کوهستان
روانه بودند تا در خدمت و عبادت الهی بتمام فراغت
واسوده دلی مشغول باشند مصریان از بیرون رفتن
ایشان پشیمان شده با دست قوی و مسلح با سپاه
بیشمار در عقب ایشان روانه شدند تا باز او و خود
و بار دیگر الجا و اسیر کنند و انقدر بر سر ایشان ریخته
جلو ریز نمودند و یتاج کردند که بنی اسرائیل را مجال نبود
که نان خود ایشان را رسیده و در آمده یابند اما بزودی
زود و تعجیلی تمام آن را کرفته و کوچ نموده پناه خود را بکزین
آوردند تا از ظالمی انقدر دشمن ایمن شوند بهمین دستور
ای عزیزان برادران که میخواهند که از این دشمن صعب
و از اسیری نفس اماره ایمن شوند شاید که صبر نکنند
که نان برسد یعنی که در فراغت و خوشحالی بسیار
ساکن شوند اما که بتمام زودی و تعجیلی پناه خود را
بکزین

بکریز آورند تا در خلوت و عزلت ساکن کشته در عهد
عصمت و عبادت الهی بی تردد مشغول شوند و آن
سبب است که عابدان و مجردان و کوشه نشینان همیشه
در نماز خواندن و پرهیز کرفتن مشغولند تا بوسیله این
کوشمال خواهش شهواتی بروح مخالفت نکند مانند
آتش خوابیده زیر خاکستر شال و شلاق نماید و شعله
بکشد و نیز توفیق الهی همرای کرده دستیاری و پشتیبانی
نماید تا از دشمن صعب مغلوب کشته اسیر قید عقل
مجرد بماند حقا که بحکم انما همه جفا و ریاضت و توفیق
الهی نه همین نکرید کوشمالی بدهد که اکر کاهی فکر بد بوقع
آید آنقدر پست و حقیر دارند که کارکر نمیشود بواسطه
آنکه چون در چیزهای شریف سماوی و روحانی مشغول
اند اینهمه خوشحالی نفس اماره آنقدر مکروه دارند که
مانند سرکین و کثافت حساب نکنند اما آنانکه بوسیله
زنا و ناز و نعمت و خوشحالی و لقمه لذیذ و لطیف آن
آتش را می افروزند و شعله ور کنند هیچ صبر ندارند
بواسطه آنکه آن شعله آتش شبانه روزی باطن
ایشان را آنقدر میسوزد که از روی بی تابی در پی نفس
میروند و این قسم عمل ذمیمه و شنیعه بجای آورند و تا
او روشنتر کردد یک مثل آوریم، مثلا شخصی مفلسی

و بچیزی که در میان گل پاپاسی میبینند از خوشحالی بسیار
جست و خیز نمود در میان گل داخل میشود که تا آن
پول را درآورد اما مالداران پول را بسیار حقیر دارند و از آن
هیچ حساب نکنند همچنین آنان که در کمند نفس اماره گرفتار
اند و در پی خوشحالی محسوسات میروند مانند مفلس
و بیچیزاند که در پی پاپاسی بتمام خوشدلی میروند اما اهل
پاکان و مجردان که بشغلهای آسمانی مشغولند مانند مال
داراند و انهمه خوشحالی جسمانی مانند یک پاپاسی در میان
گل آلوده حساب کنند و بسیار مکروه دارند و تماشا
فکرشان نمیدانند چرا که از متاع شریف و چیزهای با فیض
آسمانی پر و مملوند و نیز همچون شخصی که از لذت و لطافت
سرشت طعام شاهانه پر است یقین است که طعام
بدمزه بازارا مکروه دارند بهمین نمط آنانکه شبانه روز
در چیزهای روحانی مشغولند و از ناز و نعمت الهی پرورش
گیرند و مملواند روشن است که از سبزی و باقلانی بدمزه
بازار این دنیا که خوشحالی جسمانی است هیچ حساب
نکنند و آنقدر مکروه دارند که نه همین بویش شنوند
اما آنانکه از لذت طعام و نعمت الهی محرومند روشن
است که از انهمه خوشحالی محسوسات گرسنه اند
بدینجهت بتمام خوشحالی و خوشدلی ایشانرا بنوشند و بعد

از انکه

ازانکه جسم را بسیار نوازش کردند یقین است که نفس
اماره برایشان غالب آید و بی تابی نموده در پی قحبه میروند
و برعکس این حکم الهی عمل نمایند چنین در اول همچون یک پارچه
گوشت متولد گردد آخر رفته رفته صورت اصلش دست
و پا و اندام دیگرش وا می بندد آخر گناه همین خاصیت
دارد دختر یکبار قحبه نمیشود اما آهسته آهسته
که مهر بکریتش زایل شده است آن گناه صورتش را تغیر
کند بنوعی که روز بروز صورت دست و پا و اندام دیگر
می بندد تا چنین گردد یعنی قحبه و بسیار کته کار و از بسیار
روشن است به بینید چه طور خرامان خرامان راه را طی
نماید و چه پهن تنی و در ابروی میرود به بینید چشمش
را بی شرم چه جا بجا در بازار سیر میکند و یکیسویش
مانند دام تا دل ساده دلان را بگیرد و بسوی خود کشند
القصه که تمام صورتش تغیر شده است اول همچون یک
پارچه گوشت بود بی جنبش و حرکت نه همین یک نفسی
باد بعصمتی در چمن حجابش میوزید شرم و ادب
و پاکیش بود و دهنش بقفل خاموشی انقدر بسته بود
که هیچ سخنی در نظر و برابر مرد نامحرم نمیتواند گفت پس
چه طور صورتش همچون تغیر شده است از بی وقوع آید
بوسیله آخر گناه اول که دست نامحرم بدامن

عضمتش رسید آهسته آهسته محرک گشته صورت
قحبه می بندد ، سیوم خاصیت خرس بسیار خواب
سنگینی دارد وقتی که یکبار در خواب رفته است هیچ
کس قادر نیست که او را بیدار کند هر چند که تمام وجودش
را مجروح کنند قحبه همچو ناست چون یکبار در بستر
ارزوهای جسمانی و لذت شهواتی خواب کرده آنقدر
خوابش سنگین میشود که هیچکس قادر نیست که ویرا
از خواب بیدار کند هر چند که پند و نصایح بسیارش
دهند و عقوبات دوزخش خبر دهند آنجمله فایده
ندارد چراکه در خواب سنگین رفته است دیگر بیدار
نمیشود و هر چند که خدای تعالی جسد ایشان مجروح
سازد بوسیلهٔ زخم آتشک و هزاران هزار مرضهای
بد بیدار نمیشود از این خواب سنگین بیهوشست
القصه مانند خوابی که در سکته بگیرد که از سکته
باید مردن در خواب سکته است که بیدار شدنش
از محالاتست ملاحظه کنید که چه قدر جفا و ریاضت
طبیبان بر ایشان کارد که تا بیدار کنند لیکن هوسیلهٔ آن
جفا و ریاضت کار گر نیست شد بحس و بیهوش است
بیدار نمیشود آخر آن بیمار میمیرد بواسطهٔ آنکه بیدار
نشد همچو نخند می بینیم هر روز که در خواب این سکته

واز گناه

واز گناه رفته اند و چند جفا و ریاضت میکشند تمام
جسد ایشانرا مجروح شده است و آهسته آهسته می
ریزد و می پوشد ونیز استکی استکی میمیرند این همه
ریاضت و عقوبت از طبیب طبیبان یعنی از خدای
کریم برایشان کارد تا ازاین بیماری بسکته واین خواب
سنگینی از گناه بیدار کند اما بیدار نمیشود خرم است
هرچند که جسد شرا مجروح نمایم و ایشانرا سیاست
و عقوبت فرمایم بیدار نمیشوند نشاید که در این
خواب سنگینی از گناه بمیرند و در قبر دوزخ
مدفون کردند چهارم خاصیت این شهر واکه دانیال
پیغمبر دید امر نموده بود که بخوره گوشتهای بسیار
از تجبه بسیار مناسبت دارد که چشم خواهش
شهواتی برهمه بگشاید تا مباشرت کند و نیز همه
مال و متاع فرو برد چند قبیلهٔ شریف و نامدار
که بوسیلهٔ این گناه پوچ و نابود کشندشان از کنه
بقلو بسیار شباهت دارد که چو هر کسی که می جسید
خون می مکد و بسوی خود کشد همه مال و اموال
و متاع بسرای قحبهای خراینی و ای قاحشه ها ملعون
روسپیا ازلی و ابد چند جوانان نامدار و روشناس
را از راه حق براه باطل کشیدید و چند کد خدایانرا

برهنه و لوت و عریان نمودید و اینخان و مان کردید
و همه را گمراه نمودید و چند طایفه را سرنگان و نگونسار
ساختید، راوی چنین گوید که در یونان زمین یک
جوانه زنی بود بسیار صاحب جمال مسمی به فریس
و آنقدر مال و اموال و خزاین و دفاین داشت که خواست
دیوار و حصار و بروی شهر را از کیسه خود بکشد و
بسازد و آن شهر بلا آنقدر بزرگ بود که صد درواز
داشت اما میخواست که باین شرط بسازد که در سنگی
نقش کنند که اسکندر عظیم این دیوار را خراب کرد
و همه را فرو آورد و فریس جوانه زن از کیسه خود
خراج کرده بار دیگر از نو این دیوار کشید و معمور کرد
پس آن جوانه زن چه خانهای شریف و خوب و کسهای
نامدار را خراب نکرد و با خاک تیره یکسان نساخت
بان سبب اینهمه مال و اموال و خزاین بهم رسانید
و مرتبه اش بمرتبه قارون نزدیک شده بود و نیز این
قدر بمال و منال خود مغرور شده بود و بان مال مینازید
و متکبر شده بود که در بتخانه یک صورت کوساله
از طلای خالص ساخته بود که میانش خالی و تهی و
مجوف نبود و انرا برسید [illegible] نذر و قربانی بابتخانه مذکور
بکذرانید و در پای انصورت کوساله ای نقش کرده

این کنج را

این سخن را که از جاهلی یونان یعنی مردم یونانیان آن
قدر عاشق و شیفته من شده بودند که من این همه
مال و اموال و زرینه و طلا و نقره و جواهر را جمع
نموده ام و این قسم صورت را ساختم و دیگر کارها
دست بسته کرده ام پس اگر یونانیان جاهل و نادان
نبودند این همه مال و اموال و زرینه را خرج من نمی
کردند القصّه چنینی که مذکور شد قحبه مانند زلو
است و خون و قوت جوانان را میمکد و بسوی خود
جذب میکند و تا آنجا از دستشان نمیگذارد که
کاسه و کشکول گدای بدستشان ندهد و جوانه
زنان و قحبه ها اند که لشکرهای بزرگ و گران را خراب
کنند و مغلوب سازند و نمیگذارند که سلاطین بر
دشمن غالب شود و فتح یابد آنوقت که جوانه و زن در
معرکه داخل میشود سپاه بی زهره گردد و دل و جگر
ندارد که بر سپاه دشمن مقابله کند و دلیری نماید امّا
بی دل و بی جگر گشته پناه خود را بگریز آورد و لایق و
شایسته آن میشوند که جامه زنان پوشیدند و در
حرم آرام و آسایش گیرند و در خواب نوشین روند
مثل مرجان آن خاصیّت دارد که چون در دریاست
بسیار نرم و سست است و هر طور که خواهی میتوان

پیچیدن اگر باری از دریا کنده بیرون آورند چون
هوا به پیوند سخت و قوی کرده نتوان پیچید همچنین ای
عزیزان ادمی که در بحر گناه ریشه کرده و در جای خود اسـ
استقامت گرفت و در بستر لذت شهوانی بتمام فراغت
آرام و آسایش گیرد سست و ضعیف میشود اما اگر
قوی و قایم از آن میان بیرون آید قوی و قایم کرده و بتمام
زهره و جگرداری عمل نماید و این سخن از تورات ثابت
شود چه طور خراب شد شمسوم پیغمبر هم که بوسیلهٔ
یک جوانه زن بخرابی و مستی افتاد و این پیغمبر آنقدر
زور و قوت دشت که کسی باو بر نمیتوانست آمد اما
بمکر و حیلهٔ یک جوانه زن شمسوم پیغمبر فریب خورد
و در جفا و ریاضت بیشمار شد چنانچه منقولست
که شمسوم در پیش جوانه زن دلاله نام صحبت والفت
بسیار داشت بنوعی که یک ساعت بی او آرام نداشت
دشمنان شمسوم که نمیتوانستند براو غالب شوند
از غایت قوت و زور و شجاعتی که داشت از این بسیار
متالم خاطر گشتند و رشک داشتند و متفکر بوده بهم
دیگر گفتند شاید که بوسیله این جوان زن دلاله مراد ما
حاصل شود پس روزی بنزد دلیلا آمدند و جواهر و لؤلؤ
و تحفه و هدایای بسیار بدلیلا وا نمودند و گفتند که

ای دلیلا

ای لیلا یک اراده داریم اگر بوسیله تو حاصل شود اینهمه
جواهرات و تحفه و هدایای پیشکش تو خواهیم کرد دلیلا
از ایشان پرسید که چه مراد دارید گفتند نشاید که آن قدر
از دو مکر و حیله و لعب و فریب در آیی که در یابی که قوة
و قدرت و زور و شجاعت شمشوم از کجا است دلیلا
قبول کرد تا روزی از بسیار عشق و عاشقی در پیش
هم خوابیده بودند دلیلا گفت ای جان و عمر من و ای
مایه زنده کانی من با من بگو که توانای و زور و شجاعت
تو از کجا است و چگونه است شمسوم بسیار ابا کرد
و نمیخواست که این سخن و سر را مکشوف سازد از این
جهت دلیلا را فریب داد و از روی مکر و عیاری گفت
که قوة من از اینجا و از آنجا است اما راست نمیگفت
و درست بنود و از زن خود باور کرد که مگر شمسوم
راست میگوید بعد از آن دلیلا نزد دشمنان رفت
و گفت همچنین و همچنانست و قوت و زور شمسوم
از اینجهت است دشمنان از این معنی بسیار خوشحال
شدند و می پنداشتند که این سخن درست و راست
است همه مسلح شده بدست قدرت و قوت نزد
شمسوم آمدند و ویرا گرفته در حبس محبوس
نمودند شمسوم بکار ایشان خنده کرد بنوعی که دلهای

شب زنجیر را پاره کرده و در زندانرا شکسته بیرون
رفت و دروازه شهر کنده و برداشته ببالای کوه بزرگ
رفت و گفت ای مردمان اگر میخواهید بیائید و دروازه
خود را ببرید چون مردمان دیدند که حریف نمیشوند
دریافتند که سخن دلیلا درست نیست پس باری
دیگر به پدر او آمدند و شکایت کردند دلیلا خجل
شد امّا با وی دیگر از نقد محبّت و نوازش چه شمسوم
نمود که مرادش حاصل گشت بنوعی که شمسوم با وی دیگر
عشق دلیلا را از سر گرفت و آتش عاشقی و مهربانی شعله
کشید و چون خاطر دلیلا را میخواست گفت ای جان
من بدانکه بعد از تو بر من غالب آمدی و دیگر من نمی
توانم سر خود را از تو پنهان و مخفی دارم پس بدانکه این
قوّت و شجاعت من از موی سر من است دلیلا که این
سخن را از او شنید بسیار خوشحال و فرحناک شد
و این سخن را در دل خود نگاه می داشت تا روزی با
دشمنان شمسوم این راز را در میان نهاد ایشان
تحفه های بسیار و پیشکشهای بیشمار بدلیلا دادند
تا بوقت فرصت که شمسوم بخواب شیرین رفته بود
آن جوانه زن مقراض برداشته تمام موی شمسوم
را چید و چون موی سر شمسوم چیده بود زور وی

تنزل

تنزل کرده دشمنان بر او دست یافتند و او را گرفته باز دیگر
محبوس ساختند و کور و نابینا کردند اما آن بیعقلان
نمیدانستند که چون موهای سرش دراز شود زورش
بجای خود آید چون چند روز از این بگذشت موی
سر شمسوم دراز شد و همان زورش بجای خود آمد
تا روزی هنگام مجموعه رسید و همه اشراف و بزرگان
و اهالی از بلاد در خانه بزرگ و وسیع جمع بودند
شمسوم را در میان آن عیش و خوشحالی در آن انجمن
آوردند تا تماشا کنند و بر او ریشخند و تمسخر نمایند
چون شمسوم در آن انجمن حاضر شد از افسوس و
تمسخر را نمیتوانست کشیدن و در غضب شده
از کسی از آن مردمان پرسید که ستون آن خانه کدام است
شخصی وی را نشان داد که اینست شمسوم ستون
را گرفته بجنب و جوش درآورد بعد از آن از جای خود
برکنده آن خانه را بر سر آن جماعت که در انجمن حاضر
بودند فرود آورد و بر سر ایشان خراب کرد و شمسوم
خود نیز با جماعت هلاک گشته در زیر آن توده رفت
کیست او عمل نمود فریب و لعب و نوازش یک جوانه
زن از اینکه پهلوان و دلاور و یگانه روزگار که با دو سه
هزار نفر بزیر آن توده رفت پس کیست که او قصابی کرد

واین قسم قتل عام را نمود مکر و حیله یک جوانه زن
دیکر در این کفتار قول یک شاعری بسیار و مناسبت
دارد چنانچه کفته است که در این دنیا یک چشمهٔ آب
است غوطه خورد و شنا نماید صورت مردیش متغیّر
و مبدل میشود بصورت زن اکرچه نقل است باطل
است و مردان عاقل و دانشمندان قبول نمیدارند لیکن
در آن باطلی یک راستی متضمنست این کلمه میکوید
کمان چشمهٔ آب چیزی دیکر نیست الا لذّت نفسانی
پس هر مرد پهلوان و هر دلاور که باشد که در آن غوطه
خورد و شنا نماید و در سایه آن کناه بفراغت آرام کیرد
زود صورتش متغیّر و مبدل کردد بنوعی که دلیری و دلاور
خود فراموش کرده سست میشود و خاصیّت زنان
کیرد بدین سبب یک سپه سالار مسمّی به سپیبان
که بسیار پهلوان و شجاع و دلاور بود وقتی که بالشکر
کیران رفت تا یک الکهٔ را بکیرد و بتصرف خود آورد همه
جوانه زنان را از معرکه جهاد و از اردوی خود اخراج نمود
بواسطهٔ آنکه پهلوان و جنک آزموده بود و خوب میدان
است که دلاور بضرب شمشیر و سلاح عاجز و مغلوب
کسی نمیشود الا بوسیلهٔ مکر و حیله جوانه زن
همچنانکه در تاریخ خواندیم که سردار دیکر که بسیار

پهلوان

پهلوان و دلاور و یگه روزگار بود بنوعی که هرگز بضرب
شمشیر کسی براو چیره نشد لیکن آن پهلوان بوسیله
لعب و نوازش یک جوانه زن در دام محبت و دوستی گرفتار
گشت و آن جوانه زن ویرا بدست دشمن سپرد و فوت
یافت، سرداری دیگر که پادشاه جماعة سوریان بود
وقتی که دشمن صعب براو روی نمود بیابست که لشکر
بکشند و سپاهیان از دلاوری و جیگرداری نماید تا بر بسر
دشمن بتمام دلیری تاختن آورد اما مخالفت از این آنقدر
شهوه براو غالب شد که از دشمن پروا نداشت از حرمش
بیرون نرفت بعد از جست و جوی بسیار سپاهیان
یافتند که در میان زنان چرخ میرسد و میدوزد چون
در این شغل و در این حال زنان دیدند قزلباش همه
غضبناک گشتند و نالایق و ناشایسته دانستند
که همچون مرد سست پیکر و بی زهره پادشاهی کند در
همان ساعة ویرا گرفتند و از ملکش اخراج کردند بعد از آن
سلطان کاهل و تنبل دست درازی نمود و خود را کشته
پس صورت از پادشاه متغیر نشد و از اهل زنان گشت
چون در آن مشغل در زدوز و چرخ ریشتن در میان
زنان یافتند و آن راستی نیز ثابت شود از نسخهٔ جدیت
که این کمینه از زبان لاطینی ترجمه کرده است و داده

حکایت ظاهر و هویدا کردد که چه طور و بوسیله مکر
و حیله یکی از انقدر سپاه بیشمار در مدت یکساعت
هیچ و نابود کشت اما چه لازم است تا حکایتهای سابق
را منظور نشاید داشتن چون واقعه بلهنر و نیکوتر در نظر
خود معاینه می بینیم چه کرد ان پادشاه جمجاه عالیمقدار
شاه صفی چه خوب مثل و نمونه داد از دلیری و زهره
و جگرداری و ادراک خود شان راستی و درستی را در
یافت که ان گناه باعث سستی و کاهلی و تنبلی سپاهیان
میشود و عسکر ظفر پیکر را خراب سازد بدین جهت
همچون که بسیار باریک بین و روشن ضمیر و چوپان خوب
است از میان گله و لشکر خود اخراج نمود و بیرون کرد
این نوع جنس بسیار خار را و امر نمود که همه جوانه زنان
را از معرکه اردوی معلی دور کرده بیرون اندازند بعد از
انکه لشکر شان از ان کسافت پاک و منزه کشت همچون
شیر ژیان در عقب دشمنان رفت و همه را همچون مور
و ملخ حل و پایمال نموده نابود کرد حقا که در همان
ساعت که این خبر مهابت اثر بگوش این کمینه و بنده این
درگاه رسید انقدر شکفته خاطر و مسرور القلب کشتم
و انقدر محبت و دوستی و مهربانی از نواب همایون شاه
صفی در ظاهر و باطن این کمینه جای گرفت که به

شرح

شرح واست نیاید و منت بر جان خود نهادم که دو هر
شبانه روزی کفت نیاز بدرکاه بی نیاز برداشته استه
نمایم تا آنخدای کریم اراده و مطلب و مقصود شاه صفی را
حاصل کند و نور بش را در باطن وی جلوه کر سازد و
برکت دهد امّا بعد از ان عمل فرخنده و مثل با فیض که نمود
حیران نشویم اکر همچون فرخنده آقا و صاحب اقبال
کردد و همه خصم و غنیمش در زیر پایش عاجز و مغلوب
کردند، سیوم نوع ان کناه آنست چون وقتی که کسی
دست نامحرم بدامن عصمت بکر رساند خواه برضای
دختر بکر خواه غیر رضای او و بطلب و ان کناه با وحوش
سیوم که دانیال عم دید بسیار مناسبت دارد که
پلنکست و ان پلنک دیر میباشد و نیز قدرت و توانا
وی را داده بود چرا که پلنک خالدار و ابلق است همچنین
ان نا پاکان پر از نفاق و مکر و حیله اند تا دختر از فریب
و بازی دهند و بکاوت ایشانرا زایل کنند دوم خاصیت
پلنک آنست که بسیار چست و چابک و جلد است
همچنان ان کور باطنان بزودی و تعجیلی تمام فرصت
نکاه دارند و آنقدر لعب نمایند و از در فریب و کول در
آیند که مراد بد نفسی ایشان حاصل شود آخر قدرت
و توانای پلنک را داده بود یعنی وقتی که آن منافقان

بحیله مکر و حیله کارکر ببینند دست درازی کنند
و بظلم و ستم آن دختررا غافل کرده بی اختیار و بی رخصت
والدین می ربایند و در جای دیگر نقل کنند تا بمقصود
خود بیشان برسند چه ظلم و ستم ازان بزرگتر است
که جگر گوشه والدین چون بظلم و ستم ربایدن تا
جسد ایشانرا آلوده این امر کشته و مهر بجاوت زایل
و بر طرف شده بیعزت و بیحرمت و بی آبروی و پریشان
روزکار سازند چند ملک و بلاد و قبیله که خراب
کشتند بوسیله این ظلم و ستم امّا تا مستمعان را ملالتی
واقع نشود سخن مختصر کنم به یک حکایت اکتفا سازم
که در تاریخ خواندم روایتست که در زمان قدیم پادشاه
یونان زمین همره داشت که بسیار صاحب جمال و جمیله
روزکار بوده بنوعی که مانند و قرینه نداشت بمثابه که آفتا
عالمتاب از حجاب حسن او خداوند غرق عرق خجلت
بودی و ماه از رشک جمالش زرد روی کشیدی مسمّی
به ایلانه و در پاکی و صلاحیت نادره روزکار بود تا
روزی از آوازه حسن و خوبی و ملاحتش در عالم انتشار
یافته شهرت گرفت و این خبر بگوش پسر پادشاه ملک
طرویا مسمّی به پاریس که او نیز بسیار صاحب جمال بود
رسید و او غایبانه عاشق و بی تاب و سرگرم این زن
شد و

شد وگرفتار دام خواهش نفسانی گردید و چند گاهی
اینمعنی را در دل خود مخفی و پنهان میداشت تا بحدی که
محبتش اوج گرفته بیطاقت گشت و در دل خود قرار کرد
که البته شاید هر تقدیر که باشد مرادش را حاصل
کند باین سبب یکشتی بسیار طیار نموده سوار گشت
و بواسطهٔ وزیدن باد موافق و باد شرط در حدود
یونان زمین که وطن این زن بود رسید خبر بگوش
پادشاه یونان زمین رسید که پسر پادشاه شهر طرونیا
بدیار شما عبور نمود تا بشرف دیدارت مشرف گردد پا(دشاه)
چون این خبر شنید خوشحال شد و تواضع بسیار در میان
آورده در بارگاهش برد و بقدرة و توانای که داشت
در مهمانداری و ضیافت او کوشید و چند روز آنجا
مسکنت گرفت و از دیدار معشوقش که در فراق بود
و همچو آن از غایت اتصال وصال معشوق آتش و ما(ده)
عشق شعله در کانون سینه اش شعله کشید و از
غایت پروری آتش معشوق که در کوره جان و دلش افروخته
بود و همتش استمداد نموده کار مردانه و دست بسته
کرد بدینطریق که بعد از روزی چند که او از اتصال دیدار
وصال گذاشت روزی آنجوان با معشوقش که ایلانه
مذکوره بود بر سبیل سیر و تماشای دریا بکشتی با همه

سوار شدند قضا را در همان دم باد تند وزیدن گرفت
آن جوان ناخدایان و شناشویان را امر نمود و اشارت
کرد که بادبان کشتی را بکشند ایشان بحسب الامر عمل
نمودند و در شغل راندن کشتی بزودی و تعجیلی مشغول
گشته روانه راه شدند در اندک زمانی از تلاطم امواج
از حضیض و نشیب بحر باوج دریا رسیدند و چندان
راه طی نمودند که در اندک روز آن جوان با معشوقهٔ خویش بملک
خویش که طرویا بود رسید و بواسطهٔ این نوع ظلم
و ستم بلکه بسبب فریب و مکر و حیله بمراد و مقصود
خود رسید اما این ظلم و ستم و فریب سرمایهٔ بسیار
جنگ و جدل و فتنه انگیز شد بنوعی که آن دو پادشاه
از آن مدّت ده سال جنگ و مناقشه در میان ایشان
بود بمثابه که پادشاه یونان زمین در این مدّت
هرچند سعی و کوشش کرد نتوانست که رخنه در آن
شهر کند بعد از آن قسم یاد کرد که دیگر با ایشان جنگ
و جدل و لشکرکشی نکند بعد از آن ایلچی معین کرد
بجانب پادشاه شهر طرویا فرستاد که اقبال شما بلند
و مرا نصیب و قسمت نیست که حریف شما شوم و بر
شما غالب آیم اما التماس دارم که ما را رخصت داده بنا بر
که در این مدّت اینهمه قتال و کشش و خونریزی بسیار که

درمیان واقع شد بکفاره از خدایانرا وبتانرا از خشنود
خوشنود کرده ام که یک بیماری و قربانی در عبادتخانه
و هیکل و بتخانه بگذرانم و عذر خواهم خونریزی و گناه
از خود از خدایان بکنم و با شما نیز صلح کرده بعد از آن
بدل صاف بوطن خود مراجعت نمایم پادشاه شهر طوریا
از این معامله بسیار خوشحال و خشنود گشت چرا که
مدت ده سال بود که شهرش حصاری شده بود و
بتنگ آمده بود و این شرط را از پادشاه یونان
زمین قبول کرد بعد از آن پادشاه یونان زمین فرمود
که یک صورت اسبی از چوب بسازند که اندرونش
خالی باشد و بزرگی و پهنایش بمرتبه وسیع باشد که
موازی پانزده هزار نفر از سپاهیان جنگی رزم
آزمای و شمشیر زن در قلب آن اسب چوبین
بگنجند القصه نجاران بحسب الامر عمل نموده چنین
صورت اسبی از چوب ساختند و موازی پانزده
هزار کس در آن خوف قرار گرفتند و پادشاه یونان
پادشاه شهر طوریا مهلت طلبیده و صلح کرده بروی دریا
بکشتی نشستند بهانه آنکه ما مراجعت کرده بوطن
خود میروم و از اسب چوبین را برابر ابه ها نصب نکردند
و دیوار و حصار شهر را فرو آوردند تا آن صورت

اسب باندرون شهر درآوردند نزدیکی بتخانه بجای
نصب کردند تا شبی از شبها که پادشاه بلد طرویا
بالشکر خویش از آن مکر و حیلهٔ غافل بود و آن مردمان
که در باطن آن صورت است چوبین جای گرفته بودند
از آنجا بیرون آمده چهار طرف شهر را قبل کرده آتش
بشهر انداختند بنوعی که تمام آن شهر از آن آتش کم سوخت
و پادشاه شهر طرویا از آن میان فرار نموده روی
بکوهی آورد و آن زن یونانیان گرفته بخدمت پادشاه
یونان که شوهرش بود بردند پس ای عزیز مکر و حیله
همچون چیزیست که زن خود را بحیله از دست بدر
کرده بود همان بمکر و حیله تصرف خود باز آورد پس
سبب اینهمه خرابی چه چیز است آن گناه بود که
بظلم و ستم و مکر و حیله دختران و زنان را برابایند
همچون که در این حکایت مذکور شد و ظاهر و هویدا
است که بسبب یک زنی چندین هزار جوانان پهلوان
و بهادر و شجاع و رزم آزمای کشته گردیدند و شهری
بان بزرگی و عظمت بوسیلهٔ مکر و حیله با آتش ظلم
و ستم سوخته با خاک تیره برابر و یکسان شد حقا که
هر طایفهٔ و کدخدای که باشد از این قسم واقعه بسیار
مضطرب و دستپاچه میشود ٭ چهارم نوع آن گناه

همچو نیست

همچون است وقتی که شخصی با قوم و خویش خود مباشرت
کند یا پسر با مادر یا دختر با پدر یا برادر با خواهر حتی که
این گناه بسیار بزرگست و بآن جانوری که دانیال دید
بسیار مناسبت دارد آن وحش بسیار مهیب و سهمناک
بود اما اسم نداشت که لایق او باشد و بی اسم بود همچون
آن گناه از سه نوع دیگر که مذکور شد بسیار بدتر
و پلیدتر است بواسطهٔ آنکه مخالف سلوک و ادب
طبیعت است شاید که فرزند والدین خود را عزیز و گرامی
داریم اما وقتی که این قسم عمر شنیعه و ذمیمه
از ایشان صادر شد چه عزت و حرمت در میان ایشان
تواند بود انقدر این جرم مهیب و سهمناک است که من
قادر نیستم که زشتی ازا بتفصیل بگویم و اگر صاحب وقوف
باشم لیکن خوب نیست که این قسم پلید را برهنه
کنم و نیز موافق حالت برادر پسر اولی آنست که همچون
نجسی را به پردهٔ خاموشی بپوشانم لیکن یک حکایت در
الله این کمینه واقع شد که دو سه کلمهٔ از آن بر سبیل
اختصار بیان نمایم حکایت آورده اند که یکی زنی بیوه بود
اما بسیار دولتمند و منعم و شریف بود و از شوهر حلالش
یک پسر داشت که بحد بلوغیت رسیده بود و در آن خانه
یک دختری بود که در سبیل خدمتکاری مشغول بود بسیار

مقبول وجمیله بود واین جوان بسیار مطبوع وبرازنده
واقع شده بود قضارا این جوان عاشق این دختر شد
بنوعی که هر روز پای دختر بسیار میکاوید ونوازشها می
کرد ودست فضولانه بسیار باو میمالید وچون آن
دختر صاحب عصمت وپاکدامنی بود ازاین معامله آزرده
خاطر شد واین قضیه را بخاتون نش که والده پسر باشد
بتفصیل بیان نمود مادر پسر که آن خبر شنید گفت ای
دختر خوب کردی که مرا مخبر کردانیدی من علاجی در این
معامله بکنم باید که تو پسر را بوصال خود از روی مکر و
حیله بفلانه شب وعده بدهی وباو بگوی که فلان
شب بیا که من در بغل تو میخوابم اما بشرطی که با من در آن
وقتی متکلم نشوی ودر آنشب من بعوض تو بجای تو میخوابم
چون پسرم بیاید که در بغلم بخوابد من اورا تعلیم داده زجر
کنم دختر بحسب الامر وفرموده خاتون نش عمل نمود وپسر چون
بار دیگر نزد دختر آمده بقرار هر روز با دختر بنا پاشی
می کرد واظهار محبت مینمود دختر گفت ای پسر این
بار دانستم که تو در عشق من ثابت قدمی ومن ترا می
آزمودم اما قبول کردم که در فلان شب نزد من آیی و
در بغل من بخوابی بشرطی که در آن وقت سکنت
وخاموشی اختیار کرده با من متکلم نشوی پسر اینمعنی را
قبول کرد

قبول کرد تا در شب موعده پسر دختر آمد و مادر خود با
دختر مصلحت دیده بودند و در جای دختر خوابیده مادر
میخواست که او را زجر کند شیطان او را در وسوسه انداخته
مادر نیز تغیر نشد و تابع امر شیطانی نشده قبول کرد که پسر نیز
دخول کند القصه هر نوع که بود شهوت خواهش بر او غلبه
گشته بپایستن دخول کرد قضا را در همان ساعت از دخول
پسر نطفه در رحم مادر بسته و مادر دانست که آبستن
شده است بعد از دخول همانند هر دو از هم کناره کرده
هر کدام به بستر خود رفته خوابیدند و مادر همیشه
در فکر این معامله بود که مبادا سر نش فاش شود علی
الصباح که هنوز پسر و دختر همدیگر ندیده بودند مادر
پسر دختر را نزد خود طلبیده گفت من پسرم را بسیار
زجر و ترتیب کردم اما میترسم که مبادا تو در وسوسه
شیطان افتی و گرد ملامت بر دامن عصمت تو نشیند
پس باید که از خانه من بیرون رفته سر خود گیری و هر
جا که خواهی بروی القصه دختر را اخراج و خلعت داده
و راضی نموده و دلداری کرده از خانه اش بیرون کرد به
نوعی که پسر از این عمل قبیح که شب با مادر دخول کرده
است هیچ مخبر و آگاه نگشت و چون چند روزی که از
این واقعه گذشت مادر پسر را نیز بنزد خود خواند

وگفت ای جان مادر حالا تو بجوانی رسیده و برازنده شده
لایق تو نباشد که مانند دختران همیشه در کنج خانه
با زنان و با مادر نشینی باید که زر و زیور و مال و متاع
وحسن و جنس برداشته بر سبیل سودا و معامله بر
عزم تجارت و سوداگری بشهرهای و دیارهای اطراف
جانب دنیا بروی و جهان را به بینی همه سیر کرده باشی
وهم از سودا و معامله و فوق بهم رسانده باشی و هم
سود و سرمایهٔ خود در زیاد کرده باشی چنانکه در میان
عوام مشهور است که جهان گشته به از جهان خورده
است چون پسر این از مادر شنید بسیار خوشحال و مسرور
گشت او نیز بار و بند زخود را ببست و یراق سفر را گرفته
وعزم راه جزم کرده و مادر را وداع نموده روانه سفر شد
و مادر پسر خود تنها در آنخانه ماند و سبب بیرون کردن
دختر از آنخانه و فرستادن پسر را بسفر از بود که مبادا
از رازش آگاه نشوند و در میان مردم رسوا شود القصه
چون وضع حمل آن خاتون نزدیک رسید بهانه گرفته
از قوم و خویش کناره نموده بیک قریه رفت که کسی او را
نمی شناخت دران قریه در خانهٔ خلوتی بار حمل را بر زمین
گذاشته دختری زائید در همان روز آن دختر بدایه سپرده و
بجهت شیر دادنش و تربیت اش و اخراجاتش خرجی بدایه
داده

داده بعد از ان فارغ شدن در در ایندن خود تنها روانه
شهر شده بخانه خود آمد و آرام گرفت و چون مدت سه
سال از عمر دختر که زایده بود بگذشت اورا بنزد خود آورد
ببهانه آنکه یتیمه است اورا برضای خدا محافظت میکنم
تا بزرگ شود القصه تا مدت ده سال دختر را محافظت
و تربیت کرد تا بسن ده سالی رسید و بسیار مطبوع و
مقبول و صاحب جمال و براونده شد و بعد از مدت
ده سال پسرش که سفر و تجارت رفته بود باز آمد و مادر
از دیدن فرزندش بسیار مسرور و فرحناک شد و بعضی
ان دوستان و یاران و خویش ایشانرا بخانه خود طلبیده
مهمانی و ضیافت نمود و چون پسر را جوان قابل و براونده
و رشید و رسیده دید میخواست که کدخدایش کند صلاح
به پسر برد که ای جان ما در تنهای خدا را میرازد و زن
از برای مرد است و مرد از برای زن باید که کدخدای
را قبول کنی و شاهین نظر را جلوه گر سازی و در جای
خوب و سنگین و شریف بار فرو زاری تا از انجا دختری
جمیله خواسته ترا کدخدا کنم و چون پسر آن دختری
که در خانه نزد مادرش بود اورا دید عاشق و شیفته
اوگشت از قول مادر پسر چسپیده گفت ای مادر اگر
کدخدا میشوم همین دختری که در خانه ماست و تو

اورا بزرگ کردی با او کدخدا میشوم و اورا خواسته بعقد
خود درمیاورم و اگر نه هرچند جهد و کوشش کنی
که از دیگر دختر بخواهم هرگز قبول نمیکنم و گرد کدخدای
نمیگیرم الا بعقد این دختر مادر گفت ای جان مادر چرا
این کار جاهلانه میکنی باید که در میزان عقل بسنجی که
این دختر لایق تو نیست چراکه یتیمه است نه اصل
و نه نسبش ظاهر است و نه مال و جنس دختری
که نه اصلش را میدانی و نه چیزی دارد و دست تهی و مفلس
و پریشان و بی چیزی و یتیمه باشد تو از او چه میکنی
و اورا کجا میبری هرچند که مادر از این نوع سخنان گفت
پسر قبول نکرد و گفت ای مادر چرا بهرزه آهن سرد میکوبی
اگر صد هزار دختر پری و ماه برای ما بیاوری که من
نمیخواهم الا این دختر القصه مادر دید که پسر از جای
دیگر دختر قبول نمیکند لاعلاج گشته این دختر را برای
پسرش خواسته بعقد و نکاح آورد و چون مدتی از این
واقعه گذشت روز عزیز و متبرک رسید و آن روزی
بود که همه عیسویان بعادت معروف و مشهور خود
هر گناهی دارند یکی یکی بر سبیل تفسیر نزد پادری
اعتراف کنند و باو وانمایند از زن نیز در آن روز از گناهی
گذاشته بسیار خجل و منفعل و پشیمان گشته نزد پادری
آمد و گناه

آمد و گناه خود را مفصلاً به پادری عرض کرد پادری از
شنیدن این واقعه بسیار متعجب و حیران شد و گفت
ای خاتون این گناه تو بسیار بزرگست امید که خدای
تعالی از تقصیر تو گذشته ترا بیامرزد امّا شاید که راست
بگوی که پسر تو و دختر از این واقعه آگاه و مخبر شده
اندیا نه زن گفت که نه ایشان از این گناه هیچ خبر
ندارند و معصوم‌اند پادری گفت پس اگر همچونست
و ایشان خبر ندارند. با ایشان این معامله هیچ مگو
و ایشان را بمعصومیت خودیشان بگذار تا مدار خود را
بمعصومی گذرانیده بسر برند و آن زن را پادری دعای
خیر و آمرزش کرده و برکت داده براه خودش فرستاد
پس ای عزیزان مشاهده کنید و به بینید که بوسیلهٔ
این گناه چطور واقعهٔ عجیب و غریب روی نمود و ظاهر
گشت پس باید که از آن گناه کناره گیریم و خاموشی
بر دهن نهاده سکوت اختیار کنیم بسبب ست که آن
مفسدان که از این قسم فعل آورده اند در عذاب
الهی و عقاب نامتناهی گرفتار خواهند شد ای عزیزان
عبث نباشد که این قسم وحش مهیب و سهمناک
یعنی این نوع گناه در صدر و ظهور و اوریندان عمل نمودند
که تا از ایشان متوهّم گشته اجتناب نمایند

حقا که این گناه بسیار نقشی دیگر دارد اما از روی شرم
و خجالت خاموش گشته نمیتوانم که ظاهر بسازم و چون
تولّد در کار است بی جمع و دخول صورت نه بندد بنا بر
خدای تعالی بکدخدای رخصت داد تا اولاد حلال
زاده متولد گردد از این روشن است که کدخدایان را رخصت
نیست بنوعی که خواهند از همخوابه خود تمتّع یابند اما
بنوع و سلوک و عادت طبیعی که متعارف و معهود
است برای معمودی دنیا پس بانکه منع کنند نطفه
به بندد و بعکس سلوک طبیعت موافق خواهش
نفسانی از همره خودشان طمع کنند بخلاف این امر الهی
میکنند و از خدای عزّ و جلّ و از خود بسیار میرنجانند
مرد هوشیار دریابد قول این مکینه را نه همین آن
خدای کریم منع کرد این همه گناه های بانواع امّا نیز
تا در این طلسم نیفتیم اراده دارد که مطلق از مجال و
فرصت افتادن اجتناب نموده کناره گیریم بنوعی که
دست فضولی بدامن زن و دختر رساندن و بوسه
و کناره کردن و گفت و شنید فضولانه و نیّت بد بدل
گرفتن و چشم خواهش نفسانی را بکسی گشودن
اینهمه فرصت ساواد و این گناه اندازد پس کسی میخواهد
که پاک دامن باشد و این حکم الهی را بعمل آورد واجب
و لازم

ولازمست که از اینهمه فرصتها و عملهای فضولانه
اجتناب نماید متفکر باشیم که آنخدای کریم ظاهر و
باطن ما را تفحص و تجسس کنند و پاک طینتان را بسیار
دوست میدارد بدین سبب موافق رضایش عمل نمایم
وسعی و کوشش کنیم تا از اینهمه خیال فاسد و نیت بد
منزه گشته در نزد او پسندیده آییم نه همین آنان که در
عمل شنیع مشغول اند باین حکم الهی مخالفت کنند اما
نیز آنان که همدست اند و میانجی کنند و سبب اند که
دیگران گناه کنند همچون کسان از این خدای تعالی سیاست
و عقوبت فرماید و نیز آنانکه بوسیلهٔ سلوک بد خود
ایشان سبب اند که زن و دختر ایشان بتقلید
افتاده عمل ذمیمه و فعل قبیح نمایند و نیز آنانکه جیره و
نفقهٔ عیال را بقدر معاش و کفاف نمیدهند همه بخلاف
این حکم الهی میکنند و نیز آنانکه بوسیله سخن فضولانه
و نامعقول آنقدر لذت شهواتی روا نمایند که ساده
دلان را بضرب سکندری پندارند و گمراه شوند
بخلاف این امر الهی میکنند و نیز آنانکه بوسیلهٔ دوای کرم
شهوة خویشان را تیز کنند تا با حلال خود زیاد از قوة
طبیعت مباشرت کنند و کدخدای نمایند برعکس این
حکم الهی میروند نه همین خویشان اما نیز طبیبان

وعطاران که آگاه و مخبر گشته این دواها را میفروشند
واین قسم مصلحت میدهند و نیز آنانکه بوسیلهٔ جدو
وافسانگری خواندن معشوقان خود را آشفته کنند
تا خواهش بد نفسانی خود ایشان حاصل شوند باین
حکم بسیار تقصیر نمایند پسر ای عزیزان تا از اینهمه عمل
های ذمیمه اجتناب نمایم و منزه گردیم متفکر شویم
که دو راه است یکی آسمانی و یکی دوزخ راه آسمانی پاک
و صافست و من از اینهمه آلایش و آلوده گی و راه دوزخ
ناپاک مثل مرد غریب و مسافر که گاهگاهی گمراه میشود
شاید که معذور داریم چراکه در این گمراهی افتاد بدین
جهت که راه نمایا خود نداود اما بعد از آنکه کسی به او بر
خورده و دوچار شد و دستیاری نمود از این گمراهی بشاه
راه راست و مستقیم او را آورد اگر خودش باری دیگر
گمراه اختیار کند عذر ندارد بهمین نهج اگر کسی
در این دنیای خاکدان از روی نادانی و جاهلانی راه دوزخ
را طی نماید بدین سبب که بر دلالت و آمیزکار ندارد
اندکی عذر دارد و معذور است و دل این مکینه برای این قسم
کسان نرم گشته رحم میکنم اما بعد از آنکه او از این حکم
الهی استماع نمودند که چه را او گمراهی دوزخ و شاهراه را
و مستقیم آسمانی برآورد بلکه این پند و نصیحت قبول
نداشته

نداشته و راه گمراهی دوزخ اختیار کند حقا که پیش خدای
تعالی عذر ندارد و همچنین گمراه ناپاک دوزخ راه طی مینمود
بسیار انصاف نیست که در منزل دوزخ نزول کند و در عذاب
الهی معذب گردد پس شاید که کوشش نمایم و بسمع رضا
او از این حکم الهی مستمع باشیم که ما از این گمراهی بشام
اسمانی براورد ای عزیزان ان راه را طی نمایم و پاک طینت
باشیم و این کمینه برای انان که تا امروز الوده این امر گشته
اند مصلحت میدهم که پشیمان شوند کافیست که چند
این عمر دراین قسم عصیان و لذت شهوانی مشغول
گشتند اکنون ما هم روزگار گذشته خود داشته
استغفر الله بگوید و تاسف خورده ندامت برید
و بقای زندگانی و سلوک زیست خودرا در عمد
اوردن امر الهی صرف کرد تا خدای کریم از ما راضی و خشنود
گشته برکت دهد و در انبساط بهشت با پاک
طینتان و فرشتگان جای دهد و جاوید جاویدان
از شرف دیدارش بهرهمند شویم ان شا الله تعالی
اکنون اکتفا کردم از این حکم الهی پس در
بی حکم دیگر رویم و متکلم شویم

باب دهم در حکم هفتم از دین الهی که

مشتملست بدزدی و
خیانت نکردن

بعد از آن که خدای تعالی امر نمود که خون ناحق نکنیم
و نیز فرمود که قوم و خویشان را نیازاریم بوسیله زنا
بسیار معقولست که منع کند که بر مال و اموال و نقد
و جنس و متاع و هیچکس دست درازی نکنیم و زبان
و خیانت ننماییم بسیار صدق و انصافست که هر کس
از حق خود راضی گشته تمتع یابد و قانع شود و بتمام
فراغت و خوشدلی زیست نماید و شکر خدا بکند
امّا اینهمه سازکاری و فراغت دل بوسیله دزدی بر
طرف میشود بدین سبب آن خدای کریم امر فرمود که
دزدی نکنیم تا الفت و سازکاری باشد در میان اهل
بنی آدم روزی کسی پیش افلاطون رفته از آن روشن
ضمیر سوال کرد که ای بزرگ شما بفرمایید که سبب
چیست در میان اهل بنی آدم اینقدر شوری و فتوری
بهم رسیده است ان دنا متکلم گشته گفت که اینهمه
جنگ و مناقشه از این دو سخن است مال من و مال
تو پیدا شده است اگر کسی مالی میگیرد زود دستپاچه
میشویم و میگوییم که مال تو نیست مال من است و آن
از اینجا هر نوع دعوی بوقوع آید اما این کفته از هورا شان
و باریکی

وبار یک پنهان سوال کنم که سبب چیست تصور نمایم
که هرچه داریم مال ماست ومال دیگران معلوم است
که ازاین چهار طبع مخالف سرکش آفریده و مشترک اند
که هرکدام از ایشان صرف نمایند و برضای خود تمتعی
یابند همه نفسی که میکشیم هوا میکشیم و موافق ضرورت
خود صرف میکنیم و آتش وآب نیز بدین دستور است
پس از کجا آمد که قرص زمین همچون مشترک نیست
وچرا بعض مردم این عنصر را همچون منقسم کرده اند
وبتصرف خود آورده از انصاف است که هرچه
خدای تعالی برای همه آفرید و مشترک نمود که کسی
خاصه خود کند . مثلا اگر پادشاه هزار جریب مرغ
زاری برای مردم یک شهری شفقت کند تا همه مردم
آن شهر چهارپایان خود را دران مرغزار بچرانند
حقا که انصاف و مروة نباشد اگر بعضی آن ملک
مشترک را قسمت کرده بتصرف خود را آورد و رنجیده
وآزرده خاطر گشت بواسطه و خاصه خود داند حقا
که چون پادشاه ازاین معنی خبردار شود و رنجیده
وآزرده خاطر گردد بواسطه آنکه بخلاف امر و فرمانش
عمل نمودند همچون کرد آنخدای تعالی هرچه هست
آفریده دست مبارکش است واین عالم سفلی را برای

احل بنی آدم خلق نمود تا همه ازاین قرص زمین تمتع
یابند و مستفیض و بهره مند گردند و مساوی و الحصه
باشند پس تفاوت ازکجااست که بعضی تهی دست
اند و پریشان و ازاین قرص هیچ بهره نبرده اند و برخلاف
این جماعتی اند که مستغنی و متنعم و مالدار و توانگر
گشته اند و ازقرص را بتمامی یکی حصه کرده اند بجواب میگویم
که آن کار بهشت طریق صادر شد اول شاید دانست
که ابو البشر با اهل و عیال خود صاحبی کرد در این عالم سفلی
باین سبب بموافق رضای خود زمین را قسمت نمود و هر
ولد خود را باطراف جهان معین ساخت و بعد از طوفان
نوح ع م تمام این دنیای خاکدان بتصرف این پیغمبر بی
بود و آن بزرگوار زمین را بفرزندانش قسمت کرده
سه حصه نمود هر حصه را بیک فرزندش بخشید
چنانچه نام فرزندان مسمی بسام و حام و یافث بودند
و هر کدام را حصه از دنیا بخشید تا معموری کنند معلوم
است که هر کدام از حصه خود صاحب بودند و تمتع یافتند
بموافق رضای خودیشان و نیز هر کدام ازاین سه
نفر اولاد نوح ع م حصه خود را باری دیگر بولدان خود
قسمت کردند و بخشیدند بموافق رضای خودیشان
بنابرین که معموری و زیادتی بفرزندان و ملکشان

رسیده بودند بی آنکه هر کدام بحصهٔ همدیگر طمع داشته
باشند چنانچه هر کدام بحصهٔ خود راضی بودند، دو
شخصی که از رخصت و شفقت الهی یک جای و ملکی
و حصّه دارد انصافیست که او دیگری از آن ملک و از
آن جای تمتّع یابد بنوعی که راضی باشد بواسطهٔ
آنکه او قادر مطلق ضابط الکل است و بر همه اجزای
عالم صاحبی کند پس خدای تعالی غیر از آنکه نوح و اولاد
همچنین دنیا را قسمت کردند قادر است که موافق رضای
خود باری دیگر زمین را قسمت کند که بفلان و فلان
کس حصّهٔ معین نماید و آن شخص از آن ملک بموافق
رضای خود تمتّع یابد بی آنکه کسی با او گله و شکوه
داشته باشد و این ثابت شود از کتاب الهی چنانچه
در توریت مسطور است که خدای تعالی به بنی اسرائیل
بخشید غنیمت و مال و زرینه و جواهر و طلا و آلت
مصریان را و اگر آنقدر بود که بشرح نگنجد و غیر از این نیز
اموال و اجناس و ملک و املاک عمالقه و کنعانیان
را خدا تعالی بتصرف ایشان در آورد و بدین جهت
خدای تعالی پادشاهان سابق که از قدیم در آن ملک
مستقیم بودند و تمتّع می یافتند ایشان را از آن ملک
اخراج نمود و بقوم بنی اسرائیل ارزانی داشته در جای

ان پادشاهان قرار داد و از ان ملک بتمام فراغت و
ساز کاری دوران و معاش و مدار میکذرانیدند تا
روزی که بر صاحب خود حضرت عیسی ع م دست دراز
نموده بظلم و ستم بدار عشش کشیدند و مصلوب
کردند بجهت این ستم و ظلمی از ان ملک اخراج کشتند
و از ان روز قوم جهود در اجزای عالم پراکنده و متفرق
کشته در اسیری و عذاب الهی کرفتارند و از ان بلا که بر
سر ایشان افتاده بود پیغمبر ع م از روی وحی بنبوت قبل
از ان خبر داده بود بان سخن که در توریت مسطور است
که قضیب و پادشاهی از طایفه یهوده برطرف نمی
شود تا بیاید انکه نزول خواهد کرد و از وی عالمها منتظر
باشند قومها و این نبوت و رسالت یعقوب علیه
السلام کاملیت کرفت در روزکاری که حضرت
عیسی م متولد کشت بنوعی که در این عصر هیرودس نام
شخص که ظالم و ستمکار بود ان ملک یهود را بتحت تصرف
خود آورد بعد از ان بتصرف قیصر انتقال نمود و جهودان
ان قیصر را سجده کرده جزیه دادند و ان قیصر از عهد
و سلوک قبیح ایشان ازرده خاطر کشته تمام ملک
ایشان و شهر یاروشلیم را که قربانکاه بود خراب و
ویران نموده با زمین یکسان و برابر کرد و بعد از قتل

عام بلشکر

عام بیشمار و غنیمت بسیار برده ایشانرا الجا و اسیر کرد
چنانچه تنها در شهر یاروشلیم که حالا به بیت المقدس
مشهور است قریب دوازده هزار کس از زن و مرد و پسر
و دختر اسیر بردند چنانچه هر لک در حساب صد
هزار است و سبب این قتل عام و اسیری و خرابی این
طایفه بنابرین بود که حضرت مسیح را مصلوب
کردند و خدای تعالی نیز همچنین ظالمی را بر ایشان گماشت
تا انتقام و تلافی از ایشان باز یافت نماید و باعث
این قصه بر سبیل اجمال بو غلیست که قیصر پادشاهی
بت پرست بود و تمام روی زمین بتحت تصرف خود در
آورده بود غیر از ملک یاروشلیم که قبل از این ظالمی
و مصلوب حضرت عیسی با ایشان بسیار دوستی
و صلح و عزت و حرمت میکرد و این شهر را بتصرف
خود در آورده شخصی را بر سبیل نیابت و جانشین
باین شهر فرستاد و آن جانشین چون از خدمت قیصر
بسیار دور افتاده بود ظلم و ستم بسیار بان طایفه
میکرد ایشان از آن ظلم و ستم شکایت بقیصر کردند
قیصر آن جانشین را عزل کرده جانشین دیگر فرستاد
چون خواست خدای تعالی اینچنان تقدیر شده بود که
ایشان بلای معذب شوند آن جانشین دوم نیز بر

ایشان ظلم وستم بحساب کرد هرچند که قبل از آمدن
بر سر این طایفه عادل بودند بنوعی که همه در تنگی و اضطرار
افتادند باوجود مکرر از روی ضروریت و تنگی نیز بقیصر
شکایت کردند از ان جانشین دوم قیصر نیز اورا عزل کرده
جانشین سیم بر سر این طایفه فرستاد که در ظالمی وجباری
بمرتبه بود که زیاده از ان دو جانشین سابق بنوعی که باتفاق
ملازمان خانه بخانه سر زده میرفت وهرچه بدستش
می افتاد وبنظرش می آمد بظلم وستم وبضرب شلاق از
ایشان میگرفت این طایفه از اوبجان رسیده وبتنگ
آمده بتضرع وزاری باری دیگر از دست جانشین ثالث
شکایت بدرگاه قیصر بردند قیصر چون شکایت پی درپی
از ایشان دیده وان شکایتها را وسیله ساخت حمل
بر تقصیر وسرکشی وباغیگری ایشان کرد جانشین چهارم
فرستاد تا بهانه وعذر ایشان برطرف شود وان چهارم
بظلم بمرتبه میکرد که بهرخانه که سر زده میرفت وچیزی
میخواست ایشان نداشتند که بدهند بواسطه آنکه هر
چه داشتند جانشین سابق از ایشان گرفته بودند
وتهی دست گشته بودند چون جانشین چهارم چیزی
نمی دید ومحروم می شد از روی قهر وغضب ایشان را
بقصاص وقتل رسانیده میکشت وچون قوم این

همه

همه ظلم و ستم دیده و بجان رسیده همه سرکشی
کرده یاغی شدند و مسلح گشته بر سر جانشین چهارم
امده اورا کشتند با وجود اینهمه ظلم و ستم و جفا
و بلا که خدای تعالی بوسیلهٔ این چهار جانشین ستم
کار بر ایشان کاشت هنوز بر حال ایشان کفاف نبود
و خواست که همگی ان طایفه نیست و نابود و پوچ
کردند چون قیصر از سرکشی و یاغیگری ایشان مخبر
شده سپهسالار خود را مسمی بو اسپازیان با لشکر
گران سنگ بر سر ایشان فرستاد و چون ان لشکر تمامی
حوالی ان ملک را بتصرف در اورد و خراب و ویران
کردند و قلعهاء بیشمار غود ند و ایشان از ترس و صلابت
ان قلعهاء که مبادا بدست لشکر گرفتار ایند همگی زن
و بچه و اولاد خود ایشانرا بدست خود میکشتند
چنانچه بعضی کشته میشدند و بعضی از قلهٔ کوه
خود را بزیر میانداختند و بعضی خود را در دریا میانداخته
و خفه میکشتند غرض که خود بدست خود بر نفس
خود کشتن و خون ریختن بیشتر ظلم و ستم کردند
که لشکر قیصر غرض ظلم و ستم چند بر سر ایشان اورد
که انچه مذکور شد سهلترین همه ظلم و ستمها
است که دیگر ذکر خواهد شد القصه ان سپهسالار

بنوعی ظلم وستم وقتل عام بر ایشان کرد که تمام چهار
دست وپای ستران سپهیانش بایراق وسلاح
ایشان بخون ان طایفه غرق شد وهنوز از ان
ظلم راضی نشده شهر یاروشلیم را که بهان بزرکی وعظمت
بود محاصره نمود قضارا دران وقت بود که بواسطه
روز عید ومتبارک که از اطراف وجوانب قوم یهود
برای کذراندن قربان دران شهر بیحد وبیحصر جمع
شده بودند دراغال ان شهر را که بیت المقدس باشد
محاصره کردند وان قدر ظلم وبیداد وچیزهای عجیب
وبلاهای ناکون دران وقت محاصره کردن ان شهر
وبان طایفه واقع شد که این مکینه را مصنف این
نسخه بر حال تباه ایشان رحم امد ودلم بر عجز وضعف
ایشان سوخته کریه بسیار دست داد چنانچه در
وقت ان محاصره اول بلای که بر ایشان نازل شده
بود که هرچه جوانان دلاور ومردان پهلوان وشجاع
از طایفه جهودان بودند همه دستپاچکی واضطرا
اذوقه مسلح کشته که بر سر دشمن جلوریز تاخت
اوردند از غایت دستپاچکی واضطراب اذوقه ونفقه
که نداشتند بیتاب شده همان بر سر طایفه خود شا
میریختند وخانه بخانه سر زده میرفتند وهر

چیزی که از

چیز که از اذوقه و نفقه و غیره بر دست ایشان می
افتاد در زیر زمینها و در چاه ها و در کنجها مضبوط می
کردند و آن چیزها در مدت اندک روز همه ضایع
و تباه شده می پوشید و بلای دوم که بر ان قوم واقع
شدان بود که انجوانان پهلوانان و شجاع و دلاور که
سرزده بخانه ها میرفتند و انچه مییافتند پنهان
میکردند چون از اینحال پرداختند میخواستند که مال
فراوان بدست آورند بهانه که بزرگان و اربابان
و اکابران و اشراف شهر میخواستند که شهر را بدست
لشکر قیصر بسپارند ما ایشانرا میکشتیم این را بهانه
کرده سرزده خانه بخانه میرفتند هرجا بزرگان و اشراف را
میدیدند میکشتند و بایشانرا متصرف میشدند
بزرگ کاهنان مسمی بانانوس از این ظالمی و ستمکاری
خبردار شده حیران گشته و بدل سوزان و سینه بریان
بعوام الناس گفت که ای عزیزان شما مگر غیرت و تقلید
و تعصب ندارید چرا که میگذارید که بزرگان و اکابران
و اشراف شما بظلم و ستم بدست اجلاف و تولنکیان
شهر کشته شوند شما نیز مسلح شده از روی زور و
قوت و تقلید و غیرت و شجاعت بر ان ثمکه بجرام
چند که پرورده خاندان بزرگان این شهر بودند

وحالا فرصت بدستیشان افتاده همچون نمک حرامی
میکنند شما نیز ایشانرا بگیرید و بکشید و سیاست
کرده مگذارید که بزرگان و اشراف این شهر بظلم و
ستم بعبث و هرزه کشته شوند عوام الناس بحسب
الامر بزرگ کاهنان دلدار گشته بضرب پهلوانی
و شجاعت عمل نموده بران نمک حرامان تاختن آورده اند
و هرجا که میدیدند شان میکشتند و می بستند
و میخستند و نمیگذاشتند که بزرگان شهر کشته
کشته شوند القصه ایشان نیز بتنگ آمده عاجز
شدند و قرار بصلح و آشتی دادند اما یکنفر از ایشان
مسمی به جوهان از روی مکر و حیله و عداوت در نهانی
و خفیه از شهر بیرون آمده در شهر دیگر که در حوالی
یاوروشلیم بود با نجار قته یابی بهانه گفت بایشان
که بزرگ کاهنان میخواهد که شهررا دستک کرده به
لشکر قیصر بسپارد باین سبب که ما نمیخواهیم که شهر
را بدست دشمن بسپارد میه بر سر ما حمله آورده بسیار
از مارا کشته شد حالا من از شما مدد و معاونت میخواهم
که شهررا ازین تنگی خلاصی دهیم و نگذاریم که شهررا
بزرگ کاهنان بدست دشمن بسپارد ایشان این
قولرا از روی ساده دلی باور کرده غیرت و تعصب

و تقلید

وتقلید ایشان گرفته در دل شب قریب به بیست هزار
کس مسلح شده با ان یکنفر بنزدیک دروازهٔ شهر آمدند
و چون بزرگ کاهنان مذکور از آمدن ایشان مخبر شده
بود دروازه شهر را قایم کرد بنوعی که ایشان نتوانستند
که باندرون شهر در آیند قضارا که خدای تعالی زیاده
از لشکر قیصر بران قوم حمله آورده بود در آن شب بسیار
باران باریدن گرفت و رعد و صاعقهٔ و طوفان بسیار
بهم رسید بنوعی که ان بیست هزار نفر جفای بسیار
در ان شب خواه از جفای راه خواه از جفای باران و
صاعقه و طوفان کشیدند اما ان جماعت مذکوره که
یاغی شده میخواستند که بزرگان و اشراف شهر را به
کشند و جوهان ابشهر دیگر فرستاده بودند که کومک
و مدد بیاورد ایشان از آمدن جوهان و آوردن
بیست هزار کس بدروازه شهر ان شب خبر داشتند
و بر سر کشیکچیان و پاسبانان دروازه در آمده دیدند
که همه بخواب سنگین رفته اند فرصت یافته سوهانها
کشیدند و قفل و بند دروازه را بریدند و دروازه را
واکردند وان بیست هزار نفر از روی قهر و غضب
واز روی جفای باران و صاعقه کشیده باندرون
شهر ریخته داخل شدند و بسیار حمله بشهر آوردند

بنوعی که عوام الناس بسیار با بزرگان و اشراف شهر و
بزرگ کاهنان کشته شد و آنقدر خون آن شب در آن
شهر ریخته شد که بشرح راست نیاید و باز از آن خون
ریختن شب راضی نشده در طلوع صبح باری دیگر حمله
آور گشته عوام الناس بسیار کشته شد و کشتگان را از
دفن کردن منع کردند تا بحدی و بوی بد بسیار بشهر
پیچیدن گرفت بنوعی که نه پدر پسر را میتوانست دفن کند
و نه پسر پدر را و اگر چنانچه زنی یا پسری یا مادری
یا مردی برای کشتن شوهر یا پدر یا مادر یک آهی می
کشید در همان دم کشته میشد و عوام الناس چون سردار
نداشتند از روی ضرورت یک شخص ظالمی در بیرون شهر
بود که بدزدی و ظالمی و عیاری بسیار مشهور بود او را
باندرون شهر طلبیده سردار خود کردند و هر روز این
دو لشکر با همدیگر جنگ و جدال و قتال میکردند و آدم
بسیار در این میانه بعبث کشته میشدند و آن جوها
با لشکر خود قربانگاه را قلعه خود ساخت و آن لشکر
دیگر او را محاصره کردند و گرفتند و بسیار کس را کشتند
و آنقدر خون در قربانگاه ریخته شد که خون تا بزانو می
آمد و نمازگاه همه از خون آدم پلید و نجس گشت و همچنین
هر روز در میان ایشان جنگ و فتنه بود و هر کدام لشکر

که بر همدیگر

که بر همدیگر غالب میشدند سر زده بخانها میرفتند تخت
و تالان و تاراج میکردند و بغنیمت میبردند و برای خود
نیز نگاه میداشتند همه را در آتش انداخته میسوزاندند
پس ای عزیزان ملاحظه کنید که چه بلا بر سر این کوربا طنان
افتاد از بیرون لشکر گران سنگ قیصر شهر را محاصره
کرده بودند و از اندرون خود را میکشتند و خون
میریختند و در سوزاندن آذوقه و نفقه مشغول بودند
پس بکدامشان سرانجام خواهد یافت و هم چنون تنگی و
قحطی واقع شد که بشرح راست نیاید بنوعی که از ظالمان
خانه بخانه سرزده میرفتند و خانها را جست و جو
کرده از غله و آذوقه و اجناس هر چه می یافتند میبردند
و اگر چیزی نمی‌یافتند صاحب خانه را سیاست عظیم
میکردند و به شلاق میزدند که چون تو زنده البته چیزی
پنهان کرده با وجود که آن بیچاره چیزی نداشت و دست
تهی شده بود در زیر اشکنجه کشته میشد و کسی را که
نمیکشتند فقیران و مسکینان بودند که میدیدند
که از گرسنگی لاغر و ضعیف شده و چشمها بگود الـ
افتاده و زبان بیرون آمده ناچار با ایشان ترحم
کرده نمیکشتند بواسطه آنکه میدانستند و می یافتند
که از بیچیزی و گرسنگی زود کشته خواهند شد و دست

از کشتن ایشان باز میداشتند و هرچه توانگران
بودند که همه اموال و اجناس که داشتند مجموع را در پنهانی
خفیه میداشتند یک کیلهٔ غله میکرفتند آنرا پنهان و مخفی
چنانچه میخوردند و قناعت میکردند که کسی نفهمیدند
و از ابتداء دنیا تا انتها دنیا چنان تنگی و قحطی واقع
نشد که انچه ایشان خود بنفس خود کردند و بعضی از
ایشان از گرسنگی و جوع انقدر بیتابی میکردند که ان
یک کیلهٔ غله را نمیتوانستند که بپزند و بخورند انرا در
خفیه چنان خام میخوردند و بعضی نان نیم پخته و خمیر
که بسیار کرم کرم بود چنان که دهان را میسوزاند میخوردند
سبحان الله کار بجای رسید که مادر لقمه از دست و
دهان فرزند بدر میکرد و میخورد و فرزندان از دست
مادر و پدر میکرفتند و میخوردند که رحم در میانه بر
طرف شد و شوهر از دست زن و زن از دست
شوی لقمه را میربودند و اکل میکردند و مادر میدید
که فرزندش در بغل از گرسنگی جان میدهد و در عین
مردان بود و اگر لقمه در دهن او بدر آورده خود میخورد
و چون هرچیزی را که چنین پنهان و مخفی میخوردند
و درها و روزنها بسته بود چون از ظالمان میدیدند
که درها بسته است بزور و ستم از درها را شکسته

باندرون

باندرون میرفتند و چون میدیدند که مردم آنخانه
حالا تازه چیزی خورده اند که هنوز هضم نشده و به
تحلیل نرفته بود ایشانرا شکم پاره میکردند وان چیزرا
از شکم در آورده میخوردند و بچه شیرخواره خود یک
پاره کی برطرف شد بواسطهٔ انکه شیر ایشان همه
خشکید از کرسنکی و بچه ها همه میمردند و مردم و
هر ساعت آنقدر زن و مرد از پیر و جوانان در
شارعها از کرسنکی میافتادند و میمردند که مجال
نداشتند که کفن و دفن کنند آخر همه و اینجا مردکان را
جمع میکردند در کوچها وان کوچه را می بستند که دیگر
تردد نمیتوانستند کردن و ظالمی ایشان بمرتبهٔ رسیده
بود که چون در سر راه ها کسی را می دیدند که از کرسنکی
نیمجان کشته بود شمشیر کشیده سقولمه میزدند
و از بیچاره و امیکشتند و بقبرستانها و قبورهای
رفتند و مرده کانرا از کور بدر آورده کفنشانرا بر می
داشتند و برهنه میکردند و قحطی بمرتبهٔ ایشانرا
عاجز کرده بود که اگر ده روز گریه می کردند یکقطرهٔ اشک
و رطوبت از چشمشان بدر نمی آمد چنانچه همه
رطوبت وجود ایشان خشک شده بود القصّه
قحطی بمرتبهٔ دست داد که از تنکی همه کاه و بورمه

خشک و سرکین حیوانات و پوست بجام اسبان را
ولاک پوشت و وزغ میخورند بعوذ بالله چگویم که زبان
تاب گفتن و گوش تاب شنیدن ندارد کار بجای رسیده
که مادر بچه خودرا میخورد چون بیشتر ازین ذکر کردن گنجایش
ندارد که خدای تعالی مبادا ملالت مستمعان شود بدین
این دو کلمه اکتفا شد چنانچه یکزن خاتون که از اکابر
واشراف بود از شهری دیگر بشهر یاروشلیم آمده بود
ومال ومتاع واجناس وآذوقه بسیار با خود آورده
بود که قربانی خودرا بگذراند واز ظالمان بران ضعیفه
دست یافته یکبارجه مال واموال واجناس وآذوقه
ان بیچاره را دزدیدند وباینها نیز راضی نشدند که دیگر
مزاحم ان خاتون آدمی نشوند هر بار میامدند بزور وستم
رخوتی که در برش بود از پیرهن وزیر جامه از تنش
کنده میبردند واز خاتون بجان رسیده باز ظالمان
میگفت گاه بتضرع و زاری گاه بدرشتی که رحم بحال
من کرده و شمشیر کشیده مرا بکشید واز ظالمان
نمیخواستند که اورا بکشند روزی که از گرسنگی و تنگی
بجان رسیده بنوعی که روزها در شکمش خشکیده
بود و دلش لیسه میرفت و بیتابی میکرد از زندگانی خود
بتنگ آمده و محروم گشته بچه خودرا در برابر خودش
نشاند

نشاند و کفت ای جان مادر بدانکه من میمیرم و ترا بامید
که میکذارم بهترانست که ترا بخورم و باعث حیات
مادر شوی و این کفتکو بود که ان طفلک را خفه کرد
و دو حصّه نمود یکحصّه را کباب کرد و خورد و حصّه
دیکر را پنهان کرد که وقتی دیکر بخورد در این کار مشغول
بود که اخر ظالمان بوی کباب شنیده دوان دوان
امدند و باندرون خانه رفتند و ان خاتون ضعیفه
را بسیار تهیب و ازار کردند که بیاورید برای ما هر چیز
که خورده اخر ضعیفه از تنکی دیوانه کشته ان یکحصّه
بچه را که نکاه داشته بود هار شده از روی درشتی
و هاری پیش ایشان حاضر کرد و از روی شفقت کفت
خوش باشید بخورید اینست که بچه خود را کشته نیم
حصّه را خود خورده ام و نیز حصّه دیکر برای شما نکاه
داشته ام چون ان ظالمان ان بچه کشته را دیدند حیران
شده سر خجالت پیش انداخته راه خود را پیش کرفته
و برفتند و حضرت مسیح ع م این واقعه را پیشتر از
وقوع پیش بنی اسرائیل کرده بود وقتی که ان حضرت
را میبردند که مصلوب کنند روی بشهر یاروشلیم
کرد و کفت وای بر تو ای شهر که چون خراب خواهی شد
بنوعی که سنکی بالای سنکی بر تو نخواهد ماند

وای بر زنان که دران روز کار آبستن شوند وای براه
بچکان که دران روز کار از مادر متولد شوند و شیر
خورند القصه که دران شهر این واقعهٔ هایله یازده
هزار لک از آدمیان از مرد و زن و پیر و جوان و پسر
و دختر و بچه شیرخواره از گرسنگی و قحطی و تنگی و ضرب
شمشیر کشته شدند و چه از قحطی و گرسنگی مردند و
از جماعت دزدان و ظالمان و ستمکاران مذکور که
یاغی شده بودند و چون ظلم و ستم که بران شهر کردند
ایشان همه خنجر کشیده خود بخود میزدند و کشته می
شدند بعد از آن لشکر قیصر بان شهر در آمدند چون آن
حال و ان ظلم و ستمگران مرده گان را که به بالای هم
ریخته بودند بدیدند حیران و متعجب ماندند و انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفتند با وجود که کافر و بت پرست
بودند لیکن سپهسالار گفت که من قسم میخورم بخداوند
و بتان خود که من ان خرابی نمیکردم و نیز اکنون نکردم
گناه من نیست گناه خودشان است و دیگر هرچه از آن
ظالمان باقی مانده بودند از جوانان و ساده رویان و
و ما جنجال و روی شناس ایشانرا بند و زنجیر کرده که
بجهت تماشا و قانون فتح بخدمت قیصر برند و هرچه
از جوانان نورسیده بودند که در سن ده بیست سال
بودند.

بودند جماعتی از ایشانرا بند و زنجیر کرده فرستادند
بمصر که در انجا در معدنیات فعلگی کنند و کار نمایند
و جماعتی دیگر بشهرها و اطراف و جوانب فرستادند
که یا بضرب شمشیر کشته شوند یا در پیش جانوران
درنده انداخته پاره پاره کنند تا قیصر تماشا نماید و
هرچه از ایشان که بزرگتر از اینها بودند باسیری و بندگی
فروختند و در تمام اجزای عالم پراکنده شدند و تا
امروز قوم جهودان بعذاب الهی گرفتار اند کجا حالا است
پادشاه خود ایشان و کجا است ملک و املاک خود شان
کجا کاهنان و بزرگان کجا است قربانگاه و جای قربانها
اینهمه پوچ و نابود گشته است ای عزیزان که این
خدای کریم فرزندان خود را همچون شلاقی زد غیر از این
طایفه را پس از کجا آمد این همه بلا و غضب الهی که بر سر ایشان
افتاد ما خوب میدانیم که سبب ان گناه که از ایشان
ظاهر شد که خداوند خود را حضرت عیسی را مصلوب
کردند اما این کور باطنان گناه خود را هنوز نیافتند و از
ان پشیمان و منفعل و خجل نشده استغفار نکردند
اما بخلاف هر روز منتظر آمدن حضرت عیسی اند البته
که بار دیگر خواهد آمدن اما در روز قیامت خواهد آمد
تا از این ملعونان و کور باطنان دیوان کند و انتقام

سخت بکشد ابدالاباد. پس اگر کسی بپرسد که سررشتهٔ
این کجا است باین سبب این کلمه ذکر شد تا با جهود آ
مباحثه کنید و تعلیم بدهید و در معنی دیگر آوردم که
تا روشنتر شود که آنخدای تعالی مالک الملک است و هر وقت
که میخواهد صاحب مجازی و عاریتی را اخراج کند و بدیگران
بسپارد تا متصرف شوند و حقا که ایشان از روی انصاف
میتوانند گفت که مال مدنست، سیم روشن است که کسی
میتواند گفت که این ملک مال من است با اختیار و رضا
قوم و رعایا و آن بنوعی که چون جمیع قوم و رعایا و عوام
الناس متفق شوند و بتمام اختیار و رضا و رغبت قبول
دارند که فلان شخص ایشانرا صاحبی کرده بر سر ایشان
پادشاهی کند و حکم راند و رعایا و قوم ویرا سجده نموده
و اورا همیشه پادشاه دانسته بتمام اختیار و رضا و
رغبت و خوشدلی اطاعت امر او نموده محکوم حکمش
باشند و آنچه لازمهٔ پادشاهی و حکمرانی و هرساله مال
و اخراجاتی و مال و جهاتی که متفاوقست رعایا بدهند و آن
ثابت شود از تاریخ چنانچه راویان گویند که در زمان
قدیم ملک این کیمنه که انگا، فرنسه باشد اول بدست
تصرف قیصر در آمده بود و چون آن طایفه فرنسه از
روی یکانگی و یکجهتی همیشه با قیصر در حربها و جنگها

و در مسافرت و در سفر و در حضر و در زمان محاربهٔ
دشمن که بتمام شجاعت و جگرداری جنگ میکردند
و خصم غالب شده شکست میدادند و در همه
خدمت ثابت قدم بودند بنوعی که قیصر همیشه از
ایشان راضی و شاکر بود و بحکم پاداش و جلدو ایشان
را سرافراز نمود و امر کرد که مدت ده سال قوم و رعایا
فرنسه از ادنی و اعلا و بزرگ و کوچک مسلم باشند
که مال و مهمات و اخراجات دیوان و جزیه بسر
کار قیصر ندهند و مدت ده سال آزاد و مسلم
باشند و چون بعد از انقضای اینهمه این مدت
که ده سال بسر آمد قوم فرنسه سرکشی نموده روتاب
کشیدند و همه متفق شده در این قرار دادند که همیشه
مسلم باشند از میان خود ایشان شخصی عاقل و
دانا و شجاع و دلیری برگزیده گفتند که ما دیگر اطاعت
قیصر و پادشاه بیگانه نمیتوانیم کرد و هر سال این همه
مال و مهمات و اخراجات نمیتوانیم کشید شاید که تو
پادشاه و حاکم و فرمان روای ما باشی القصه که او را
پادشاه خود کردند و بر تخت دولت و پادشاهی نشاندند
و در همانساعت ویرا سجده کرده دعا و ثنای پادشاهی
بجای آوردند و از قوم و از الکه بدینجهت که بقوة باز

وشمشیر خود ایشان ازادی حاصل کردند مسمی بفرنک
کششد یعنی ازاد از جزیه و از ان روز تا امروز هر بنده
و اسیری که در ملک فرنسه برسد از اسیری و بندگی خلاصی
یافته سر خود کردند و صاحب بر انکس هیچ دعوی و عذر
نتواند اورد و ان ملک تا امروز که یکهزار و ششصد
و پنجا سال است بقا یافت و از شفقت الهی و برکت
آسمانی بسیار شرف و سرافراز شده است و از این
فیض است که مهران پادشاه از آسمان نزول نمود و
نیز از خدای تعالی قدرت و توانای داد که دست با فیض
اش را چون بمرض خوره کسی داشته باشد برساند و لمس
کند و این عبارت را بگوید پادشاه فرنسه دست بتو
رساند الله تعالی شفا دهد و نشان چلیپا بر ان کشیده
جماندم باذن الله تعالی ان کس از ان مرض مهلکه خلاص
شده می میشود و این قول ثابت و ظاهر است نه از تخمین
این کمینه بلکه از هزاران هزار گواه که در اجزاء عالم پراکنده
شده اند که از دست ان پادشاه عالیجان شفا یافته و
نیز هر روز یابند، چهارم بسبیل میراث بسیار انصاف
است که از ملک اجداد ان که پشت بر پشت بر سبیل
میراث بها رسید و تمتع یافته میراث خود باشیم
مانند که پادشاه فارس از ملک خود متصرف شده

است پنجم

است پنجم چون میخریم بسیار حلال و صدقست
که متصرف میشویم از ان ملک که بزر ونقد خریدیم
و در پیش قاضی بگواهی و قباله ساختیم ششم انچه
می اید بسبب پیشکشی حلالست که از ان ملک متصرف
شویم بواسطه انکه صاحب بر ملک خود صاحبی کند
واکر صاحب ملک خود را بکسی شفقت کند و بدهد
انصافست پیش خالق و مخلوق که متصرف شویم
و از ان ملک تمتع یابیم مانند پدر بزرگ مسیحیان که
ویرا پاپا میکوییم در این روزکار بسیار ملک متصرف
شده است و قادر است که لشکر کران سنک کشیده
بجنک مخالفان دین برود اینهمه ملکها و دولتمندیها
او قدرت و بازویش حاصل نکرد اما بسبب پیشکش
و شفقت پادشاهان عیسویان از ان قادر ملک
تمتع یابد هفتم چون پادشاه بجنک حلال رود
و ان ملک را بضرب شمشیر ابدار و قوه بازویش کرفته
بتصرف خود در اورد انصافست که از ان ملک متصرف
شود چنانچه در تاریخ خواندیم که یکه سواری شریف
سرشت و بکزاده از ملک فرنسه با لشکر کران سنک
و سپاه بیشمار روزی بکشتی نشسته از دریا کذشت
و ملک یاروشلیم و زمین سیریه بتصرف خود در

آورد بعد از این فتح برضای پادشاهان دیگر دیگر پادشاه
یاروشلیم خوانده شد، هشتم وقت که قوم و رعایا
متفق گشته قبول دارند که کسی ملک ایشانرا متصرف
شود که قبل از این از روی ظلم و ستم بتصرف خود در
آورده بود و بحرام متصرف گشته بود بعد از آن که
قوم واضح است که بر ایشان این قسم ظالم صاحبی کند تمرّد
حرام نیست بلکه حلالست و بسیار انصافست که از
آن ملک متصرف شود و آنانکه این ملک را قصد دارند
بخلاف این امر الهی میکنند این نیست هشتم روش که کسی
میتواند گفت که آن ملک و اچیز مال من است و آنانکه
دست تطاول بر آن چیز دراز کنند و عزم نمایند بخلاف
این امر الهی میکنند و مانند دزدان معذب الهی خواهند
شد و چون از این گناه چند نوعست شاید که همه را
بتفصیل بگویم و خاطر نشان کنیم ان شا الله تعالی
اول غصوب است چون بظلم و ستم مال کسی را می
قاپیم و میربائیم آن گناهست که خدای تعالی منع
کرده دوزخی و مقدس یا این سخن غصوب را میخواهید
و آرزو میکنید انقدر آن گناه بنزد خدای تعالی بد می
نماید که نه همین فرموده که آن عمل ذمیمه احتراز کنیم
اما نیز امر نموده که آرزو ننمائیم و بر مال کسی دیده طمع

نگشائیم

مکشاییم و این گناه بچند نوع صادر شود و بظهور آید
اول آنانکه بظلم و ستم ملک کسی را بتصرف خود در
آورد ، دوم آنانکه بر رعایا و زیر دستان خود آنقدر
اخراجات کماوند که در زیر آن بار سنگین بنالند
واه کشند ، سیم سپاهیان که از مواجب خود رضای
نگشته و قانع نشده دست تطاول و تعدی بمال
رعایا دراز کنند ، چهارم آنانکه میدزدند ، پنجم
آنانکه مسلمانرا بدزدند و بکافران بفروشند پس از نوع
اول متکلم شویم و بران قرار کنیم که آنانکه بظلم و ستم
ملک کسی را بتصرف خود در آورند بخلاف این امر الهی
میکنند و شاید که واپس دهند نه همین آن ملک را اما
نیز برای نقصان و خرابی که لشکرش را در آن سرزمین
انداخت لازم است که تلافی کنند و عذر آنرا بخواهند و آن
قوم را راضی نمایند تا آن خدای کارساز از ایشان خوشنود
گردد و اگر این کار نکنند و عوض ندهند البته که آنقدر
مطلق از ایشان کینه و انتقام گیرد و نگذارد که دشمن
صعب روی نموده در ملکشان آید و قتل عام بسیار
کرده خرابی در همه جا اندازد و این ظالمی و ستمکاری
که با دیگران کردند بر سر ایشان افتد بواسطه آنکه ظلم
و ستمکاری نزد خدای تعالی خوش نیاید و همیشه از این

قسم ظالمان تلافی کرده معذب خود ساخت وان
ثابت شود از کفتار پیغمبران سابق اشعیا پیغمبر ع م
یا بنی قسم ظالمان غضبناک کشته میکوید وای بر شما
که حرام غنیمت کیند چواسطهٔ انکه از شما نیز غنیمت خواهند
کرد ودر تواریخ خواندم که هزاران هزار پادشاهان ظلم
وستمکار بودند در روزکار سابق که بهمدیکر بسیار ظلم
وجور کردند اما آخر الامر چه شد همه هیچ ونابود کشتند
بنوعی که هیچ اثر واثار از ایشان نماند غیر از نام ظلم وکار
سیروس وداریوس یعنی ملک سیریانرا تالان کردند که اول
پادشاه خود شان بخت النصر ان ملکرا بتمام ظالمی وستمکار
بتصرف خود درآورده بعد داریوس پسر بخت النصر را
مسمی ببالتازار شکست داد واینهمه ملکرا به تحت تصرف
خود درآورد بعد از ان از یونان زمین پادشاهی برخاست
مسمی با اسکندر عظیم واو انقدر قوی شد که داریوس
را شکست داده بر او غالب آمد وداریوس بتنک آمده
خواست که بصلحه قرار بدهد اسکندر نخواست واو ز رو
تکبری کفت که همچنانکه در اسمان یک افتاب است در
عالم نیز یک اسکندر کافیست وان ملک را که داریوس
بظلم وستم بتصرف خود درآورد بجهمی دستور اسکندر
نیز بتصرف خود درآورد واوازه خود وعسکرش وسلاحش

انقدر در

انقدر در عالم به پیچید که ترس و لرزه او تمام روی زمین را
فرو گرفت و در این سخن یک حکایت خوش می آید، روی
چنین گوید که یکی در دریا دزدی و حرامیگری میکرد او را
گرفته بنزد اسکندر آوردند تا موافق ظالمیش وی را عذاب
کند اسکندر از وی سوال نمود که ای دزد که سبب چیست
که وسوسه شیطان ترا راهزنی می نمود و چه چیز ترا بر این
داشت که دست تطاول بر کشتی و مال مردم دراز کنی
و همچنین عمر عزیز خود را بدزدی و عملهای شنیع تلف
نمای و در امر دزدی مشغول شوی آن دزد در جواب
گفت که ای پادشاه آگاه و خبیر باش همچنین دستور که
تو ملکها را بدست آوری و تصرف خود کنی من کشتی را
و مال مردم را میگیرم و حاصل کنم اما بدین جهت که من
با یک کشتی کوچک دزدی و راهزنی میکنم و مال مردم
میگیرم قطاع الطریق و دزد دریا مرا میخوانند اما شما
که ملکهای بزرگ و بندهای وسیع میگیری با لشکر
گران سنگ ترا پادشاه و خواندگار مینامند ما یقین
است که در میان ما دیگر تفاوت نیست که تو دزد
بزرگی و من دزد کوچک من از روی ضرورت و تنگی می
دزدم و تو بدیده طمع اما معلوم است که خدای تعالی
از اینهمه راه زنان و ستمکاران کینه و انتقام گرفت

بدین سبب پادشاه دیکو افزید که این همه بزرکی و تکبری
اسکندر را هیچ و نابود کرد و در یک طرفه العین بر طرف
نمود بنوع که از روم ملکی بر خواست نامش قیصر و او ان
قدر بزرک و قوی شد که تمام پادشاهی اسکندر را در
هم شکست و در کتاب الهی واضح تر کرده که چطور خدا
تعالی از این قسم ظالمان انتقام کرفت در توریت مسطور
است که سرداران و سپاهسالار طایفه مدین تمام
ظالم و ستمکار بودند ملک بنی اسرائیل و همه ملک خود
ایشان را بتصرف خود در آوردند اما خدای تعالی از این
ستمکاری انتقام کرفت و سپهسالار از طایفه بنی اسرائیل
با سیصد جوان سپاهی بجنک ستمکاران رفت
با وجود که بیشمار و بیحد و حصر بودند لیکن آن سپهسالار
با آن سیصد جوان انقدر دلیری نمود که این غنیم را به
ضرب شمشیر ابدار همه را قتل عام کرد و باوی دیکر در
ملک خود شان تمام فراغت و سلکا و سازکاری متوطن
کشتند و در جای دیکر مسطور است که طایفه دیکر
مسمی بعمالقه تمام ظالم و ستمکار بلد سیزلک کرفتند
که تختکاه پادشاه داود بود بسیار غنیمت کرفته همه
قوم و زنان داود را اسیر کردند و باز کشتند چون
داود باز کشت از دیدن این نوع تماشا انقدر ملول

و دماغ خسته شد

ودماغش خشک شد که بیهوش افتاد چون هوشیار شد
بدرگاه الهی متوجه گشته مناجات نمود و دعایش
بشرف اجابت رسید و خدای تعالی در دلش کشف
کرد که دلیر شده برو باین امید که برایشان غالب شوی
داود از وحی الهی دلیر گشت و جلوریز بر سر ان ظالمان
ریخت و همه را قتل عام نمود و همه را دو نیم دو نیم
قلم کرد و با همه غنیمت و اسیری واپس آورد و بشهر
تختگاهش مسرور و شادان ازین فتح در آمد و شکر
و سپاس بدرگاه الهی بجای آورد القصه که این قسم ظالما
از دست انتقام خدای قدرت نمای نتوانند گریخت امنیت
نیست برای ایشان در تمام دنیا القصه البته که روزی
آید که از قادر مطلق ازایشان انتقام گرفته بعذاب
خود گرفتار کند اما بخلاف این برکت دهد ایشان را که از
ملک خود راضی و شاکر بود و بان قناعت کند و بملک
دیگران طمع و توقع نداشته باشد و اگر چنانچه ظالمی
و ستمکاری مزاحمت بحال او رساند با و خواهد که
بهمراه بکاودان وقت رخصت و لازمست که مانند
داود عزم دلیری نموده بر سر او تختی آورد و اورا قلع
نماید و ملکش را بتصرف خود در آورد ، دوم بخلاف
این امر الهی میکنند آنانکه از زیردستان و از رعایای

خود شان اخراجات زیادتی به تعدّی و بزور میخواهند
و میگیرند یقین است که هرگاه پادشاه خواهد که رعایا
خود را در تحت ظلّ فرخنده اش از شر از هر نوع بلا و مکاید
دشمن ایمن نگاه دارد پس واجب و لازم است که خرج
بسیار صرف نماید بدین سبب رخصتست که باج
و خراج از رعایاء خود بگیرد اما از روی انصاف و عدل
و دادگری نه از روی ظلم و ستم و جبّاری مثل چوپان
از میش و کله خود پشم زیاده میچیند تا برای خود ظرف
ملبوس سازد و خود را بپوشاند اما گرگ درنده میش
را زنده بوده خونش را بمکد و گوشتش را پاک میخورد
بهمین دستور پادشاه نیز مانند چوپان میش و کله
خود را میچراند و از هر نوع بلاها محفوظ دارد پس
رخصتست که پشم زیاده بچینند یعنی از زیردستان
خراج بستانند برای اخراجاتی که ضرور باشند بموافق
برگزیش اما گرگ یعنی ظالم نه همین خراج میگیرد اما خون
را نیز مکیده گوشت ایشان را پاک میخورد و این کار چوپان
نیست بلکه کار گرگ است این کار لایق ستمکار است
نه پادشاه پس شاید که پادشاه خراج از رعایا بگیرد
اما نه آنقدر که رعایا دست تنگ گشته بعجز رسیده
در زیر این بار سنگین در دلهای شب یا سحرگاهی نیز

آهی

آمد که این نامها بفرستند بعد از آن خدای تعالی
آن تیرها را بهدف اجابت رسانده و بحال آن ضعیف
بچشم ترحم نظر کرده علاج آن قوی را بیکطرفة العین
خان و مانش را برهم زند و از روی تخت دولت برده و
تخت نکبت نشانده نابو کنار کرد اند همچنانکه بدستور سابق
نظر کرد بقوم خود بنی اسرائیل که بعاجزی و ضعیفی در زیر دست
ظلم و جباری پادشاه ملک مصر فرعون گرفتار بودند
که از ایشان باج و خراج بسیار و زیاده از انصاف می
گرفت بدین سبب الخدای کریم از این قسم پادشاه
ظالم و ستمکار سخت انتقام و تدارک گرفت که در توریت
مسطور است و درین نسخه نقل نکردم تا مستمعان را
ملالتی نباشد پس همچنانکه مذکور شد اولی آن است
که پادشاه باید که آگاه و خبردار باشد که خدای تعالی ورا
بسیار سرافراز نموده و بر رعایای خود بالادست کرده تا
چوپان گماشت تا ایشان را در مرغزار و چراگاه خوب
بچراند اگر در عوض چراندن خودن ایشان را میمکد و گوشت
ایشان را میخورد حقا که چوپان نیست بلکه گرگ درنده
است والبته روزی آید که آن قادر مطلق آن گرگ
از آغل گله خود بیرون کرده اخراج نماید و بهر نوع
عقوبتش معذب سازد ایشان اند که با بنی حکم

آلمی مخالفت کنند وهمچون عمل کردن کارهی سبب است
که رعایا یاغی وطاغی میشوند همچون که در گلستان مسطور
است که یکی از ملوک عرب بیسیار ظالم وستمکار بود
همچنانکه خلق از نهایت فعلش بجان آمده از کربت غربتش
راه غربت پیش گرفته اند وچون رعایا نکشدند دشمنی
از هر طرف زور آوردند بیت هرکه فریادرس روز
مصیبت خواهد گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
بنده حلقه بگوش از ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه
شود حلقه بگوش چنانچه حکایت دیگر نقل کنم که در
در توریه مسطور است که بعد از فوت سلیمان پسرش
مسمی برحبعام بر سریر دولت بجای پدر بر تخت نشست
همه قوم ورعایا متفق گشته نزد او آمده ویرا سجده
عظیم کردند واز پای بوسش مشرف گشتند بعد از
تعظیم ولوازم خدمات بجای آورده روزی همه رعایا
وقوم مجتمع شده در بارگاه شاه رحبعام آمدند
وتمام عاجزی وافتادگی وفروتنی عرض نموده التماس
کردند که بچشم ترحم بر حال ایشان نظر کند وبرحمت
آمده از اخراجات وباج وزیادتی بسیار که سلیمان
بر ایشان گذاشته بود خلاصی دهد پادشاه گفت
سه روز صبر کنند تا من درین باب فکری وتاملی
کنم

کنم بعد از سه روز بگوید که چه باید کرد در این مدت
پادشاه با اکابران و وزراء و دبیران و ارکان دولت
مجمعی ساخته از ایشان مصلحت خواست ایشان در
جواب گفتند در پایه شاه سلامت باشد اگر میخواهی که
تاج پادشاهی و دولت بر سر تو استقامی داشته باشد
و مستدام باشد و خلق همیشه بر درگاه با در کاهت
ایند باید که لطف و شفقت کنی و پادشاهی کرم باید
تا رعایا با و گرویند رحمت شاید تا در تباه دولتش ایمن
نشیند، بیت، نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ
چوپانی، پادشاهی که طرح ظلم افکند، پای دیوار ملک
خویش بکند، مگر این پند شیخان و ارکان دولت موافق
طبعش نیامد و روی از این سخن در هم کشید و جماعت
جوانان جاهل و ناقص العقل در درگاهش جمع گشته
از ایشان باز دیگر مصلحت گرفت و این همه جوانان
از روی خوش طبعی و خوش آمد بخلاف شیخان جواب
داده و صلاح دوران دیده گفتند که پادشاه باید
که با این قوم بگوید که اگر پدرم شما را با تسمه شلاق
میزد من شما را با عقرب جور و جفا و زجر و توبیخ و
سیاست میفرمایم این مصلحت ناموافق ملکرا بسیار
خوش افتاد روز وعده که رسید رعایا را جواب داد

بتمام تندی و درشتی قومی چون دیدند که دل پادشاه
نرم نمیشود و بر حال جفای خود شان مترحم نباشد
دو جماعة عاجز آمده از در کاهش بر ایشان کششد
و ده حصه از قوم و رعایایش یاغی و طاغی شدند و سرکش
کشتند و پادشاه دیگر در میانه خویشان نصب
کردند بعد از ان لشکر کشیده بر سر پادشاه سابق که
پسر سلیمان بود تاختن آوردند و بسیار کشش و قتل
عام نمودند پس پسر سلیمان خواست که تا از ظلم و ستم
ایشان ایمن کرده با دو حصه دیگر از رعایا و قوم خود
که از ان ده حصه یاغی تتمه مانده بودند روی بگریز و فرار
آوردند از این حکایت ظاهر و هویدا است که ظالم و ستم
کاری خدای تعالی بسیار میرنجاند و همیشه از این قسم ظالمان
انتقام میکیرد اما پادشاه که مانند چوپان رعایای خود
رامیراند البته که این حکم الهی بجای آورد بدین سبب
شاید که مسرور و شادان منتظر باشد که برکت الهی بر
سرش افتد و امیدوار باشد که همچنانکه او خدای که هم ویرا
در این عالم سفلی باعلی مراتب سرافراز نمود نیز در عالم
علوی جای و از صحبت پاکان مشرف کند بخلاف این
حکم الهی میکنند از نسپاهیان که از مواجب خود راضی
نشده و بان قناعت نکرده دست تطاول بمال ذیرکتا

دراز کنند

دراز کنند و ظلم و ستم بجای آورند حقّا که تا امر زبیده
شوند و انخدای کریم و الّا خود راضی و خشنود کنند باید
که حقّ هرکسی را واپس بدهند و اگر آن ظلم و ستم از تقصیرا
سپهسالار و سرهنگان پدید آمده است شاید که خودش
واپس دهند هرچه که سپاهیان گرفته اند اما اگر اینهمه
ظلم و ستم بر ملک دشمن پدید آمده است نشاید که تلافی
دهند بواسطهٔ آنکه رخصتست از غنیم غنیمت گرفتن
و در انجیل مقدّس مسطور است که آن هنگام که یوحنّا
معمودانی در بیابان اردان مباحثه میداشت و از هرطرف
مردمان بنزد او می آمدند تا از آن فاضل واقعی پند و نصیحت
گیرند نیز سپاهیان بنزدش می آمدند و از او پرسیدند
که ای آموزگار ما چه کنیم تا در آسمان بنویسان عالیشا
متکلم گشته فرمود که ای عزیزان از مواجب خود راضی و
شاکر شده قناعت نمایید و دست تطاول بر رعایاء
ملک دراز نکنید و هیچ ظلم و ستم از شما صادر نشود
اینست پندان فصیح کلام شاید که در دل سپاهیان
و سرهنگان اثر کند تا این حکم الهی بعمل آورند و بدانند که
هرکه بخلاف آن عمل نماید آن قادر مطلق از ایشان
انتقام گیرد ، چهارم ، قطاع الطریق و راه زنان خلاف
این امر الهی میکنند چون بتمام ظلم و ستم دست تطاول

بر مال مسافران و فقیران دراز کنند حقا که الحذر ع
کریم از بیکرمی و دلسنکی و ظالمی این مفسدان سخت
اشقامکی در معلومست او بسیار تجربه کردیم که عاقبت
ایشان آخر الامر بضیعه طعن و لعن بسیار بیدی انجامد
پس از این کناه عظیمی احتراز نمایم بواسطهٔ آنکه این بدی بسیار
بی اندازه میدید است و خاصه حیوانان و وحوش و درنده
است نه آدمیزاده و حقا که راهزنان مانند وحوش بیا
درنده صیادان شیر ژیان دوزخ خواهند شد اکر ایشان
عمل شنیع توبه نکنند و استغفار نه نکویند و از کناه
در نکذرند و نعمت و لقمهٔ لذیذ و حلوا بازی پرورده میشود
بسیار اند که چون میبینند که مال و اموال نمود و داد و این
قسم چیزها صرف کرده اند عبث تأسف میخورند بواسطهٔ
آنکه چون عادت کرده اند زیستن در فراغت و خوشحالی
و بد سلوکی بسیار دشوار میدانند که از پاچه نان قناعت
کنند باین سبب این بیچارکان و نامرادان قطاع الطریق
میشوند و رفته رفته عاقبت ایشان بشرف پای
بوسی دار مشرف میشوند و از حلق شان میکشند
بنجم ، بخلاف این حکم الهی میکنند آنانکه مسلمانرا اسیر
نمایند و بکافران میفروشند بنوعی که کردند فرزندان یعقوب
پیغمبر عم وقتی که برادر خود یوسف عم اسیر کردند و بدست

کافران

کاوان فروخشند وان حکایت چون در توریت مسطور
است احتیاج ذکر کردن نیست بواسطهٔ آنکه بسیار
مشهور و معروفست بس است که متکلم گشتیم در آن
نوع اول غصوب یعنی قاپیدن و ربایدن مال مردم را به
ظلم و ستم و آشکارا اکنون بیان کنیم و خاطر نشان نمایم
نوع دوم را یعنی دست تطاول به نقود و جنس و مال مردم
دراز کردن و دزدیدن به پنهانی وان نوع دوم از اول
تفاوت دارد که اول دست درازی کند بمال مردم بظلم
و ستم و آشکارا اما این نوع دوم به پنهانی و مکاری و دغل
بازی و فعل خود را بعمل آورد و این دو نوع دزدی چنانکه
از شیطان وجود گرفتند و بظهور آمدند این چنان
خاصیت دارند که آن ملعون آن لعنتی شیوه دارد که
چون بظلم و ستم کار کردنیست که بنی آدم را گمراه کرده به
سوی خود کشد بعیاری و مکاری و وسوسه بلو شد
تا مردم را بدام فریب خود اندازد بهمین نهج آن دزدان به
پنهانی سعی و کوشش تمام نمایند تا نقد و جنس و مال
مردم را بسوی خود کشند و بدزدند خواه در شب و خواه
در روز اما آنانکه در شب میدزدند بسیار صعبناک
و خطرناک و قهارتر و جبارتر از آن دزدان اند که در روز
دزدی میکنند یامنی سبب در توریت یک قانونست

که کدخدایان را رخصت میدهد برای کشتن این دزدی
که در شب دزدی میکنند و نه ایشانرا که دزد روز باشند
وان بسیار معقولست بواسطه انکه دزدیکه در دلهای
شب در خانها داخل میشود و خواهد که دست دراز
کرده چیزی بدزدد نه همین مطلب دارد که دزدی کند
بلکه اراده دارد که صاحبخانه را نیز بکشد اگر چنانچه واقع
شود که صاحبخانه مخبر شده و خواهد که دزد را از خانه
دفع نموده بیرون کند و در آن وقت از محالاتست که کد
خدا پناه بحاکم برد و بسیار دشوار است که همسایه را مدد
و معاونت خود طلب نمایند بواسطه انکه همه در خواب
سنکین رفته اند اما در روز این همه دشوریها برطرف
شوند لیکن کمان این کمینه همچنانست که دزدان و راه
زنان بدتر از دزدان شب است بجهة انکه راهزن در
کمینکاه نشسته فرصت می یابند و بر مسافر دست استیلاء و
فرصت یافته در هنگامیکه اورا عاجز و بیچاره یابد
و از هیچ نوع مدد و یاوری محروم و ناامید کردد پس هر
شخص که در این بلا افتد و راه خلاصی یافتن دیگر ندارد
غیر از کشتن آن راهزن که ویرا قصد دارد یقینی است
که اگر این قطاع الطریق بقتل رساند در نزد خدای تعالی
و در پیش خلایق آن بیچاره گناه ندارد و کسی سوال کنند

اگر کاهی

اگر گاهی واقع شود که کسی دست تطاول بمال دیگران
دراز تواند کرد بیگناه تا بضرورت خود برسد و بعافیت
خود گاید شود اما تا اول شک و شبهه نشود باید دانست
که سه نوع ضرورت است اول ضرورت عام دوم
ضرورت دشوار سیوم ضرورت بحساب و بیچاره
اما ضرورت عام انست که گدایان میکشند وقتی که
نان کفاف و معیشت خود را بدر طلب نمایند و
ضرورت دشوار انست که شخص میکشد که بسیار چیز
که موافق حال خود ضرور است ندارد و بس قرض دارد
و از ادای ان ناتوان و عاجز است بحکم این دو ضرورت
کسی نمیتواند که دست تطاول بمال دیگران بیگناه
دراز کند اما انانکه ضرورت مطلق و بحساب و بیچاره
میکشند و میتوانند که بیگناه بر مال کسی دست درازی
کنند و برهنگی خود را بپوشند انت هنگامی که خاطر باشد
که ان بیچاره از گرسنگی یا از سرمای سخت بمیرد یا در ان
وقت که یک افتی داشته باشد که اگر علاج نکند خطری
بجانش رسد حقا که همچون کسان که این قسم ضرورت
میکشند میتوانند که دست تطاول بر مال دیگران دراز
کنند بیگناه وان بسیار معقولست بواسطه انکه این
قسم ضرورت بیقید است و هیچ قاعده و قانونی ندارد

مانند انانکه مطلق چیزی ندارند که بخورند و معاش کنند ع

چراکه قانون طبیعت اولیتر است، قانون تصرّف بحکم انکه خدای تعالی همه اشیارا افرید تا اهل بنی ادم را کفاف خود نماید و بضرورت خود برسد دیگر قانون طبیعت پند و نصیحت میدهد که وجود خود را بهر تقدیر که باشد محافظت کنیم و از خاطر جان خلاصی یابیم پس یک بزه مسکین که بسیار گرسنه باشد میتواند که از کذشتن راه نان را از دکان و طعام را باشکاره بقاپد و برباید واگر دکاندار بعقبش بدود تا ان نان و طعام را از او باز گیرد ان بزه مسکین بیچاره میتواند که زور کند تا خلاصی یافته ان نان و آش را بخورد و با او که صاحب است باز ندهد و دران کشاکش هیچ گناه ندارد بواسطه انکه عمل نماید که تا وجود را محافظت کند و از گرسنگی نمیرد و اگر قضا را شخصی را در اینحالت تنگی و ضرورت می بکنیم و خوردنی نمیدهیم بسیار گناه میکنیم بنوعی که اگر در اینحالت بمیرد ما سبب فوتش یا اما ان شاید فهمید از ان ضرورت مطلق و بیحساب و انانکه ان ضرورت میکشند انقدر صبر کرده ان و بیچاره اند که یک پارچه نان ندارند که بخورند و دیگر نتوانند حاصل کردن بجهت انکه انقدر ضعیف و ناتوان اند که نمیتوانند زمین را ورزیدن و کار کردن و اگر

توانند

توانند لیکن کار فرماندارند و کسی نیست که ایشانرا بکاری
و باری وادارند یا از برای آنکه از سابق عالی نسب و اخوان
سنگین بوده است و بدولت و تنعم روز گاری گذرانده
است و حالا پریشان و افلاس شده و پاینش پیش بدر رفته
است و روی طلب از کسی ندارد تنگ و عار دارد و شرم
میکند که گدای کرده دریوزه نماید در وقت تنگی و قحطی
القصه شاید و لازمست که اگر قادر و توانا باشیم ایشا
را از آن ضرورت خلاصی دهیم و اگر نکنیم گناه و تقصیر
میکنیم با این حکم الهی بواسطه آنکه هرچه زیاد داریم
مال ایشان است ۰ دوم کسی سوال کند اگر هر دزدی گناه
کبیره است یا چیزی سهل یا بزرگ بدزدد بجواب میگویم
که دزدی در ذات و خاصیه خود گناه کبیره است اما
گاهی باشد که دزدی بیفکر و خیال و بی اختیاری واقع
شود یا از چیزی سهل بظهور آید بدین سبب همچو دزد
گناه صغیره خوانده میشود پس چه مقدار و بچه حد
باید دزدید که گناه کبیره باشد بعضی گفته اند که هرچه
که دو هزار دینار میدزدد از مال هر که باشد یا مال
پادشاه یا مال خان گناه کبیره کرده باشد بعضی دیگرا
گویند که هرچه که پنجاه دینار که عادت از یکشاهی بود
میدزدد یا یک خرو سیبه یا چیزی دیگر که بآن مقدار

برسد گناه کبیره میکند بعضی دیگر مبلغ چهارصد
دینار میگویند که عبارت از دو عباسی بود بعضی دیگر از
روی معقولیت و انصاف برانند که نمیتوانند قرار داد
که چه مقدار و چه حد شاید که گناه کبیره باشد امّا
بواسطهٔ چند شرط که مناسب بموضع و حال و شخصها
مشهور میشود گاهی واقع شود که کسی دزدی کند در
یک الکه که در اینجا در کمیاب باشد و اگر چنانچه دزدی
کوچک کند در آن موضع گناه کبیره میشود و دیگر نسبت
بمردم شخصی که یک شاهی میدزدد از مرد فقیر و تهی دست
که دیگر چیزی ندارد که بخورد البتّه که از گناه بزرگتر
است که اگر سه چهار تومان از مال یک خان یا مالدار
بدزدد دیگر به نسبت نقصان و زیان که از دزدی پیدا
میشود گناه صغیره و کبیره حساب میکنند چنانچه اگر
کسی درفش کفش دوز را بدزدد و آن بیچاره دیگر نمیتواند
که کار کند تا نان وجه معاش اهل و عیال خود را حاصل
کند آن نیز داخل گناه کبیره است ، دیگر کسی سوال کند اگر
اگر نوکر و ملازم یا شخصی دیگر از منعم و ارباب و مالدار
مبلغ صد دینار امروز بدزدد آن گناه داخل کبیره است
یا صغیره بجواب میگویم که گناه صغیره است نه کبیره امّا
اگر فردا یا روز دیگر همان مبلغ مذکور را بدزدد بنوعی که

ازا

ازانزله کرده بمبلغ چهار پنج تومان برساندان مطلقا
گناه کبیره است ولیکن باید که حاذر و آگاه باشیم تا
مقصود و مطلب اخذ زر را به بینیم بواسطهٔ آنکه در وقتی
که صد دینار میدزدد اگر چنانچه مطلبش همین صد دینار
است و دیگر نخواهد دزدید از گناه صغیره است اما اگر
مقصودش اینست که مگر صد دینار بدزدد و خواهد که
زله کرده پس اندازد تا بسر خانه مبلغ چهار و پنج تومان
برسد داخل گناه کبیره است و اگر چنانچه آنها را همه که
دزدیده است همان بصاحبش باز دهد و حق را بصدد
برساند آمرزیده میشود در این باب باز دزد خرجی و عذری
نخواهد بود و این قسم دزدی مختلف است یا دست درا(ز)
کردن بمال مردم یا دکانداری که چیز مبدل میفروشد
یا کسی که روغن مبدل را بعوض روغن پاک بقیمت اعلا می
فروشد یا آب در شیر ضم کرده میفروشد و همچنین
چیزها از روی حیله و مکاری فروختن داخل دزدی است
و بگناه کبیره حساب میشود و دیگر آنانکه ترازو را
درست نمیکشند و خیانت میکنند البته باید که از مال
دزدیده را واپس دهند تا آمرزیده شوند و توبه ایشان در
پیش خدای تعالی قبول کرده اگر نه البته که در عوض برکت لعنت
خواهد یافت و خواهند دید که همه سعی و کوشش خود را

بیهوده وعبث بوده باشد ومانند تنیده عنکبوت
باشد که کنیز یکبار بضرب جاروب همه پراکنده وخراب
کند بهمین نهج مال آن بدبختان بزودی زود پوچ ونابود
کردد ولازم نیست که این سخن ثابت کنیم بواسطهٔ آنکه
هر روز همچنین چیزها را بتجربه وآزمایش نمائیم لیکن
چون سخن داود پیغمبر حاضر است دراینجا نقل کنیم دروغ
کویند فرزندان بنی آدم در میزانها تا از سبکیها همدیکر بازی
وفریب دهند دیکر آنانکه فایده زشت میکنند مانند قحبهٔ
دقومساق اما نباید که واپس دهند ونیز دین الهی میفرماید
بواسطهٔ آنکه از محالات است که این قسم کسان مستغنی
ومالدار شوند بحکم آنکه فایدهٔ ایشان زود پوچ ونابود
میشود وهمان پیغمبر داود عموم ما را پند ونصیحت میدهد
که در عقب ایشان نرویم وسخنش اینست حاسد هم
مشو ورشک مبر بر بدی کنندکان وفاحشه کان بجهت
آنکه مانند علف خشک میشوند ومانند تره وکیاه
زود پژمرده کشته بیفتند وزود پوچ ونابود خواهند شد
هر روز میبینیم این قسم تماشا وچه طور این قسم بد
بختان وفاحشه کان در حالت تنکی وضروری کرفتار اند
دیکر آنانکه زر قلابی وبدسکه وناوایج بغفلت وندانستکی
بهم رسانده باشند بعد از آنکه معلوم وظاهر شوند که

زر قلب

زر قلبه و ناروا است و خواهند که باعث نقصان خودشان
نشده سعی و کوشش نمایند شاید که بمکر و حیله بگردن
بیچاره دیگر بندند بخلاف این امر آنچه میکنند بحکم آنکه خود
ایشان فریب خورده‌اند اما دیگران چه گناه دارند که سبب
نقصان ایشان میشود پس رخصت است که با خلق الله
در عوض بدی نیکی کنیم اما جایز نیست که از بدی تلافی کرده
دیگر آنانکه در قمار بازی فایده کنند بوسیله مکاری و عیاری
نوعی از دزدی است و شاید که باز دهند دیگر آنانکه چیزی
گم کرده را جسته و یافته باشند و چون صاحبش را دانند
و شناسند باید که آن چیز را بصاحبش رسانند و به
دستش بسپارند و حلیت حاصل نمایند همچنانکه ما بسیار
مسرور و شادانیم در وقتی که کسی با ما یک خوبی میکند پس
شاید که هر خوبی که بجهت خود روا داشته باشیم و برای
خود خواهیم نیز بجهت دیگران روا داشته بخواهیم و اگر
چنانچه صاحبش را ندانیم و راه نبریم و اگر چنانچه جوینده
خود فقیر و مستحق باشد صاحب شده برای خود نگاه دارد
و صرف نماید و اگر چنانچه خود فقیر و پریشان و مستحق
نباشد باید که فی سبیل الله در راه خدا صرف نموده به
مستحقان رساند و نیز ملازمان و غلامان و نوکران
و سایر خدمتکاران که دست تطاول بمال صاحب دراز نمی

کنند اما از غفلت و کاهلی ایشان ضایع و تباه کرده و
نیز آنانکه در پنهان و خفیه مستغنی و مالدارند و در وظایف
گدای میکنند آن نیز داخل دزدی است بواسطهٔ آنکه
مال فقیران میدزدند دیگر استادکاران و صنعت گران
که با جور مزد میگیرند با جرت یک چیزی که نساخته
باشند و اگر هم ساخته باشند غفلت ورزیده
بد ساخته اند آن نیز بخلاف این حکمست و نیز آنانکه
تعطیل کنند در مزد و پاداش خدمتهای شایسته و در
ادای خرج و مواجب آنهمه نیز داخل دزدیست و
بخلاف این امر الهی عمل نمایند و نیز خیاطان و پیشه وران
دیگر که از پارچه های زربفت و اطلس و قماش
وغیره ناقص کرده قطعهٔ را متصرف شده برای خود
نگاه دارند اگر مزد درست گرفته باشند آن نیز داخل
دزدی است اما اگر مزد درست ندهند و در دادن
تقصیر و مضایقه کنند میتواند بود این کار داخل دزدی
و خیانت نباشد و نیز آنانکه بواسطهٔ عیاری قرض داران
خود را از مال حلال خود محروم کنند بخلاف این حکم
است و نیز حکام و داروغگان که بناراستی و بیعدالتی
دیوان ناحق چنانچه حق را بناحق و ناحق را بحق حکم
کنند یا بناحق و زور و ستم جانب ناحق را بگیرند و حما

و پشتیبانی

و پشتبانی کنند و حق را باطل سازد برای خاطر ناحق بنا بر آنکه
دوست و مصاحبش است آن نیز داخل دزدی است و
بخلاف این حکم کرده باشد و اگر خواهد که در پیش خدای
تعالی آمرزیده شود باید که هر ناحق و باطلی که به بیعدلی
کرده باشد عذر آنرا از مدعی که مودّی باشد بخواهد و اورا
بهر طریق که بوده باشد مراضی و شاکر و دلاسا نماید و
دیگر طبیبان و حکیمان که بیماران را باندک روزی میتوانند
علاج کردن و بواسطهٔ درآمد و دخل و منافع خودشان
معالجه آن بیماری را بطول انجامیده دوا میکشند
آن نیز داخل دزدی است و دیگر جماعت حاسدان و شکینا
و غمازان چنانچه شخصی میتواند که بوسیلهٔ آن حاسد
دولتمند شود یا بچیزی سرافراز گردد آن حاسد حسد
ورزیده نگذارد که آن بیچاره سرافراز گردد و بدولت برسد
آن نیز داخل دزدی است و نیز زنان کدبانو که بی رخصت
شوهرش خرج و اخراجات هرزه و بیهوده میکنند و
نیز فرزندان که برادران داشته باشند دست تطاول
بمال پدر دراز کنند آن نیز داخل دزدی است اما اگر برادر
نداشته باشد داخل دزدی نیست بواسطهٔ آنکه مال خودش
است ، نوع سیوم از دزدی که با این حکم الهی مقابله کند
سود و ربا خوردنست و آن سود بر دو نوع است نوع اوّل

که تعلق دارد بسلامتی جان آدمی و انسان و نوع دوم برپا
نقصان و خاطر ناکست سود نوع اول بسیار مفیداست
برای سلامتی جان وقتی که خیر و خیرات کنیم در راه خدا
همچونکه سلیمان فرموده موافق این سخن سود خور پیش
خدای تعالی اینست که خیر و خیرات میکند و یک مرد
فاضل بسیار دانا و روشن ضمیر گفت از همه صنعت
و پیشه صدقه مفیدتراست چراکه بوسیله چیزی
سهل انبساط بهشت حاصل نماید و در انجیل مقدس
حضرت عیسی فرموده باین سخن بسازید برای خود دوستان
را از مال حرام یعنی اگر مال حرام دارید و صاحبش را نمی
دانید خیر و خیرات بسازید براه خدا پس اگر از مال حرام
در راه خدای تعالی خرج گشته اینقدر مفیداست از مال
حلال چه میشود حقا که باین معنی میتوان گفت که همه
پاکان که در بهشت جای گرفته اند و نیز خواهند گرفت
سود خورند و در انجیل مقدس مسطور است که خدای
تعالی بوسیله یک پیالهٔ آب خنک که در راه حق میدهند
بنده تعالی سعادتمندی بهشت کرم فرماید پس کدام سود
مفیدتر از انست و در جای دیگر مسطور است که هر که خیر
و خیرات میکند صد چندان در عوض خواهد یافت
و زنده جاوید باشد اینست فایده سود اول نوع دوم
سود که

سود که بدبخت و بسیار خطرناکست که جای ما را در
دوزخ می اندازد ازانست که شاید سخنی گفتن پیر سود چه
چیز است تا خاطرنشان کنیم سود انست ان چه زیاد
از مایه و اصل میبستانند مثل کسی را بر سبیل قرض
دویست دینار میدهد بوعده یکماه بشرطی که دوازده
بیستی باز دهد یا بر سبیل سوداگران دار متاع خود را
میفروشند و میگوید فلان متاع را میفروشم بر نقد
بمبلغ دو هزار دینار و اگر نقد نباشد و نسیه
باشد که بوعده میخواهی بمبلغ دو هزار و چهار صد
دینار میفروشم و این همان است که دو هزار دینار
بقرض میدهد و مهلت و وعده گذاشته مبلغ خود را و چهار
صد دینار میگیرد، روش سیوم از سود که بظاهر واشکار
نمیکنند اما بمکر و حیله که در فکر و خیال دارند تا این
طریق که شخص توانگر و غنی و منعم است شخصی از اصناف او
به نزد او آمده چون سه تومان قرض حسنه گرفت مثلا شخصی
عطار است این سه تومان را بر سبیل قرض حسنه از ان منعم
گرفت اما او طامع است نمیخواهد که قرض حسنه باشد
اگرچه ظاهر بقرض حسنه داده است اما میخواهد بنوعی
ازان عطار نفع سود بگیرد که نام نفع در ان نباشد بعطار
میگوید این قدر فلفل میخواهم این قدر دار چینی و عناب

و میخاهد چون عطّار اینها را حاضر کرده اند حالا
منعم میخواهد که قیمت ندهد و از او میپرسد که قیمت اینها
چه میشود و آن عطّار بیچاره تفکر میکند که قرض حسنه
بمن داده است عیب باشد که من از او قیمت اجناس را
بگیرم یا آنکه اگر قیمت بگیرم مبادا از من رنجیده طلب زر خود
کند پس اولی آنست که قیمت نگیرم و میگوید که چه احتیاج
قیمت است اینها پیشکش شماست و توانگر را خدا میخواسته
پس این نوع چیزها سود و نفع مکر و حیله است که زر خود را
قرض حسنه بدهد و بتواضع و سخنهای چرب و شیرین
سود و نفع میگیرد پس این سه نوع سود که مذکور شد چنین
بود حالا به بنیم ظالمی و ستمکاری سود خوران حقا که در
سنگینیش از ضروری و تنگی و اشک ریزی قوم خویش نرم نمی
شود و صبر و آرام ندارد تا فقیران و مفلسان را بدام فریب
و مکر خود مقید سازد اما بچه طریق اگر چنانچه بسمع رضا
بشنوید و مسموع باشید خاطر نشان کرده بیان نمایم چنانچه
شخصی در حالت تنگی و ضروری افتاده باشد و بغایت الغایت
درمانده و دست بپاچه شده است از لاعلاجیها بنزد سود
خوار و رباخوار بیاید و با اشک ریزی تمام و سینه بریان
و آه کشان کشان در پیش او احتیاج خود را وا نماید باینت
امید که شاید از ظالمی در بارهٔ او ترحم کرده مهمانی نماید و از

روی خجلت و شرمساری عرض نماید و بگوید که ای عزیز این
مبلغ زر بر سبیل قرض دستگیری این کمینه بکند که بسیار
ضرورت دارم و از ایمنی همت شما از این تنگی و درماندگی خلاص
شوم اما آن ظالم سنگدل و بی خدا از روی عیاری و چاپلوسی
متکلم گشته میگوید که ای جان برادر از ضرورت و تنگی
بسیار دلگیر و آزرده شده کاشکی من قادر و توانا میبودم
تا آنکه شما را دستگیری نموده امدادی بحال شما میکردم
اما حکیم خدا میداند که زر ندارم آن نامرد بدلسوختگی
تمام میگوید که ای عزیز من گرو فروخته دارم و دیگر سود و
فایده نیز میدهم آن ظالم چون نام گرو و فایده شنیده دلش
واشده فراخ سود و چاپلوسی و خوشامد بسیار درمیان
آورده متکلم شود و میگوید که ای برادر خدا میداند که چه
کرمی و محبتی که در خدمتگذاری تو دارم اگر فرصت باشد
که انشاء الله واشود خوشحال میشوم بعد از آن متفکر گشته میگوید
که ای عزیز بدان و آگاه باش که شخصی مبلغی بر سبیل امانت
بدست من سپرده است تا برای او سودا و معامله بکنم
تا که نفع و سودی برای او پیدا شود قاما سود بسیار میخواهد
اما من بواسطه خاطر شما میانجی کنم شاید یکچیزی کمتر بگیرد
بوسیلهٔ اینهمه چاپلوسی آن بیچاره نامراد بدام مکر و فریب تر
گرفتار شده سخنش را از لاعلاجی قبول کند و گرو و مرهون

داده مبلغ را بسود کلی می بستاند اما ان بیچاره نمیداند
که وعده بزودی خواهد رسید و مبلغ کلی شود و نفع
باید دادن واگر نه در زندان و حبس کنند یا سود زیاد شنا
دادن تا پنج وشش ماه دیگر مهلت طلبید پس چه بدتر
وظالمترین مردمانست که سود خوار که از ریاضت ومحنتها
وجفای دیگران فایده خود کنند واخر الامر لافزده میگوید
که فلان کس را مدد ودستیاری نمودم اما ان ظالم چه
مدد نموده واین مدد چنان مناسب این مثل است که کسی شخصی
را بیکدست گرفته میخواهد که بمیان کشتی ببرد اما عیاری
نموده بدست دیگر او را بدریا اندازد تا در زیر موجش غوطه
خورده غرق شود ونیز سود خوار و رباخوار بسیار مناسب
است ومشابهت بمار افعی دارد چنانچه مار افعی کسی را که
گزید وزهر خود را در اندام و وجود وی ریخته انکس بیهوش
ومدهوش گشته تمام خوشحالی وشیرین خوابی بخواب سنگین
رود در اغالت خواب زهر در تمام اجزای وجودش رفته
انکس میمیرد پس همچنین است هر کس که زر بر سبیل سود ونفع
میگیرد در اول بسیار شیرین وخوش مینماید وانکس بیفکر
واندیشه در خواب نوشین رود اما ان سود مانند زهر
مار افعی که در تمام اجزای اعضای مال واموال ومتاعش می
رود و روز بروز زیاد گشته ان بیچاره را میخورد وبحال

خود

خود نگذارد تا دامی که تهی دست شود ه مثل دیگر در اینجا
بسیار خوش مینماید چنانچه اگر میگویم که سود خوار کما هی
کیر بسیار مشابهت دارد ماهی کیر چو سبیله اذوقه و کرم که بحکمه
ماهی بزرگ را صید کرده بسوی خود کشد و چنانکه ماهی
مقید اذوقه و طعمه خوردن شده است دهن وا کشاده
و باز کرده گرفتار قلاب صیاد شود پس بهمین نهج سود
خوار که شخصی را در حالات ضروری و تنگی می بیند مدد
میکند باندک و سهل چیزی مانند اذوقه و طعمه پیش
او اندازد و آن بیچاره بیخبر از این قسم مکر و حیله بتمام نشاط
و خوشدلی برای اذوقه مایل و راغب گشته جست و خیز
نماید و گرفتار گردد و از محالاتست که تواند از دست این
ظالم خلاص شود حقا که اخذای کریم از سود خواران
بسیار آزرده میشود و از ایشان شکایت کند بلسان
داود پیغمبر علیه السلام بارین مضمون سود خواران قوم مارا بر جا
بایند و فرو برند همچون یک تیکه طعام چشم سود خوار
بسوی تهی دست نظر کند در جای مخفی همچون شیر در بیشه
خود در کمین است تا که مفلس را برباید و بقاید مفاسررا
وقتی که او را نزد خود کشد و در مکند خویش ویرا عاجز کند
حقا که خدای تعالی از همچون کسان تلافی گیرد و معذب
خود سازد جا نشین و نایب مناب حضرت عیسی که او را

پاپا میکویم با جماعت پادریان بزرک متفق کشته در این
عالم سفلی سود خواران را از میان شرکت پاکان و پرهیزکاران
و عیسویان اخراج کند و اکر چنانچه واقع شود که بی توبه
در این حال بمیرند نمیکذارند که بطرز و قانون مسیحیان
تکفین و تجهیز کرده مدفون شوند بلکه مانند مردار و سکان
مرده در صحرا و بیابان اندازند تا که وحوش و سباع و ددان
جسد ایشان را بخورند و در توریت موسی ع م خدای تبارک
و تعالی بسیار سفارش کرده است که سود و ربا نخوریم و داود
پیغمبر ع م در زبور موافق این کار میفرماید باین مضمون یا
خدای کریم که بر حال مفلس و تهی دست بچشم ترحم نظر
میکنی که اشک ریزی و کریه و زاری ایشان را بسمع رضا بشنوی
که ای خداوند استدعای ایشان را بشرف اجابت برسد
ای فقیران امیدوار باشید که اکنون خدای کریم برحمت آمده بد
روزی و مفلسی شما را آلش و بدل کند همین بود سخن داود
که تنکدلان را بسیار استمالت و تسلی خاطر میکند و در جای
دیکر باز داود میکوید در زبور مقدس جهت بد روزی
فقیران و نالش مفلسان اکنون برخیزم میکوید خداوند
و پناه ویرا در سلامتی و با امیدواری بسر برم ای سود خواران
و ای رباخوارکان اکر کوش کنید باین مقام آواز الهی یعنی
جهت بد روزی مفلسان اکنون برخیزم البته که مضطر

و دستپاچه شوید اکنون برخیزم وقتی که پادشاه از روی
قهر و غضب و صلابت برمیخیزد البته که همه حاضران
دستپاچه و وهمناک میشوند و ترس و لرز ایشان فرو
گیرد که مبادا از حر غضبش بر ایشان وزد یا قهر و خشم
او بر ایشان استیلا یافته مسلط شود پس شاهنشاه
شاهان و پادشاه علی همایون انقدر مطلقست که از روی
قهر و غضب این سخن میگوید که اکنون برخیزم تا قهرشرا
برسر رباخواره کان بریزد پس شما بترسید و می هرسید
مشاهده کنید و به بینید که چه طور انقدر مطلق برخواست
بجهت خرابی و ویرانی فرعون و فرعونیان چون گریه و
تضرع و زاری قوم و امتش بشنید بدین سبب بمعونت
و امداد ایشان برخواست و از ظالم و ستمکار او پوچ و نابود
کرده‌اند و به اکرام و الطاف خویش مفلسان خود را از
حضیض حالت پستی خلاصی و نجات داده باوج و فراز
تفتخر سرافراز گردانیدند و از خاک مذلت برداشته به
بلندی عزت رسانیدند پس ای سود خواران و رباخوارکان
ظالم بر خدا بوده اگاه و خبر باشید که قهر و غضب
الهی مانند شعله رعد است که خدر و برهم شکسته نیست
و نابود سازد سود خواران و رباخوارکان را و بعد از انکه
بخواری خوار و زاری زار وفات یافته بمیرند نیز در

آتش دوزخ افتاده غرق شوند و برفاقت و موافقت
شیطان ملعون ابد الاباد معذب گردند روزی داود
پیغمبر ع م آرزو داشت که بداند و معلوم شود که کدام
اند که در منازل آسمانی بعد از تردد بسیار خواهند رفت
اینست سخنش که در زبور مقدس مسطور و مذکور
است ای خداوند کیستند که در منازل آسمانی خواهند
رسید و در نشستگاه خود ساکن شوند و آرام و آسایش
گیرند در کوه مقدس تو از خدای کریم با داود تکلم گشته
بجواب فرمود هر کس که بی عیب و غلت در راه و صراط
المستقیم می روانه شود و درستکاری میسازد و هر که از
روی شادی دلی راست میگوید و دغا و حیله بلسان
اتش نکشد و هر که مبالغ خود را بسود ندهد و رشوه از معصوم
نگیرد این جماعت که اینهمه چیزی مذکور را بجای آورد و
فاعل آنها شود هرگز مضطرب و دستپاچه نگردد و تا
جاوید جاویدان متحرک نخواهد شد اما در انبساط بهشت
خواهد نشست پس از این جواب که خدای تعالی داود را
داد هیچ شک نیست که سود خواران و ربا خوارگان در
آسمان نخواهند رفت لیکن در دوزخ ابد الاباد منزل و مقام
خواهند گرفت پس واجب و لازم است که سود خواران
و ربا خوارگان در این سر و راز متفکر شوند تا از برای

چیزهای سهل

چیزهای سهل و برای معد نیافت و برای چرک دنیا خود را
از انبساط بهشت محروم و نومید نکنند ای عزیزان این
سوداگری از برای ما درست نیست و زیان و نقصان و
فتور بسیار دارد پس چه مجهولی و چه دیوانگیست که
برای فایده سهل البشر و بدل کنیم صحبت پاکان و پرهیزگاران
و دوستان و فرشتگان را با صحبت ملعونان شیاطین
میخواهید که سودخوار باشید خیر و خیرات در راه
خدا بکنید البته که ابچنین سودا انقدر فاید و نفع دارد
که بشرح و است نگنجد فایدهٔ اوّل آنست که یک دینار که در
راه خدای تعالی بدهیم بعوض آن یک دنیا و از برکت الهی مشرف
و مبارک شویم و صد چندان در عوض خواهیم گرفت
فایده دوم آنست که بعد از فنای این کالبد نیز در انبساط
بهشت رسیده بشرف دیدار علیم و داور رفیع الدرجات
الهی مشرف و سرافراز شویم ابد الاباد همین است که بسیار
فایده و نفع دارد اینست سوداگری و تجاوری که این مکینه
بسیار دوست میدارد ببین سبب هر مال و اموال و اشیا
که داشت همه را نعم وارد و املاک را راه خدا باشیده بامید
آنکه روزی باشد که از الطاف و عنایت الهی در و کرده
بآن عنایتها مفتخر و سرافراز شود و سرمایه خود را در راه
ایزدی بر سبیل سوداگری صرف نمود که شاید بر مایه منافع

الهی و بالطاف و اشفاق فایض الهی البرکات نا متناهی مستفیض
و بهرهمند گشته صد چندان در عوض بهره گیرد و از محنت
و مشقت خاکدان دنیای غدار و ناپایدار و رستگار و شده از
آنان و فایض الجود ایزد متعال در بهشت عنبر سرشت جای
گرفته از شرف دیدار جمال انور ودود علی الاطلاق مخلع
گشته بهرهمند و موصل شده فایض و عاید گردد انشاء الله
تعالی نوع چهارم آن دزدی که بخلاف حکم الهی میکند آنست
که بدزدد چیزی را که در عوض قربان کسی آنرا بگذرانند و دست
تطاول بنهب اموال بر جنس و مال و اموال و متاع قربانگاه
دراز کند و بدزدد این نوع حرکات نامناسب خدای تعالی
را بسیار برنجاند دیگر آنانکه در عشر خیانت میکنند یا از تنگ
دل و تنگ خاطر بتمام عقیده و اخلاص درست ادا نکنند این
قسم کسان بخلاف حکم الهی میکنند بواسطه آنکه خدای
تعالی سفارش بسیار نموده که بجا آوریم پس آنکه خلاف
میکنند بسیار نمک بحرامی کرده باشند چرا که آن خدای کریم
بمال و متاع ما محتاج نیست از ما میخواهد که از هر جنس
خواه حیوانات خواه زراعت و حبوبات که از زمین
میروید خواه معدنیات و خواه منافع ارض و خواه دریای
غرض از هر چه که باشد ده یک حصه خود شمار باشد اگرچه
بابن حصه عشر محتاج نیست و در نهایت و حاجت

ندارد اما میخواهد که بدرویشان و مستحقان و پادیان
و اناثی که علایق و تعلّقات این دنیا را بپشت پا زده شبا
روزی در عبادات الهی مشغولند این حصّهٔ عشر را که
تعلّق بخدا دارد بایشان قسمت شود تا که بفکر و اندیشه
از اکل و شرب و ملبوس فارغ البال و مطمئن الحال گشته
بی تردّد و پشک و شایبه در افعال خیر مال و اعمال
حسنات و ثابت قدم و راسخ دم باشند پس انانی که د
از عشر و برات حصّهٔ الهی به بی ادبی و گستاخانه دست دراز
کرده خیانت نمایند یا بتمام رضا و رغبت و خوشدلی ادا
نکنند بسیار بیوفا و خاین و غدار و بیمروة باشند و غیر از آن
که معذب الهی خواهند شد نیز در دنیا خکدار بلعنت
خدا و نفرین رسولان گرفتار میشوند و این گفتار مذکور
هویدا و ظاهر گردد و ثابت شود از حکایت قابیل و هابیل
پس بدانکه هابیل در وقتی که قربان خود را در نزد الهی بر
سبیل هدیه و تحفه بگذرانید بتمام خرّمی و شادی و
شکفته دلی از قربانرا گذران نموده هرچه که بهتر و نیکوتر
و فربه تر بود ذبح میکرد و در توریت مسطور است که خدا
تعالی بر تحفه و هدیه و قربان هابیل نظر کرده بر سبیل
قبول و اجابت نظر نمود و بدانجهت هابیل در همه چیز خود
بعنایات الهی مبارک و میمون شد اما خلاف هابیل

قابیل که در عشر تقصیر کرد و خیانت مینمود واز شکسته
دلی قربان خود را بکذراینند خدای تعالی انهمه پیشکشها
و قربانها را مکروه کرده بر قابیل با ستمکاری و کراهیت
نظر میکرد و لعنتش بر سران ملعون افتاد وان مردود ان
قدر بیرکت برادرش حسد برده و زنکار حسد شیطانی
اینه دلش را تیره و سیاه کرده بتمام ظالمی و ستمکاری برادر
را کشت و مقبول ساخت پس این جماعت پیر که پیروی
و اطاعت قابیل میکنند که نه همین تنها بر حصه عشر دست
درازی کنند و خیانت نمایند اما این جماعت که بتمام خوشدلی
ادا کنند پس تا ظاهر و هویدا کردد که عشر بسیار قدیمست
بنابر انکه همیشه بخشش و حصه عابدان و زاهدان بوده است
به بینیم که چه فرمود حضرت موسی کلیم الله همچنانکه در توریت
مسطور است که قوم بنی اسرائیل بدوازده سبط منقسم
کشته شد و یازده سبط اغنیا بودند که ان ملکی که خدای
تبارک و تعالی تملیک شان کرده بود انرا در میان خود قسمت
نموده بتصرف خود در آوردند اما سبط دوازدهم که ان
سبط لوی بود که ایشان جماعت کاهنان بودند چون در
هیکل و در عبادتخانه علی الدوام بعقیده و اخلاص تمام کمر
خدمتکاری و عبودیت الهی را در میان جان بسته بودند
ترک ملایمات و تعلقات دنیا نموده بقناعت راضی
شده از

شده از اراضی و املاک که یازده سبط کرده بودند حصه بردند
وبخش قبول نکردند تا در تردد علی الدوام و همیشه بپیشک
شایسته در عبادت الهی مشغول بوده باشند اما از برای وجه
معاش و نفقۀ یومیه که قوت لایموت الجماعت کاهنان
بوده باشد خدای عز و جل یکحصه جهت ایشان مقرر
داشت بنابر آنکه از یازده سبط متعهد شدند که از هرچه
که از زمین بروید و حاصل شود عشر از ابدو کرده با جماعة
کاهنان برسانند و این قاعده و قانون الهی از آن روز تا به
امروز در میان جماعة عیسویان رایج گشته برقرار و مستقیم
ماند بنوعی که جماعت کاهنان و پادریان و عابدان از ملک
و مال و اموال و تعلقات این دنیا طمع نکرده تمتع نیابند
اما از برای وجه معاش و نفقه ایشان قوم و قبیله دیگر
از روینده و چرنده حصه و بخش معین کنند که باعث قوت
لایموت ایشان باشد و این حصه عشر است که بر سبیل
ده یک میگیرند اما طایفه پادریان کاپوشینی که قبیله این
کمینه است و سوی طایفه دیگر است از این حصه عشر
و ده یک نمیگیرند و هرچه مال و اموال و املاک و متاع
و میراث که خود داشتیم وقتی که بخانه فقر و درویشی در
آمده پادری شدیم خاطر از اینهمه تعلقات وابرداختیم
و ترک همه کرده پشت بازده و راه خدای تعالی بفقیر

و مساکین و فقرا نثار کردیم تا که در این منزل فارغ البال
و مطمئن الحال سلوک بکشیم اما از برای وجه معاش و نفقه
یومیه قناعت کرده قانع شوند بدین جهت که خدای روزی
رسان روز بروز بایشان برساند و از آنچه که در این روز رسیده
باشد هرچه که لازمه و قوت یکروزه باشد متصرف شوند
و باقی دیگر آنچه که زیاده از معاش یکروزه است از اول روز تا
شام بفقیران و درویشان و مستحقان و مساکین دیگر
بذل نمایند و در راه بدهند و روز دیگر باز همچنین کنند غرض
که این طایفه پادریان کاپوچینی هر روز باین طرز معاش
خود را بگذرانند و آنچه زیاد معاش از روزه باشد بمستحقان
میبخشند مانند مرغان و مار و مور از روی آز و حرص هیچ
ذله و انبار نکنند و نفس خود را از همه آلودگیها و تعلقات
این دنیا سبک داریم چنانچه با زنان محشور نشده مواصلت
و مباشرت نکنیم و اطاعت و فرمان بردار سرور و
مقدم و پیشرو خود خیال نماییم که عنان اختیار و اید بدست
تصرف او بسپاریم و در عالم خداشناسی و حق گذاری از اموال
دنیا بفکر و اندیشه و از نفسانیت بعصمت و اختیار باطاعت
ساختیم و در تلقین و تعلیم خلایق و عوام الناس بسیار
مجد و سرگرم و این نوع زندگی و سلوک کشیدن بتمام خوشدلی
اختیار کردیم و جمیع علایقات دنیوی را پوشت و پا زده و

محبت

مجر کشته بکنج عافیت سلوک درویشی ممکن شده ایم همچون
که شیخ سعدی کوشه است، بیت، آنانکه بکنج عافیت نیستند
کاغذ دو دندان سک و دهان مردم بستند، ورن دست
حرف کیران رستند، و بدین جهت که خدای تعالی در انجیل
مقدس فرموده است هر که برای خاطر من پدر و مادر و برادر
و خواهر و تعلقات و متاع و خوشحالیهای دنیا را پایمال کند
و از دست بگذارد صد چندان در عوض خواهد یافت و در
انبساط بهشت بهره مند شده زنده جاوید باشد پس
رجوع کنیم بسر نوشته سخن ای عزیزان معلوم و ظاهر است
که هر که دست تطاول به بیداد بانه بمال عشر دراز میکند حقا
است که دست بی ادبی بر مال خدا دراز کرده است نه بمال مردم
و نیز نوعی از دزدی است که هر که وصیت را بعمل نیاورد یا انکه
بعمل آوردن احکام تقصیر کرده تعطیل نماید و این نوع تقصیرا
نقصان و زیان بسیار میرساند مر مردکانرا بواسطه آنکه مر
دکان راحت یابند اگر صدقه و دعاها که فرموده اند بعمل آورند
و نیز هر که دست درازی کند و بدزدد مال و متاع عباد خانه
را و چیزهای احدیت و صمدیت در چیزهای پلید و نجس
کذراند حقا که انقاد مطلق را از خود بسیار میرنجاند و شک
نیست که ویرانی و خرابی ایشان زود بجای خواهد رسید
و در عذاب الهی کرفتار خواهند شد و این ثابت شود لاد کتاب

الهی چنانکه در توریت مسطور است، حکایت از کتاب الهی روزی
بختنصر مسمی به الیود و بحسب الفرموده پادشاه کافر مسمی
بانطیوکوس با لشکر و سپاه گران سنگ بر سر اورشلیم آمد
تا آنکه غارت و تالان نماید عبادتگاه الهی را وقتی که رسید نزد
بزرگ کاهنان مسمی بارنیاس آمد و از روی درشتی و تندی
فرمود که بنمای خزینه عبادتگاه را آن بزرگ کاهنان اطاعت
کرده همه را وا نمود و تکلم گفت حذر باش و غفلت مورز
ای که از کوچه معشوقه نامیگذاری بر حذر باش که سر میشکند
دیوارش بواسطهٔ آنکه اینهمه مال و اموال و متاع که در اینموضع
پاک الهی جمع شده است بر سبیل امانت گذاشته اند بجهت ضرورت
و کفاف و معاش و نفقه درویشان و یتیمان و بیوه زنان ان
ملعون مذکور از این پند روی برهم کشید و هیچ پروا نداست
و مقرر وعده نمود که در فلان روز همان همه این مال و مبلغ
بتمامی و بکلیه برداشته متصرف شوم و در وعده رسیده
و همه کاهنان در لباس نماز ملبس شده در عبادت الهی مجتمع
گشتند و با عوام الناس متفق گشته دست نیاز بدرگاه بی
نیاز برداشتند و بهای های گریه و اشک ریزی پیش خدای
کریم نالیدند و از او توفیق و یاری و معونت طلب مینمودند
و استدعا از خدای کردند که تا مقصود آن ظالم حاصل نشود
و فقرا و یتیمان از کفاف معاش خود محروم نباشند و همه از

صغیر

صغیر و کبیر شال پوشیده و خاکستر بسر خود ایشان نوحه
و رخساره بر زمین مالان مال و جان عزیز خود را نزد خدا
تبارک و تعالی اتنثار نموده منتظر آمدن ازظالم بوهند
اما اینجا که کرامت الهی است در همانساعت که آن ملعون
مذکور در هیکل اقدس الهی داخل شد سه فرشته از آسمان
نزول نمودند و در آن عبادتگاه داخل گشتند و بصورت
مبدل رویت نمودند بنوعی که بصورت یک سواری مسلح
گشته از طلا و نقره و دو نفر دیگر بصورت جوان خوش قامت
بسیار صاحب جمال کسبان ملعون جاه او را گشتند و آنقدر
و برا شلاق زدند که همه اعضایش مجروح گشته در روی
زمین بیهوش افتاد بعد از آن و برا گردنه از عبادت الهی اخراج
نمودند و بیرون انداخته بر زمین غلطانیدند و همه ملازمان
و رفیقان ازظالم از دیدن این قسم تماشا حیرت ایشان را
فرو گرفت و از ترس جان خود ایشان دست شستند و کسی
از مقربان ازظالم از آن تماشا پند و عبرت گرفتند و در
یافتند که این همه جفا و سیاست و عقوبت از جانب
الهی است بد بختی عاجزی و فروتنی نموده بنزد بزرگ
کاهنان آمدند و و برا التماس کردند که برای سلامتی جان الیودورس
نماز کنند تا خدای تعالی برحمت آمده بچشم ترحم بحالش نظر
کند این بزرگ کاهنان آن راز را بترازوی عقل خود بسنجید

و فکر کرد که اگر الیودور در همانساعت بمیرد بلکه پادشاه
بگوید که ویرا قوم بنی اسرائیل کشتند بدین سبب بدعا
مشغول شد و برای تندرستی الیودور قربان گذرانید و خدای
کریم قبول کرد مناجاتش و بشرف اجابت رسید بنوعی که
در همانساعت فرشته خدا آن ظالم را تندرست کرد و متکلم
گشته براو فرمود که ای ظالم شکر بزرگ کاهن را بجای آور
اگر برای تو نماز نمیکرد و ترا هیچ و نابود میکردیم پس حالا
برخیز و براهی خود برو و خبر بده از قدرت الهی بسیار و توانا
و بزرگواری خدای آسمان الیودور تجربه کرده قدرت الهی
بسیار حیران و محجوب ماند و پشیمان شد و بعد از آن
بدست و پای اونیاس افتاده شکر گذرانید و با لشکرش
باز گشتند نزد پادشاه خود انطیوکوس و ویرا از سرگذشت
و واقع خبر داد و بتعریف قدرت و توانای خدای بنی اسرائیل
بسیار کوشید و این حکایت صحیح و درستست بواسطه آنکه
از کتاب الهی در اینجا نقل نمودم پس ای عزیزان از مجهولی و
نادانی پاک الهی پروا ندارندان ظالم هوشیار شویم و آنانکه از
عبادتخانه و چیزهای پاک الهی پروا ندارند بلکه از جفا و
عقوبت این ظالم مذکور عبرت گیرند و هراس و ترس و بیم در
دل ایشان راه یابد بنوعی که دیگر دست تطاول بمال موضع
پاک الهی دراز نکنند پس امروز نیز همان خدا است که در آن روزگا

انتقام

انتقام و تدارک و تلافی کشید از ظالمان و دزدان و خطاکاران
و اگر چنانچه کاهی در خطاکاری و بدی و کناهان و قبایح ظالمان
و بدان و دزدان و ستمکاران خدای تعالی صبر میکنند و به
تعویق اندازد علامت انست که بدتر و سختتر عذاب و سیاست
خواهد کردن ایشانرا همچنانکه کفته اند خدا تعالی دیر کیر و سخت
کیراست مثلا شخصی میخواهد که کسی سیلی سخت بزند البته
دست و بازویش را در وقت زدن بلند میکند و بعد از ان
فروز میاورد که بسختی بر غنیمه بخوره بخورد پس بطمن نهج
ان قادر مطلق نیز کاهی دست و بازو بلند کند تا بسختی
بر سر مجرمان و بدان فرو ز اورد پس ای عزیزان در عقوبت
و لعنت الهی احتراز و اجتناب نماییم و کناره کرفته بتمام
افتادکی و فروتنی و تضرع و زاری بزیر سایه بلند پایه و ظل
همایون فرخنده اثارش پناه و ماوی کیریم و این حکم الهی را بجا
اوریم و از همه دزدیها و بدیها که مذکور شد ترک نماییم
تاکه از الطاف و عنایات الهی برکت یافته ان کریم از ما راضی
و خشنود شود عزیز و کرامی داریم پاکیزکی عبادت الهی را
پس شاید که دیکر این نوع دزدی نکنند بسی واست در این
باب متکلم کشتیم لیکن این کمینه را بسیار خوش امد که از این
همه نوع دزدی خاطرنشان نمایم تا مشخص شود که انها کدام اند
که خلاف این امر الهی میکنند اکنون سخن کوییم بر حکم دیکر احکام دین الهی :.

باب یازدهم در حکم هشتم از احکام دین الهی که این مشتملست بر گواهی و شهادت بدروغ نه دادن و تهمت و بهتان و دروغ نگفتن

از گفتارها مذکور معلوم شد که خدای تعالی منع کرد که هیچ
کسی بکردار و اقوال او زده نکنیم و در این حکم میفرماید که نه
همین بکردار اما این بگفتار و کلام کسی و انیاز اریم و مرتکب بدو
شر رسانیدن نشویم بدین سبب میفرماید که گواهی بدروغ
ندهیم و این بسیار معقولست که بعد از منع کردن دزدی
نیز دروغ را منع باید کرد بواسطه آنکه چنانکه دزدی
بر اموال و متاع نسبت دارد دروغ نیز بر حرمت و عزت
و نیکنامی و راستی نسبت دارد پس اخدای کریم اخراج کرد
هر نوع بدی و قبایح را از میان بندگان خود که تا قومش
بتمام فراغت و تسلی خاطر و مطمئن الحال و روزگار خود را
بگذرانند اول در این حکم میفرماید که در محکمه گواهی و
شهادت بدروغ ندهیم دوم میفرماید که هرگز دروغ نه
گوییم هرچند که کسی را از آن دروغ و کذب گفتن زیان و
نقصان بمال و جان و عزتش نرسد و دروغ و کذب

سه نوع

سه نوع است اول دروغ است که کسی را بیازارد دوم
دروغ است که کسی را نیازارد فاما گفتن آن دروغ برای
آنکس مفید است چنانچه گفته اند دروغ مصلحت آمیز
به از راست فتنه انگیز است سیوم دروغیست که
گفتن آن سهلست مثل آنکه جماعتی که در مجلس نشسته
اند و صحبت دارند حکایتها و قصص و مثلها و داستانها
مذکور میشود که باعث بر زینت و آراستگی مجلس و فرح و
سرور و خوشحالی قلب اهل مجلس باشد پس اگر چنانچه
در اینها اندک دروغ باشد آن سهلست و گوینده و مصاحب
کلام در آن دروغ معذور است فاما در اصلیت که چون
دروغ گفته میشود اندک کراهیت دارد لیکن همه دروغ
ها برخلاف این حکم الهی است چراکه آنخدای کریم دروغ را
مطلق منع کرده است و نمیخواهد که دروغگوی باشیم
بهر تقدیر که باشد اگرچه این دروغ اخرین سهلند و آنانکه
با این درویش دروغ را گویند معذورند و گناه صغیره می
کنند اما آنکه دروغ اول میگویند که باعث فتنه انگیزی
و سبب آزار کسی باشد حقا که گناه کبیره میکنند و آنانکه در
محکمه گواهی بدروغ دهند و آن دروغ را بقسم و سوگند
ثابت کنند حقا که آنها بدتر از شیاطین اند بواسطهٔ آنکه آن
ملعون هرچند که در روز قیامت همه گناه و تقصیرات

خودرا جو بجو فاش نماید ما را پیش خدای تعالی و نزد همه افرینش
چغلی کند لیکن ان ملعون دروغ نگوید همین فاش و ظاهر
کند عملهای ذمیمه و قبیح و شنیع را که بجای می آوردیم
اما ان چغلی بدروغ در محکمه بسیار بدست و انخدای تعالی
را بسیار میرنجاند بواسطه انکه انخدای کریم انقدر میخواهد
که عزت و حرمت و نامداری و نیکنامی قوم خویش را نگاه
داریم که اصلا و مطلقا فتوری و نقصان در ان راه نیابد
پس اگر قصور و ابرجرم و تقصیر برادری مطلع و خبردار شویم
نشاید که بحکم ضرورت ان را فاش و اشکارا نسازیم و ویرا عار
و شرمسار نگردانیم بلکه باید که ان را بپوشیم و مخفی داریم
مانند فرزندان الهی که پرده ناموس بندگان خود را بگناه
فاحش ندرد و انکه مخالفت میکند خلاف این حکم الهی کرده
باشد و دیگر انانکه از افعال قوم خویش غیبت کنند و معنی
بد میدهند یا در وقتی که خویش را شاید که تعریف کنیم خاموش
میشویم یا از زیست و سلوک او دیوان بد کنیم انانکه
این کارها کنند خلاف این امر الهی کرده باشند بواسطه انکه
کار ما نیست که از عمر و زیست ابناء جنس دیوان کنیم چرا
که ان کار خداست و چون ان عمل بکنیم چنانست که دعوی
الوهیت کرده باشیم مثل اگر چنانچه یک روستائی و نادان
و احمق خواهد که در کار وزارت و حکومت داخل شود و

در محکمه

در محکمه بنشسته دیوان کند یقین که مردم ازان روستای
نادان ریشخند کنند و همه کس ویرا دشنام دهند و خواهند
گفت که ای دیوانه و هرزه گاو این گاوی که تو میکنی بیعاقلانه
و طفلانه است چرا که این گاو حقیقی نیست بلکه زمین و رزبن
و گاو یاوی کردن و زراعة نمودن کار نیست پس ای
عزیزان به همین طریق میتوان گفت از این کسها که از عجم
و فعل ابنا جنس دیوان کنند و معنی بد میدهند که این
قسم گاو و گاو بیعاقلانه و بیهوده است چرا که آن گاو و شغل
کار خاصه و خلاصه خدای تعالی است چونکه از
عمرو بنشستن ما دیوان خواهد کرد پس چرا در کار الهی دخل
میشویم ای تو که این گاو میکنی البته که همه پاکان و فرزندان
از تو ریشخند میکنند ای هرزه گاو این گاو بزرگ کار حقیقی
نیست بلکه گاو خوانست که ملک و زمین خود را ورزش
نمای و هر خار و ریشه بد که در زمین دلت رویده شود
از ان بکن و اخراج نمای و در عوض ان جوته و نهال خوب بنشان
و دانه و تخم نیکی و حسنات زراعت کن از خود دیوان
کن نه از دیگران و در انجیل مقدس مسطور است با این
مضمون دیوان مکنید تا از تو دیوان کرده نشود و قدیس
پولس رسول بزرگ حضرت عیسی میفرماید با این مضمون
ای برادران من پیش از وعده رسیدن داوری مکنید

صبر داوید که تا بان روز که خداوند تشریف ارزانی دارد دران
روز فاش و هویدا کرده کند چیزهای پوشیده و رازهای دقیق
های دلهای تو که حکم میکنی و عیوب دیگرانرا روشن و هویدا
سازی چه جواب میدهی پیش خدای تعالی تو که از عیبهای زشتی
و عیوبم که از دیگران داوری کنی اغشته حقا که آن خدای عز و
جل سخت دیوان خواهد کرد از جویای عیوب دیگران
که از عیبهای زشتی و عیوب اغشته است پس ای عزیزان بپرهیز
کنیم از این هرزه کاری و از این داوری بیهوده بس است
که عیب خود را بشناسیم و توبه و استغفار بکنیم اگر ما را
کنیم خدای تعالی داوری نکند مثل هوشیاران و دانشمندان
پیش حاکم نمیروند بواسطهٔ آنکه خود از خود دیوان کنند همچون
ای عزیزان اگر عاقلمندیم صبر بکنیم که پیش خدای تعالی برویم
اما هر روز از زشتی و عیب های خود داوری کنیم و پشیمان
نشویم کتاب الهی نهی نماید و منع کند که از دیگران دیوان
نکنیم اما بخلاف از این میفرماید که از عیبهای خود داوری
کنیم تا خدای تعالی از ما داوری و دیوان نکند اما بخلاف
این امر الهی عمل نماییم بواسطهٔ آنکه از عیب خود غافل شویم
و از عیب دیگران داوری کردن بسیار مشغول و سرگرمیم
پس سبب اینهمه داوری بیهوده کدامست مستمع باشید
تا خاطر نشان کنم باید دانست که بعضی انقدر تند و درشت

وتلخ

وتلخ طبیعت اند و دل ایشان انقدر ثقیل و سنگین است که
هرگز بچشم ترحم بر کسی نظر نکنند الا بچشم قهر و خشم بدین
جهت هرچه که می بینند در نزد ایشان همیشه ناخوش و نا
پسندیده اید هرچند که خوب باشد باین سبب از عمل قوم
خویش و ابنای جنس همیشه بد فکر و بد گمان اند و از ان فکر
بد داوری هرزه و بیهوده میکنند و عملهای دیگران را
بچیزهای بد و ناشایسته نسبت کنند بموافق تصورات
بد خود ایشان بواسطهٔ انکه چنانچه قوت مدرکه خودشان
مفسد است نیز صورکه از اشیا حاصل نماینده نزد خودشان
مفسد میشود و از روی ان مفسدی و بد گمان و تصور
دروغ داوری بد کنند بعضی دیگران اند که داوری بیهوده
میکنند نه از دشمنی و نا خوشدلی بلکه از تکبری بواسطهٔ
انکه در ان گمان بد که دارند چون دیگران را حقیر و ذلیل دارند
که خود ایشان نامدار شوند این قسم کسان انقدر متکبر و خود
بین اند که بر اعمال دیگران همیشه بکراهیت و استحقار نظر کنند
و خود را یگانه روزگار خود دانند و این سبب است که از
دیگران و نیز از خود ایشان همیشه داوری بیهوده میکنند
بعضی دیگر اند که خود بین و متکبر نیستند اما از بدی و اعمال
نادرست و ناخوش دیگران خوشحال میشوند و از حسن
و خوبی مخالف که وجود و آراسته و پیراسته دانند تا اهل

مجلس تحسین و افرین ایشان خوانند و اخوشحالی انقدر باریک
و دقیق است که صاحبان نیکو کاری هر چند که باریک بین و
روشن ضمیر اند و نیابند اگر کسی هوشیار و دوست با پشان
خاطر نشان نمایند ، بعضی دیگر اند که بدینجهت که از هر نوع
گناه و ناپاکی و پلیدی اغشته اند همیشه از عابدان و پاکان
و پاک طینتان بد سخن گویند و خیاله فاسد دارند تا خود را
نوازش نموده بهانه گیرند تا در منجلاب از هر نوع گناه و پلیدی
شلاق و کتک خورده بتمام خوشحالی و فراغت شنا نمایند چرا
که گمان فاسد کنند که در پیش خدای تعالی معذورند چون
در پلیدی شریک بسیار دارند ، بعضی دیگر در دعوی بیهوده
مشغول اند و اشرف اوقات خود را در این عملهای هرزه
و بیهوده صرف نمایند از او زوی بسیار که دارند که از
افعالها و میلهای طبیعت دیگران پیش بینی کرده خبر
بدهند که اگر گاهی موافق خبر و گفتار خودشان بوقوع اید
انقدر خوشحال و مسرور اند که از محالاتست که از این عمل
های هرزه و بیهوده ترک کنند ، بعضی دیگران اند که
همیشه خوب تصور دارند از محبوب و معشوق خود
ایشان و از مخالفان و دشمنان همیشه بد فکر کنند و
غیر از ان کثرت محبت و مودت با ایشان بکاود تا داوری
بیهوده بسازند از معشوق و مطلوب خود بنوعی که اگر به

بکنند

بینند که معشوق یکنظر و یک نگاهی بجانب کسی دیگر کند
هرچند که این نظر و نگاه از روی بدی نباشد و پاک بود لیکن
عاشق و طالب را رشک و حسد غالب شود که چرا معشوق
من بکسی دیگر نگاه و نظر میکند و از آن رشک و حسد داوری
بد کنند البته که معشوق بکسی دیگر عاشق شده است و غیرا
دوست میدارد القصه اینهمه معقولاتست که مذکور شد
و ضعیف عقل سبب اند که اکثر اوقات داوری بیهوده بستا
مثل شخصی که شیره فلان گیاه را بخورد تصور کند که پیش
ما واقعی و چیزهای مهیب می بیند بهمین نهج هر کس که
شیرهٔ حسد و رشک و تکبر و دشمنی را فرو خورد هرچه
می بیند بمعنی بد میگیرد پس علاج اینست شاید که از شربت
محبت و دوستی فرو برند آخر اینهمه خیال و تصورات
باطل و بیهوده برطرف میشود و دوستی و محبت قوم
خویش و ابناء جنس تکرار دکه او کسی تصور بد کند که اگر
چنانچه بدی و عیبی را می بیند البته از از روی دوستی
و مرحمه می پوشد و مخفی نموده معذور دارد، مثل ملا حظه
کنید مادر را که فرزندش را بسیار دوست میدارد هرگاه
میترسد وقتی که آن ولدش یک عملی بد و ناهموار را می بیند
و اگر قضا را در وجودش یک زشتی افتاد البته که آن زشتی
را میپوشد و معذور دارد و میگوید که این زشتی نیست

بلکه خیال است که در وجود فرزندم واقع شده است
بهمین دستور عمل نمایم اگر دوست و مهربانی قوم خویش
و ابناء جنس باشیم اگر بر کجی و ناهمواری و بر تقصیرش اطلاع
یابیم از افشاش و اشکارا نکنیم و اگر نتوانیم پوشید معذور داریم
و میگوییم که بلکه بی فکر و اندیشه از عمل نمود بواسطهٔ انکه
کار مهربانی و دوستی است که نادرستیها و ناهمواریها وا درست
و هموار نماید میتوان گفت که دوستی و مهربانی مانند ابگینه
است و بسیار سبز و خوش رنگ است هرچه بوسیلهٔ ان
ابگینه میبینیم نیز سبز و خرم و خوشنما است اما اگر ابگینه
بد و ناهموار و ناخوش رنگ است نیز هرچه بوسیلهٔ اش
میبینیم بد و ناخوش و ناهموار می بینیم بهمین نهج مهربانی
و دوستی مانند ابگینه سبز و خوش رنگست اما تکبری
و حسد و دشمنی مانند ابگینه بد رنگ که هرچه بوسیلهٔ
اش مشاهده کنیم بد و ناخوش و ناهموار می بینیم پس این همه
که مذکور و مرقوم شد روشنتر و ظاهرتر شود بوسیلهٔ حکا
چند که از توریت نقل کرده شود روزی حضرت ابراهیم
عم با زنش مسافر شدند و زنش بسیار صاحب جمال و حسن
و جمیله و مقبول بود و خوا ابراهیم بدیاری رسید با خود
اندیشید که مبادا از زنش وا بزور بستانند و وی بزن کرد
فرمود که ای جان و عزیز عمر من بر تو ظاهر هست که بسیار معقول

ای پسر

ای پسر اگر چنانچه بکسی بگویی که من زن ابراهیم میباشم
که بوسیله تو مرا بقتل رسانند و بکشند تا ترا متصرف
شوند بنابرین تا از خاطر جان ایمن شوم مگو که زن اویم
اما بگو که خواهر اویم چون منزل کردند قضارا سلطان
ان بلد از جای مخفی دید که ابراهیم عم باو میگوید و دستبازی
میکرد و در انساعت تصور نمود که البته زنش و همسره
اش است شخص دیگر که از دست باوی را بچشم بمشاهده
نمود چون بدطینت و بدذات بود نسبت بتصور فاسد
و باطل کرده میگفت البته که جوان زن و معشوق
اوست همچون ای عزیزان نشاید که بعمل او ویم باید که به
قدرت و توانایی که داریم از ابناء جنس تصور خوب
کنیم و بچشم ترحم بر ایشان نظر کنیم بنوعی که اگر یک نمونه
صد وجه داشته باشد باید که از هر طرح که بهتر باشد
براو نظر و مشاهده کنیم، حکایت دیگر از انجیل مقدس
بی بی مریم عم ابستنی بود و شوهرش مسمی به یوسف در
یافت که ان معصومه حامله است اما ویرا معلوم نبود
که بچه سبب حامله شده است چراکه این سر شریف و
بلند ویرا مخفی و پوشیده میبود پس رجعه کرد از پیشتر
و پاکان و مردان یوسف که بسیار سرسم و مضطرب
و دستپاچه شد چراکه از یکطرف ان شمع بزم عصمت

وطهارت بی بی مریم می دید که پاک و پاکیزه بود و هرگز باد
بی عصمتی بگرد جامه اش نوزیده بود لیکن از طرف دیگر میداند
که این عمل ابستنی نسبت بخودش نبود و این خیال آن
مقدس یوسف چه کرد چنانکه پاک و طاهر بود هیچ
تصور فاسد و داوری بد نکرد اما آن کار را نزد خدای
تبارک و تعالی گذاشت و نخواست که چغلی از زوجه اش
بی بی مریم را بجا کرد نکند ولیکن اراده کرد که بی بی مریم را از
دست گذاشته خود بشهر و دیار دیگر منتقل نماید پس در این
حال که کرامت الهی است بنوعی که حق بطرف یوسف بود
فرشته خدا از اسمان در حالت خواب بیوسف نزول نمود
فرمود که ای یوسف مترس و اندیشه در باب بی بی مریم
مکن که بار حمل وی بسبب فعل روح القدس است یوسف
از خواب بیدار گشته از شنیدن این سروش بسیار
مستمال و خوشحال و فارغ البال و مطمئن الحال گشت پس
ای عزیزان بهمین نهج مرد پاک عمل نماید و از اعمال
و افعال ابناء جنس همیشه خیالات خوب متصور
میکند و هنگامی که از ابناء جنس افعال بد می بیند چون
توان است که از ان بخیالات خوب تصور نماید یا نتوانند
که معذور دارد باید که خود داوری ان نکند و مانند
یوسف مقدس مذکور ان را بدیوان حق تعالی واگذارد و

در هنگامی

در هنگامی که حضرت عیسی صاحب ما بتمام ظلم و ستم
و محنتها از دست جفای یهودان مصلوب شد نمی توا
ست ان رحیم که انهمه ظلم و ستم را از ان قوم ظالم
جبّار معاف داشته معذور دارد پس چه کرد ان ما کرم
و معدن رحم و مروّة انهمه افعال قبیح و شنیع را بکمی
اورده برای ایشان دعا کرده گفت ای خدایا رحمت کن برای
ایشان بواسطهٔ انکه مجهول و نادانند و نمیدانند که چه
میکنند پس همچنین شاید که ما نیز پیروی انحضرت بکنیم
و از فعل شریف وی پند و عبرت گیریم و در هنگامی که بدی و
ظالمی ابناء جنس انقدر مشهور و معروفست که ممکن بود که
معذور داشته بکمی اورده ان هنگامی شاید که بگوییم که نادا
و مجهولند و نمیدانند که چه کار میکنند و بعاد و اوضع و
تقصیرات ایشان دعای بخیر بکنیم تا نور الهی در باطن ایشان
جلوه گر گشته بر ایشان رحمت کند و از ان فعل قبیح باز گشته
استغفار الله نمایند پس رخصت نیست که هرکس از افعال
قوم خویش و ابنا جنس دیوان کنیم چرا که انکار خاص خدا
است که از حیات و ممات دیوان خواهد کرد و خدای
تعالی است که در این عالم سفلی از مجرمان دیوان کند بوسیله
پادشاهان که ایشان جانشین و خلیفه خدا باشند و پادشاهان
دیوان کنند بوسیله داروغگان و حکام و وزرا که ایشا

کماشتکان پادشاهان باشند بر این کار بس شاید که اینها
در محکمه نشسته از روی حق و راستی و انصاف دیوان کنند
اما اگر پادشاهان بکماشتکانش از روی بعدالتی و بیرحمی
و بیانصافی و ناراستی دیوان کنند همانست که از جانب الهی
دیوان نکرده باشند بلکه حق تعالی را ازرده باشند و خدای
تعالی روز قیامت ازان دیوان ناحق و ناراست از ایشان
دیوان خواهد کردن و پرسش خواهد نمودن القصه انانکه سعی
و کوشش نمایند تا باطن ایشان پاک و پاکیزه شود البته در
نزد انخدای کریم خوش ایند و باید که از دیگران داوری نکرده همین
از حق دایشان دیوان کنند و در اینهمه داوری بیهوده داخل
نشوند، مثل مکس عسل وقتی که می بینند که باد و ابری مایل
بباریدن باران شوده بهم رسید بزودی زود و بشتاب و تعجیل
تمام خود را بیشان و مقام خود برسد و در جمع کردن و فراهم
آوردن عسل و موم مشغول شود القصه پاک طینتان و
متقیان بهمین نهج عمل نمایند که درمیان فتنه و فرقه
داخل نمیشوند بلکه ازان فتنه کناره کرفته و خاطر جمع کشته
در عملهای نیک و خیالات پاک مشغول شوند ای عزیزان
بدانید که تفحص و تجسس کردن زشت و ساوات عملهای
دیگران را کاو بیهوده و هرزه کاویست بغیر ازان که بران کار
از جانب الهی کماشته کشته اند چون پادشاهان و خوانین
وسلاطین

وسلاطین و حکام وغیره که کار ایشان است که از انفعالات
وعملهای زیردستان خود دیوان کنند ما زیردستان که با بین
کار مشغول میشوند هرزه کار اند ازانجا پیدا میشود صد
هزار داوری بیهوده و غیبت که اکثر و غالب از اوقات سبب
اند که بر بزرگان و سروران و خویشان خود را از روی
کراهیت و استحقاری نظر کنند و ایشانرا ذلیل و خوار دارند
و در توریت مسطورست که روزی فرشته یک اخگر افروخته
از قربانگاه برگرفت و بر لب و دهن اشعیاس پیغمبر عم لمس کرد
که تا کلام و سخنان آن پیغمبر پاک و پاکیزه و منزه از انواع گناهان
بوده باشد ای عزیزان کاشکی بدستم می افتاد یک چنین اخگر
بجهت لمس کردن دهن و لبهای بنی آدم را تا پاک و طاهر و
منزه شوند از غیبت کشی و داوری بیهوده کردن حقا که
اینهمه غیبت و داوری بیهوده و هرزه کردن از میان بنی
آدم برطرف میشود آگاه و مخبر باشید آنکسانی که آبروی
قوم خویش و ابنا جنس را بوسیله غیبت و تهمت میریزد و
بیحرمتی کند باید که بار دیگر آن عزت و حرمت را بقوم خویش
باز دهد و نیکنامی و نامدارشان کند بواسطه آنکه هیچکس
در بهشت نمیرود با مال و اموال ابنا جنس پس در میان
همه مال و اموال نامداری و آبروی صد چندان بهتر و شریف
تر است غیبت و تهمت کشی نوعی از قتل و خون ناحق ریختن

باشد بنوعی که قبل از این دو ما فوق این کتاب بیان
و مذکور شد که آدمیزاد را سه نوع زیست و زنده گانی است
اول زیست روحانی که بوسیله عنایت الهی است دوم
زیست جسمانی که بوسیله جان و روح است سیوم
زیست عزت و حرمت و نیکنامی پس گناه کبیر آدم را محروم
کند از زیست روحانی مرکه ادم را محروم کند از زیست جسمانی
و تهمت و غیبت گوینده که یکبار غیبت کند همانست
که جرم کبیر کرده است اول خود را دوم سامع را محروم و
مایوس کند از زیست روحانی سیوم قوم خویش و ابنای جنس
را محروم و مایوس کند از زیست حرمت و عزت و نیکنامی
در موافق قول و گفتار یکی فاضل و پاک و روشن ضمیر تهمت
و غیبت گوینده و مستمع کننده شیطان بر دوش ایشان صاحب
و مالکی کند و نزد ایشان نزول نموده منزل گیرد لیکن با این
تفاوت که غیبت گوینده شیطان را در بالای زبانش
و سامع غیبت را بالای گوشش یک حکایتی بخاطر این مسکینه
رسید که با این گفتار بسیار مناسبت دارد روزی در میان
دو شخص دشمنی و عداوت افتاد و یکی از ایشان همیشه
متردد بود که بغنیمتش برخورده دو چار شوده و ویرا بکشد
آخر الامر روزی اتفاق افتاد که در سر راهی دو چار همدیگر
شوند اما یکی از آن دو نفر که رحیم دل بود چون غنیم را دیده برحم
آمده

آمده بغل محبت را از روی دوستی کشاده از پشت سر غنیم
حریف را در بغل کرفت و عذر و معذرتو کذاشته و ابشیرین
زبانی طلپیده کفت ای عزیز میخواهم که دشمنی و عداوت از
میانه من و تو برطرف شود و همیشه دوستی و محبت ما
بینی همدیکر باشد اما او سنکینی دل پر رحم دیک غضبش
بجوش آمده شمشیر خود را کشید و اخنجر سقلمه بر شکم
خود زد که از پشت سر آن بیچاره دیکر بیران بدر رفت و
بیکضرب شمشیر خود وکشته شدند پس دو از شر همانند
همچنین میکنند غیبت و تهمت کوینده که بوسیله زبان
دو از شر بمانند زبان مار افعی که دو شاقه است از برای
محروم کردن غنیم خود را از زینت عزت و نیکنامی چنانچه
اول خود را محروم کند از زیست روحانی بعد از آن
غنیمش را محروم کند از زیست عزت و حرمت پس بیکضرب
زبان دو نفر کشته میشود و داود پیغمبر عم در زبور
مقدس موافق این کفتار میفرماید با مضمون زبان
خود را مانند زبان مار افعی زهرناک در لبهای ایشان و
ارسطو میکوید که زبان مار و شاخ دارد و حضرت داود
پیغمبر عم میکوید که زبان تهمت کوینده دو شاخ است
که بیکبار زهر خود را میریزد یکی بر مستمع کننده و نیز در زینت
نیکنامی و نامداری ابنای جنس پس از تهمت و بهتان کفتن

بر حذر باشیم که دیگر در باب اقوام و اقربا تهمت نگوییم چون
ایشان را بسبب تهمت گفتن از زیست و سلوک و نیکنامی
و ناموس محروم و مایوس کنیم و بیعزت و بی آب روی روزگار
میسازیم و نیز افعال ایشان را بمعنیهای بد نسبت مکنیم و نیز
در وقت توصیف و تعریف ایشان خاموش نشویم بواسطه آنکه
بهمین طریق اقوام و اقربا را آزرده کنیم و بخلاف این امر الهی
را بجای آوریم خصوصا در وقتی که ایشان را چغلی کنیم و در باب
ایشان در محکمه ها گواهی و شهادت بدروغ بدهیم یا بر
خلاف این یک راستی که باعث فایده ایشان باشد بپوشیم
بعضی بوسیله مکر و حیله زهر خود را میریزند چنانچه وقتی
که در مجلس آراسته و مزین نشسته باشند اول از روی چاپلوسی
و عیاری تعریف و وصف حریف را میکنند چون دید که
مجموع اهل مجلس از تعریف کردن او از آن حریف راضی و خشنود
گشتند دیگر رشک و غیرت او متحرک میشود و از آن
تعریف و وصفت حریف را گفتم که همه از او خشنود و راضی شدند
پس بار دیگر شروع در مذمت و بدی گفتن حریف میکند
و میگوید که اگر آن خوبیها را دارد اما حیف که اینها بدیها
و فلان عیبها در ذات او هست دیگر میگوید که میخواهد که
آن بیچاره را در نظر مردم خوار و حقیر کردند پس به بهانه
تعریف و وصفت نیکی گفتن آن بیچاره زهر و قهر خود را

میریزد

میریزد دیگر اخر رجوع به بد و عیب گفتن میکند یعنی دستور
متکلم شود حقا که فلانکس را بسیار دوست میدارم و خاطر
انکه خوب طبیعت دارد اما چکنم دروغ نمیتوانم گفت بسیار
تقصیر و اهمال کرد در وقتی که فلان ظالم حرکت نامناسب
نمود پس این قسم تهمت گوینده‌کان بسیار عیار و بهانوند
بوسیلهٔ سخنان چرب و شیرین و چاپلوسی زهر خود را که
بسیار تلخ و شور باشد برسر مردمان بیگناه میریزند و شیشهٔ
قلب و ناموس ایشانرا بسنگ بوالهوسی و تجرهٔ تهمت و دروغ
مشکنند، مثل، شخصی میخواهد که کمانداری و تیراندازی
کند چون کمانرا بدست میگیرد و بخانه زور کمان در آمده اول
سه قلاج بر کمان میزند و زه کمانرا بقدرت و توانائی که دارد
بسوی خود میکشد تا زور را ازمایه نموده باعث کمانداری
بر رو شجاعت و قوت باشد القصه بهمین نهج این نوع غیبت
کنندگان بوسیلهٔ چاپلوسی و عیاری زهر و قهر خود را
مخفی و پوشیده بسوی خود کشند و نگاه دارند تا درستتر
و قویتر در دلهای مردم بریزند چنانچه افیون و تریاک
نوعی از انواع سم زهر است که اگر کسی از روی قهر و غضب قصد
خود نموده بخورد همانده او را نکشند بلکه آهسته آهسته
در جان و بدن او از روی شادی و خوشحالی منتشر شده بعد
از انکه عین طغیان کیفیت تریاک در باطن حریف میشود

که دیگر در حوصله اش نگنجد و تاب نیاورد او را عاجز بود چه
کرده میکشد پس اگر چنانچه قبل از انکه حریف نمرده باشد
زود خبردار شده پا زهر بخوردش بدهند البته که نمیرد و از ان
خلاصی و نجات می یابد و اگر بعوض پا زهر سم بخورد علاج ندارد
بلکه دیگر زودتر میمیرد پس بهمین طریق غیبت و تهمت که از
روی قهر و غضب گفته میشود سهل باشد اما در وقتی که
بسبب چالاکی و عیاری یا بوسیله خوش طبعی گفته میشود
علاج ندارد بلکه در قلوب مردمان ثابت شده راسخ و مستقیم
کرده ای عزیزان چیزی دیگر بیاد کنم چنانچه اگر کسی را به بینیم که در
وسوسه شیطان افتاده یکدو حرکت نامناسبی نمود نگوییم که ان
مرد خطاکار و گناه کار است چنانچه شاگردی که یکبار که کاری
ساخت بهمین یکبار کارگر و استاد نمیشود پس ادمی نیز بیک
گناه کردن گناه کار نمیشود و اگر چنانچه بگوییم که فلانی مجرم
و گناه کار است بلکه دروغ گفته باشیم چرا که خدای کریم
قادر و توانا است که در یکطرفة العین انکس را از الودگی گناه
پاک و طاهر کند و از هر نوع گناه و نجسی و الایش پاک و منزه
سازد پس چه طور بیقین و مشخص بدانیم کسی که دیروز مجرم و
گناه کار بود امروز هم نیز مجرم باشد و این بدوستی و راستی
ثابت شود سخن انجیل مقدس روزی جماعت جهودان
یکزنی را با موشر که زنا کرده بودند گرفته بخدمت حضرت

عیسی

عیسی حاضر ساختند بنابرانکه میخواستند که انحضرت را امتحان
وتجربه کنند از ثابت رحم و ترحم که باوها بزبان کوهر فشان
موعظه و نصایح فرموده بود و کفته شد که این را در عمل زناکاری
کرفته ایم باید که او را سنکسار کنند انحضرت فرمود اول
کسانی که در میان شما بیکناه باشند سنک بطرف این زن
اندازند بعد از ان انحضرت قدس سره اسامی خود را امنحتی کرده
کناهان ایشان را با بکشت مبارک خود در روی زمین نوشت
چون یهودان انحال مشاهده کردند همه متعاقب یک
دیکر بیرون رفتند و کریختند چنانچه تنها حضرت عیسی با
انزن دو بود و تنها ماند پس انحضرت روی مبارک خود بطرف
انزن کرده فرمود که ای زن کجا شدند انانکه ترا چغلی کردند
انزن کفت ای خداوند نمیدانم پس انحضرت فرمود که ای زن
بدانکه ترا میبخشم بشرطی که کناه نکنی و پیرامون جرم و جنایت
نکردی و انزن حمد و سپاس انحضرت را کرده به بی کار
رفت و استغفار و توبه از کناهان ماضی و مستقبل نموده
تا حیات داشت بعصمت و پاکدامنی زیست و سلوک
نموده اخر الامر رخت امال از دار فنای دنیا بدار بقا کشید
و دست از این خاکدان دنیای غدار ناپایدار کوتاه کرده در
اسمان باتفاق پاکان و طاهران متمکن و ارام کرفت پس
معلوم شد که انچه در باب زناکاری انزن کفته بودند

دروغ و تهمت گفته بودند پس چون چنین چیزهای
بسیار واقع میشود که اگر وقتی خطای و گناهی از ایشان
واقع شد وقتی دیگر توبه و استغفار کرده از آن میگذارند
و پاک و پاکیزه میزیند و سلوک میکنند پس از تهمت و بهتان
و دروغ گفتن اجتناب نماییم اصلاً و مطلقاً دیگر بیرامون
نگردیم و اگرچه از تهمت و غیبت گفتن کناره گردیم واجب
نموده‌ایم اما باید که در حذر و مخبر باشیم که در طلسم دیگر
مفید نشویم بنوعی که در اوصاف و تعریف عیبها و بدیها نگوییم
و نکنیم پس اگر قضا را واقع شود که کسی بد و بستی و راستی سخن
چینی و دروغ گوی و تهمت و بهتان زننده باشد باید که اورا
در این حالات معذور ندانیم بواسطهٔ آنکه اگر معذور داریم
همانست که حمایت و پشتبانی گناه شده باشیم و نگوییم که
بوسه کردن و دست فضولی بر عصمت و پاکدامنی زنان
رساندن از روی ده‌ملی است که چنین گناهانرا معذور داشتن
و معاف موقوف کردن حقا که چاپلوسی و حمایت گناه است
پس اگر خواهیم که دوروی و منافق و ریاکار نباشیم باید که
بدیرا بد گوییم و خوبرا خوب گوییم اما بشرط که باعث
فایده و منافع قوم خویش و اقربا و ابناء جنس باشد مثل
شخصی در نظر جوانان و پسران و دختران و ساده دلان
از بدنفسی و حرکتهای نامناسب متکلم شود البته شاید

که در

که در همان ساعت از بد گفتن و اسرزنش کنیم و انکس و ازجر
و گوشمال او واجب بدهیم که اگر چنانچه از بدیرا موقوف
و معذور داریم البته هیچ شک نیست که اخوانان و پسران
و دختران بد مثل کرده به بادو مینه و پیروی ازین حرکت
بد و نامناسب کنند پس بجهت فایده ایشان این قسم
حرکتهای بد و نامناسب و اسرزنش کنیم و ملامت نمایم
اما حرکت کنند کانرا باید که معذور و معاف داریم
و بگوییم بود رحمت و توانای که داریم منت خدای عز و جل
را که ما باین قسم بدیها و نجسیها نیافتادیم اگر انخدای کریم
هادی و دستیاری بما نمیکرد البته که ما نیز در طلسمات
انواع پلیدی و بدیهای افتاده ایم و اگر فلان شخص ازین حرکت
را نمود بیاد آوریم چند خوبی و نیکوی و احسانها که در راه
خدای تعالی نمود و بوسیله خطر او دعا کنیم و استدعا نماییم
که خدای تعالی گناهان او را عفو فرماید و ستر عیوب او
نماید چرا که انشخص خوب طبیعت دارد و بسیار صاحب
کرم و رحیم دل است پس حیف باشد که اخنان حرکت
نمود و از این ثابت چیزهای بگوییم تا معلوم شود که قوم و خویش
دا بنا جنس ما را مانند خود را دوست داریم پس شاید
دانست که خدای تعالی بواسطه اخوان زبان و لسان
و گفتار بما شفقت نمود که تا گفتار خود را پایمال ننماییم

و خاطر نشان کنیم و ظاهر سازیم هرچه که در فکر و
خیال و باطن ما باشد پس میتوان گفت که زبان و لسان
ما مانند کلید یک خزینه است و سبب آن کلید وا
کنیم و متصرف و در هر مال و اموال که در آن خزینه پنهان
و مخفی باشد همچنین ای عزیزان اگر در دل و باطن انسان
فیض و فضائل و خوبی و حسنات است بوسیلهٔ کلید زبان
از خزینه گشاده بصدور و ظهور آید آنهمه فضیلت را
مگر میتوان گفت که دهن مرد پاک مانند مانند حقه
و درج بلور که پر و مملو از مشک و عبیر و اجب بسیار خوش
و عطر آمیز باشد چنانچه که در وقتی که باز کند خوشبوی
و عطرش در همه جای مجلس و تمام مجلس را میگیرد اما
دهن مرد ناپاک و تهمت گوینده مانند قبری بود که بسیار
گندیده و بدبوی بود و پر و مملو از عفونت و استخوانهای
پوسیده و نعش کرمان چنانچه گشاده و باز کنند آنجای
بد بوی او گند و عفونت پوسیده کی میگیرد بنوعی که همه کس
از آن بوی ناخوش دماغ خود را گرفته میگریزد و آنسخنان
مذکور ثابت و بیان نمود از گفتار حضرت داود پیغمبر ع م
در وقتی که از غیبت و تهمت کننده متکلم میشود اینست
سخنش قبر گشاده است گلوی ایشان و با زبان خود دغا
بازانه میگویند و زهر مار واقعی در زیر لبهای ایشان و دهن

ایشان

ایشان از لعنت و نفرت و تلخی، دیگر مثل، خوک که بسیار
نجس و نکبتی باشد وقتی که در میان مرغزاری و چراگاهی درآید
که آن مرغزار از صد هزاران گل و لاله و ریاحین آراسته باشد
آن حیوان ناپاک و نجس آن همه آراستگی و زینت آن مرغزار را
از لگد کوبی نجس پلید خود مجمع و اثر مرده و فسرده کند و خود را
در یک لای با لجن انداخته بتمام خرمی و خوشحالی در میان آن
لای گل و لجن میغلطد و میجستد همچنین مرد ناپاک
و نجس و تهمت و غیبت کننده مانند آن خوک باشد چنانچه
هر حسن و خوبی و نیکویی که در مرغزار بگل و ریاحین و لاله
آراسته زینت ابناء جنس سبز و خرم باشد از لگد کوبی بد
گفتار شرحه را ضایع و تباه نماید و مجموع را پژمرده و فسرده
سازد اما اگر قضا را یک لای گل و لجن و یک حرکت بد و نا
مناسب برخورد خود را در آنجا اندازد و بتمام نشاطه و خوشی
خوشدلی در آن میان میغلطد و مانند بلبل میرهنا مرقضا
سخن گوید اما برای تعریف و توصیف و حسنات و زینت
ابناء جنس رگنگ و لال است، مثل مرغ خانگی آن
خاصیت دارد که در میان سرگین و کثافت رفته از او
میکند و میچراشد و اگر قضا را در آنجا جواهر و لؤلؤ را و اینها را
گذاشته و مرجان که با کرم داخل باشد به پندار جواهر
و مرجان و لؤلؤ را و اینها را گذاشته بکرم چیدن مشغول

میکرده بهمین نهج مردنا پاک نیز باین دستور عمل نماید
بس و کافیست که اینهمه متکلم کشتیم در این حکم
هشتم از دین الهی حالا معقولست که بعد از بسیاری و کشت
و تردد بسیار نزول نماییم و منزل گیریم و اندکی آرام و استراحت
کرده سخنی گوییم از احکام نهم و دهم از دین الهی انشا الله تعالی

باب دوازدهم در احکام نهم و دهم از دین الهی که مشتملست بر آرزو نکردن بر زن بیگانه و بر مال و متاع دیگر از دیده طمع ندوختن

از دو حکم بهمدیگر متصل و پیوسته کنیم بواسطهٔ آنکه این
هر دو حکم یک معنی دارد خدای تبارک و تعالی در این دو حکم
میفرماید که ابنا جنس ما را نیازاریم نه همین بکردار و گفتار
بنوعی که مذکور شد بلکه نیز با رزو و خیال حقا که بیخ از هر
نوع گناه و ناپاکی اول در فکر و خیال و در زمین دل ریشه
کند بعد از آنکه سبز گشته و خرم شده بار و حاصل و
میوه بدی و ناشایستی دهد و کار قبیح و شنیع و افعال
ذمیمه آورد اما بخلاف این اگر فکر و خیال ما پاکست القصه
که بیخ هر نوع خوبی و حسنات در زمین ساده دل ما
ریشه کند و سرسبزی نموده حاصل و میوه خوبی و نیکوی

در وقت خود دهد و بوسیلهٔ عمل نیک خیر و خیرات
بوجود اید القصه که بموافق واتّفاق بیخ و ریشه ترکه و جوش
نهال شکافته کردد و میوه و حاصلش به بند پس بسیار
در کاوست که پاک طینت باشیم بدانجهت اخدای کریم
مانند برزیکر خوب وا نموده زمین دل ما را بوسیلهٔ این
دو حکم و درخش نماید واز او همه خار و خاشاک و ریشه
و ریشه بدرا بکند تا از هر نوع اشکار و دغلیها پاک و
منزّه کشته زراعت نماید و تخم از هر نوع خوب و حسنا
بکارد که در وقت در و حاصل خوب بدرود و میوه خوب
بچسند و خرمن نموده در اسمان انبار کند این بود مقصود
الٓهی در این دو حکم و اخدای کریم میخواهد که پاک طینت باشیم
و میخواهد که فکر و خیال ما مجرّد کردد و منزّه از هر طرح ارزو
های بد که بد بود باشد و تابع روشن و ظاهر تر کرده باید
دانست که دین الٓهی مانند طبیعت عمل نماید و عمل طبیعت
با عمل صنعتکاران بسیار تفاوت دارد بر ضمیر منیر مهر
تنویر ارباب مطالعه کنند کان پوشیده و مخفی نماند
که عملیات طبیعت از خاصیّتهٔ خود منبع دارد بر چیزهای
عالم بعادت دیگر از صنعتکاران علی الخصوص صورتکران
و متصوّران بواسطهٔ انکه صورتکران مقصود دیکرند
در خیال خود بمحض انکه او صورت که در اداده و فکر خود

است در ظاهری تمام و کامل بانجام برساند و سعی و کوشش
ایشان همین در ظاهری مشغولست اما قانون طبیعت
از باطن اغاز و شروع میکند چنانچه اول دل و جگر و گوشش
را بوجود اورد بعد ازان که صنعت او در باطن ثبت شد فضیلت
اش نیز در ظاهر تمام و کامل میکرداند و آهسته آهسته
دست و پا و اعضای دیگر بسته میشود پس همچنین دین
الهی نیز از باطن شروع و بنیاد کند بنوعی که اول دل و باطن
ما را زنده نماید و از شرف نورش منور کرداند بعد ازانکه منقوشش
در خیال و باطن ثبت شد فضیلتش نیز در ظاهر تمام و
کامل میکرداند و دست و پا و عضوهای دیگر می بندد یعنی
بعد ازان که باطن ما پاک کرده باید که در عملهای خوب
مشغول شویم و هرچند که این دو حکم اخرین است لیکن
میباید که اول انها را بعمل آوریم تا انکه خدای تبارک و تعالی
از ما خشنود شود و راضی گردد و هرکه اینهمه احکامات
الهی را که مذکور شد بعمل آورد و در این دو حکم اخرین غفلت
و زرد کار عبث و فعل بیهوده کرده باشد و مانند و مثل
شخصی بود که صاحب حسن و مقبول و صاحب جمال باشد
و دستهای و پایهای نازک و لطیف دارد بنوعی که اینهمه
اندام ملیح و خوب باشد و ان شخص از ان حسن و جمال
و خوبی و لطافت که دارد بسیار خوشنود و خوشحال گردد تا

است اما

است اما وند که بعاویتی دارد وزود خواهد مردن بنابرانکه
دل وششش وجکرش نقصان وزیان کلی دارد والت
اندرونه باخته باشد بهمین دستور انکسانی که عملهای
خوب وخیر وخیرات بظهور مکشوف سازند دل وباطن
وخیال ایشان ناپاک وپلید ومفسد است ودر نزد خدا
تعالی مردود خواهند بود واینهمه افعالات وخیر وخیرات
ایشان پوچ وناچود وفاسد میکردد پس ای عزیزان بامید
که از باطن شروع کنیم ودل وباطن خودرا پاک سازیم
یعنی سبب شاید که این دو حکم الهی را اول بعمل اوریم
بعد از ان در اینهمه حکم مذکور مشغول شده سعی وکوشش
نمائیم ورویش طبیعت همچنانست بعد ازانکه نطفه بسته
شد اول چیزی که زنده شود وظاهر کردد دل است بهمین
طریق دین الهی نیز از باطن شروع کند ودل ما وازین نماید
یعنی پاک وپاکیزه سازد از هر نوع ارزوهای وخیالات
مفسد وباطل اخر عمل نمائیم اما شاید که اول ازین دو حکم
اخرین ابتدا وبنیاد کنیم ومیتوان کفت که این ده حکم
الهی مانند یک نردبانست که ده پایه وپله دارد چنانچه یکسر
از نردبان در اسمان ویکسر دیکرش در زمین باشد پس
پایه اول را خواهیم که پا بکذاریم این دو حکم اخرین اند باید
که پاک وطاهر سازیم دل وباطن خودرا از هر نوع الوده کی

وفاسد ونفاق واز هر نوع ارزوهای بد بعد از انکه باطن
پاک وپاکیزه شود واز نور الهی منور گردد واخر عمل نمائیم وپای
به پله وپایه دیگر بگذاریم وانقدر سعی وکوشش نمائیم
که تا پایه وپله دهم برسیم وا خدای کریم را بتمام پاک
دلی وبهمه قدرت ظاهر وباطن دوست داریم بنوعی
کسی را که چشم ضعیف وناتوان وغیره باشد نتواند که
خطوط اوراق را درک کند وبه بیند بهمین دستور دل
انکسانی که ناپاک باشد از محالاتست که بان مرتبه شریف
وعزیز برسد واخدای عز وجل را بتمام پاک دلی نتواند دوست
داشتن پس باید که دل خودرا پاک وپاکیزه کرده اول پای
پائین دو حکم اخرین بگذاریم وباطن خودرا از همه ارزوهای
بد وفاسد ظاهر ساخته شاید که از انجا شروع کنیم تا
باخر پایه که ده حکم الهی است توانیم رسید پس اتانکه دین
الهی بذارند وهمین بخاطر قانون پادشاهان وبزرگان عمل نمایند
یقین است که اکثر اوقات اندرون وباطن نشان پر از
فساد ونفاقست وبعلاوه زیب وزینت واراستگی مناسب
اند که بظاهر بسیار سرخ وخوش رنگ وخوشنما اند اما
اندرونه شان مطلقا ویران وپوسیده است همچنین
این قسم کسان بظهور همگنان بزیب وزینت اراسته
بسخنی پاک وشیرین درایند وپاکیزه طینت نمایند امادل

وباطن

و باطن ایشان خراب و ضایع و تباه هست بلکه پر و مملو از
نفاق و بدی و از هر نوع از زوجهای بد امداد و ستاده الحی بخلاف
ایشان عمل نمایند اول باطن خود را بزیب و زینت و حسن و خوبی
و نیکوی آراسته کنند و اگرچه در حکم اخیر زیاده از آن
میفرمایند چراکه نه همین زنا منع کنند بلکه از زوی نیز و از هر
گونه آرزوهای بد از ما بر طرف شوم کنند و در انجیل مقدس
مسطور است که هر که چشم شهوانی بزن بیکانه کشاید
اگرچه عمل ننماید و با آن زن وطی و دخول نکند لیکن پیش
خدای تعالی آنکس زانی است بواسطه آنکه آن قادر مطلق
باطن انسان را می بیند و مشاهده میکند و میخواهد که
پاک و پاکیزه باشد و آنخدای کریم ظاهر پاکیزه که باطن را
میخواهد چنانچه یکچیز تنها و جدا که از همجنس خود جها
نیاید چنانچه رفیق برفیق دیگر و جفت بی جفتش و جنس
بی جنسش نشاید چنانچه گفته اند الجنس مع الجنس یعنی
باطن پاک نه پاکیزه که ظاهری در نزد خدای تعالی بکار نیاید
همچنانکه این بیت مناسبست که: بیت: کند همجنس
با همجنس پرواز، کبوتر با کبوتر باز با باز، اگر یک میوه یا
یکچیزی بظاهر بسیار خوب و لطیف و ازاد باشد و اندرون
و باطنش هیچ و نابود و پوسیده و سیاه و تباه باشد این
قسم میوه بکاری نیاید و عاقبت نابود بود و همچون چیز

کثیف باید بدور و صحرا انداختن و اگر اندرونه و باطن
با ظاهر و بیرون هر دو بهم موافقت دارند آن خوب
است و لایق و شایسته چه کسان میشود القصه
این قسم بیباکان و دورویان که از خدای تعالی
هیچ پروا نداشته مطلوب و مقصود دیگر ندارند که
نزد آدمیان خوش آیند و در صدر مجلس نشسته اند
بدینجهت ظاهر ایشان از زیب و زینت آراسته بسیار
خوشنما اند و میدرخشند اما دل و باطن ایشان پر
از فساد و نفاق است بدینجهت در روز قیامت که در محکمهٔ
الهی پیش از همه کاینات حاضر باشند حقا که آن قادر مطلق
بر ایشان بکراهیت و استحقار نظر کند و مانند کثافت
آن مجلس شریف را از ایشان پاک و پاکیزه کند و در
جهنم دوزخ اندازد پس ای عزیزان تا که از این بلا و عذاب
و عقوبت ایمن شوید این دو علم الهی بعمل آورده پاک و پاکیزه
سازید باطن خود را از هر نوع ناپاکی و نجسی و پلیدی مثل
درخت بهار چون مور را چلاوه کنند بعد از چلاوه کردن
میوگرید میکند و قطره قطره اشک میریزد و رفته رفته
گوشش موش گشته سبز و خرم گردد و آهسته آهسته
خوشه بسته بار و حاصل شیرین میدهد بعد از آن مردم
چیده میخورند و فایده و منافعهای دیگر از آن میکنند چون

دوشاب

دو شاب و سرکه و مویز و کشمش و غیره همچون ای عزیزان
بند و عبرت بگیریم از این عمل طبیعت که این روش و قانون
میوه ما را خاطرنشان کند هرچه که خدای تعالی از ما
میخواهد در این دو عکم آخرین میخواهی که دل ما شکفته
کرده و باد و حاصل شیرینی بدهد چلتوه کنیم و زن و میوه
دل خود را از همه نزکهٔ و خورده و خاک و خاشاک فضولی
و نالایق و پاک بیرون کنیم از باطن خود از همه ارزوی عام
هرزه و بیهوده و عبث و ان زنان بیگانه و از مال و متاع دیگرا
اگرچنانچه باین دستور عمل نمائیم بر نور کوه موش کشته
سبز و لرخوره کرده از حسنات و عملیات خوب و باد
دادر و بار و رشویم از انگور شیرین که از ان شراب محبت الهی
پیدا میشود بعضی اند که گناهانرا ترک کنند امانه از تمام
ته دل و وقت و فرصت گناه را از دست نگذارند و در تورت
مسطور است که بنی اسرائیل چون از ملک مصر بیرون رفتند
امانه از ته دل بدینجهت چون در میان بیابان بودند همه
از بیرون و امدن از مصر خجل و پشیمان گشتند و نسبت بسی
دارد مقدم و پیش رو خود ایشان حضرت موسی کلیم الله
تهمت و کذب گفتند که چه بدی در حق ما کردی که ما را
از مصر به بیابان اوردی که همه از گرسنگی و جوع بمیریم
باین سبب این غیبت را در حق انحضرت گفتند که دل شان

بگوشت فربه و پیاز و نان مصر بسیار مایل بود اگرچه جسد
و تن ایشان از مصر بیرون بود اما دلشان بطرف مصر
راغب و خواهان بودند همچنین بعضی بظاهر از گناه و
تعلقات دنیا پشت و پا زدند و ترک کردند اما از تمام
خوشدلی و قلب خود را از فرصتهای گناه یکبار و برنکاشتند
همچنانکه کاه کاهی بطرف گناه بسیار مایل و راغب اند
و میتوان گفت که همچنان کسان از گناه پرهیز کنند
مانند ناچاقان و بیماران و رنجوران از خربزه و خیار
و میوه های ناسازگار پرهیز کنند انها از این قسم میوه ها
نمیخورند بواسطهٔ انکه طبیب ایشانرا از برای مرگ تهیب
کرده است اگرچنانچه خلاف امر طبیب کرده از ان میوه های
ناسازگار بخورند میمیرند پس ایشان از خاطر جان خود نمی
خورند اما دستپاچه و مضطرب میشوند از ناخوردن
این قسم میوه ها بلکه در آرزوی این میوه ها همیشه سخنها
و حرفهای میگویند بنابرانکه بوی این میوه هارا میکشند
و میشنوند و چون می بینند که کسی از ان میوه های
متهیه میخورند انکسرا نیکبخت و سعادتمند میدانند
انهمه میل و ارزوهای بیهوده و عبث اند که اخدای
کریم فرمود که پژمرده سازیم و یکبار و قلب خود را از ایشا
و پرداخته پاک و فارغ سازیم و چه طور خوب و خوش نو

میتوان

میتوان کردن دو بالای پوست برّه و غیره اگر از موی و پشمش
پاک و طاهر نباشد بهمین نهج انخدای کریم چیه طور دو
بالای دل ما دین پاکش منقوش کند و ثبت نماید اگر چنانچه
از اینهمه هوی و آرزوهای فضول و بد پاک و پاکیزه نکنیم و
دلهای که پاک و طاهر و ارام باشد خدای تعالی بعنایت بیغایت
خود را انجا مقام و منزل گیرد و سوقراط و افلاطون و استی
و دزستی دریافتند و گفته اند که ادمی دانا میشود وقتی
که دل آرام و خاطر جمع داود و از فضیلت حاصل میشود وقتیکه
که از اینهمه ارزوهای بد و فضول ناپاک منزّه گردد و چه
دل آرامی داود ان شخص که دوایم دنیای غدار و ناپایدار
چیزی نمیخواهد و ارزوی و میل دیگر ندارد غیر از انکه انخدای
کریم از او خشنود و راضی و شاکر گردد حقا که همچنین کسان
زود دانا و هوشیار خواهند گشت و زود دین پاک الهی
که مذکور شد در دل و باطنش منقش گردد و بعمل اورد اما
از اسایش و آرام دلی بواسیله کاهلی و تنبلی حاصل نمیشود
و همه کس میدانند که آشتی و صلح در ملک حاصل نمیشود
غیر بوسیله جنگ و جدل و مناقشه بهمین دستور اگر
میخواهیم که دل و باطن ما صلح و آشتی کامل باشد باید که
سخت جنگ کنیم تا انهمه ارزوهای فضول و بد را نابود و
پژمرده سازیم یا هشت کنیم از همه ترکه عبث و یکی از مستخ

برزک کفت وقتی که آب تیره وکل آلود وبرهم زده است
ممکن ومیسر باشد که در آب روی و وجه خودرا وطاق
آسمانی یا چیزهای دیکررا مشاهده میکنیم بهمین طور
اکر دل وباطن ما برهم زده ومضطرب ودستپاچه است
وپاک وصاف نیست ازانهمه آرزو ومیل نفسانیت
حقا که تامل نتوانیم کرد چیزهای آسمانی را وعجایبات عجیبه
وغریبه وعملهای خالق ما بدینجهت در انجیل مقدس حضرت
عیسی صاحب ما فرمود که سعادتمند اند صاف وپاک
دلان بواسطهٔ انکه ایشان اند که ذات پاک الهی را خواهند
دید پس ای عزیزان میخواهیم که چیزهای جسمانی از خوب
می بینیم البته که واجب ولازمست که چشم ما پاک و
صاف باشد بهمین دستور تا چیزهای آسمانی را خوب
به بینیم شاید که دیدهٔ روحانی ما نیز پاک وصاف باشد
وناپوشیده از پردهٔ آرزوی نفسانیت بدین جهت در
اینی حکم خدا تعالی فرمود که آرزو نکنیم از زن بیکانه واز مال
ومتاع دیکران اکر ازامر الهی وایجاد او بریم البته که دیدهٔ
روحانی ما نیز باشد برای تامل کردن چیزهای آسمانی وعجایبات
الهی را پس شاید که در اثر شغل مشغول شویم و پژمرده سازیم
اینهمه آرزوهای فضول وهرزه وعبث را بکنیم از زمین
دل خود اینهمه خار وریشهٔ بد منزه سازیم باطن خود را از

اینهمه

اینهمه اشکال و هرزه و بیهوده و ازاین گفتار باید دانست
که درابتدا حال باطن انسان ازاینهمه بجنسی و پلیدی والوده گی
و کسافت اغشته نبود اما بخلاف ان از زیب و زینت و لطف
و شفقت و عنایت الهی اراسته و پیراسته گشت بنوعی که نفس
اماره بروح هرگز مخالفت نمیکرد اما بتمام شادی و خرمی
بحکم حکم روح بودی و در همه چیز با روح موافقت و
اطاعت میکرد و فرمان بردار و مطیع او بود بواسطهٔ انکه
انقاد و مطلق حوا و ابو البشر را در عقل و دانش و احتیاط
و در صلح و صلاح کامل و دانا و بالغ تمام افرید و هرگز نفس
ایشان مخالفت و سرکشی با روح نمیکرد و نیز ایشان را از فقر و
این که تنگی و گرسنگی و تشنگی و فرو ماندگی و دیگر احتیاجات
بشری ازاد و مسلم و سالم افریده بود و از مرگ چنانچه
زنده جاوید باشند و این بزرگی و کرامت نه تنها بر ادم و
حوا شفقت نموده بود بلکه با اولاد ایشان نیز این عطاها را
کرامت وارزانی فرمود بشرطی که در فرمان برداری و امر
و اطاعت و پیروی احکام حاکمان مستقیم و برقرار
و مستدام باشند پس از کجا بهم رسید اینهمه سراسیمگی و
اضطراب و دستپاچگی و از کجا پیدا شد اینهمه ناسازگاری
و اینهمه اعمال ذمیمه و شنیع و از کجا امد اینهمه مخالفت
و ناشایستگی و ناسزاواری و عیبهای و بدیها که در طبیعت

ادم و انسان پیدا شده است از اینجا بهم رسید اینهمه از ان سرکشی

و نافرمانی که ابو البشر نمود و از ان نااطاعتی و ناشایستگی او

صد هزاران انواع بلاها بر سر اولاد آدم افتاد و از اینجا است

که عقل و فهم و ادراک ایشان به عکس امر الهی صورت یافت

و فرا گرفت بنوعی که از امر یزد تعالی سرکشی نمودند و از اطاعت

و فرموده بر داوری خالق بیچون روتاب گشتند بدینجهت با انواع

غضبهای الهی گرفتار گشته از ان اختصاص و مخصوصات

ناموافق بداغ حرمان موسوم گشتند و از انواع نعمتهای

و احسانها و اکرامات الهی محروم شده زیردست و محکوم

مرگ شدند و نفس اماره بخلاف روح برخواست و مستقیم

گشت و در هر ساعت که بر احکام الهی سرکشی و نافرمانی نمودند

بسیار معقول بود که نفس اماره نیز بخلاف روح برخواسته

عاصی شود و از این سبب بود که تمامی حیوانات از انس و جن

و وحوش و طیور و مار و مور از امر ایشان روتاب شدند

و در طلسمات انواع محنتها و جفاها افتادند و از گلستان

و بوستان جنات عدن که مامن فراغت ایشان بود محروم

گشته اخراج شدند و این نقصان و زیان و خسران

نه تنها نصیب ایشان بود بلکه بفرزندان ایشان باز

گشت و روی نمود از اینجا است که جمیع اولاد ایشان تمام

مذلات و حقارات و خوار و زاری بوجود آیند و نالایق

بشرف

بشرف دیدار الهی متوله میشوند و این حالات مذکوره را
کناه موروثی میکوییم که از شکم و باطن امهات و مادر
با خود میاآوریم و نیز از انجاست که نسبت بحیوانات ضعیف
تر مییابیم و حقیرتر از حیوان باکروشه روان میشویم و از
اینجا است که اکثر از اوقات نفس بر روح اقوی و غالبست
و روح مغلوب که هر چند که نیکی بشناسد و ترک کند
لیکن نمیتواند که از اعمل آورد و چندان مایل چیزهای نفسانی نیست
که کویا جمیع اجزا و حواس در بند نفس است مثل کسی بر یکی
اسبی لاغری و ضعیفی که سرسخت و بدلجام باشد سوار شود
بنوعی که از اسب از غایت سرسختی و بدلجامی و بدرای سوار
دو یکن لای انداخته او را بزیر دست و پای خود کیرد پس همچنین
شد جسد انسان بعد از عرض کناه ابو البشر که مانند اسب
اسب مذکور سرسخت و بدلجامی کشته است اکر سر دهیم
که بمیلها و خواهشهای نفس اماره بد خود برود البته که
روح صاحب خود را در لای کار الود از هر نوع کناه و نجس
و پلید غلطاند و مغلوب خود سازد اینهمه جفا و ریاضت
که بنی آدم میکشند لایق و فراخور جرایم و موافق این سرکشی
که ابو البشر نمود بسیار انصافست که این کس که از خالق
خود روتاب کشت نیز جسد از روح روتاب شود و نفس
اماره با روح برخیزد تا همیشه روح وتن بجنک و مجادله

مشغول شوند و حقا که این همه معاصی و عصیان از غضب
خدا نمی آید تا که از تقصیر پدر کلان اتخلین [?] زاده ایم زیرا
که چون او [?] ساخته و صنعت دست خدای کاردانست
پس انصاف بنا شد که بگوییم این همه تقصیرات از دست
صانع است هرگز این قسم بدیها از او بوجود نیامده
است حقا که دست قدرت الهی آدم را کامل و بزرگ
و تندرست برآورده بود اما از افعال ناخوشش در بلیه
های اینه گرفتار شد یقینی است که از مقتضای طبیعت آدمیز
که بموافق قانون روح زیست نماید و در عمل نیک و
انفعالات حسنه و خیر و خیرات مشغول شود لیکن
برخلاف این می بینیم که طبیعت واژگون گشته است
و قانون روح پروا نداشته موافق قانون نفس اماره مرید
و عمل خود را نماید و این نشان و علامتیست که در طبیعت
بنی انسان یک چیز حادث گشته که سبب این سراسیمگی
است، مثل، وقتی که می بینیم که اسب از دویدن و طیور
از پرواز کردن و ماهی از شنا کردن وامانده میکردند
خیال میکنیم که البته زخم و ضعیفی در وجود ایشان
بهم رسیده است که مانع باشد که این حیوانات بمقتضای
طبیعت خود ایشان عمل نمایند بهمین نهج ای عزیزان
باید که تصور کنیم حقا که در خیر و خیرات و نیکوی کوشیدن

و عفوکار

وعقلونه بسر بردن بسیار موافق عقلست لکن چون می بینیم
که اکثر آدمیان بمقتضای ارواح عقلانه زیست نکنند یقین
است که نقصان و زیانی و فتوری در مزاج ایشان بهم رسیده
است و اینست آن گناه موروثی که با آن مبتلا شدیم افلاطون
واوسطو و همه فلسوفان بر آنند که طبیعت فعل خودرا به
ذوق و نشاط و خرمی تمام بعمل آورد و بوسیلهٔ این ذوق و
نشاط و خوشحالی مانند ذوقه و طعمه طبیعت با ما
بکاود تا از انفعالات را بعمل آوریم مثل چشم بذوق و
شادی و خرمی تمام رنگها و لونها را می بیند گوش آواز خوبی
سازها را میشنود قوت ذایقه بو میکشد کام و دهن
لذت چاشنی میچشند و امثالها اینها پس چون بسیار موافق
طبیعت حیوان ناطق است که عاقلانه زیست نماید حقا
که می بایست که بتمام شادی و مسروری و خرمی این عملیات را
بوجود آورد و عملیات مخالف و بدنفسی و شنیعه و
ذمیمه بدشواری تمام و سختی عمل نماید لیکن بخلاف این می
بینیم که اهل این ایشان بذوق و نشاط تمام عمل شنیع و
ذمیمه را بوجود آورد و عملیات حسنی و روحانی بتمام دشوار
عمل نماید البته شاید گفتن و تصور کردن که طبیعت انسانی
ناچاق و بیمار است و در مزاج او زخم و ضعیفی افتاد و اکنون
موروثی است که تمام مزاج طبیعت انسانی را از کونه

و زایل شود بنوعی که مانند شخصی بیمار همیشه بچیزهای
مخالف و ناساز کار بد مزاج خیلی مایل و راغب است بهمین
دستور طبیعت انسانی بیمار و ضایع گشته بوسیلهٔ این گناه
موروثی مذکور عجب نیست اگر بر چیزهای مختلف و بد
مزاج مانند خیالهای نفسانی خیلی میل دارد که مانند
پرده در بالای دیده روحانی نمیگذارد که تامل نماید چیزهای
آسمانی را و عاقلانه نگریسته نماید اگر کسی از روی مباحثه
سوال کند که ما چه کار داریم از گناه ابو البشر و چه انصاف
است که بر ما همه میدهیم جواب میگوییم که بسیار انصاف
است که در همان عذاب ابو البشر معذب شویم مثل
بسیار معقولست که فرزند وارث پدر باشد پادشاه زاده
بعد از فوت پدرش که پادشاه بود شاید که بعوض پدرش در
تخت و سریر شاهی نشسته پادشاهی کند بهمین دستور گدای
زاده شاید که وارث پدر باشد و از آنچه که پدرش بآن
موصوف بود او نیز بآنها موصوف گشته میراث پدر را
متصرف شود و بوسیلهٔ این مثل بسیار ظاهر و هویدا
است که معقولست که در همان جفا و ریاضت و در همان
بلا که ابو البشر نیز گرفتار شویم اگر چنانچه آدم در صفی دنائی
علامت بلند و در این مراتب شریف که مخلوق شده بود
استواری و استقامه میگرفت و پایدار و مستدام میشد

البته

البته که اولادش نیز بهمین دستور میراث میبرند و در همان
حالت شریف و بزرگی که پدر ایشان بود ایشان نیز بهمان
طریق متولد میشدند اما از سرکشی و نافرمانی که ابوالبشر
نمود سبب بود که از ان حالت بلندی و اوج عزت بحالت
پستی و خاک مذلت افتاد و از ان حال شریف و مراتب عالی
محروم گشته بحالت پریشانی و مفلسی افتاد پس شاید که
اولادش نیز از همان پریشانی و افلاس میراث برده باشند
و در همان بلا و ریاضت گرفتار و مبتلا شوند و در همان
ضلالت و زاری و تیرگی موجود شوند در رنگ فرزندان
اهل تمرد و بغی و عناد که در نزد پادشاه خود از مناصب و
مراتب پدران محروم و مایوس گشته نومید میشوند همچنین
بنی ادم از مراتب عالی درجات و رفیع القدر ابوالبشر محروم
و نومید بدنیا میایند و نالایق شریف دیدار الهی متولد
میشوند و همچنانکه بوسیله خمیر ترش که بسبب خمیر مایه
که در نان داخل کنند نان پخته که از تنور بیرون میاید
نیز مزه اش ترش میباشد بهمین دستور از نسل ابوالبشر
که در رنگ خمیر ترش بلوث از گناه ملوث گشته که از
ان وجود گرفته است بهمان مزه و چاشنی بر میاید پس بسیار
معقولست که در همان عذاب و ریاضت که ابوالبشر گرفتار
شد اولادش نیز گرفتار شوند و نیز از گناهی که موروثی

میکویم مشتملست بر زنان و مردان و صغیر و کبیر و سبب
است که اکثر و اغلب نفس بر روح غالب اید و روح مغلوب
شود و خرابی و نقصانی که در مزاج طبیعت انسانی افتاد سبب او
این کناه اینست و اطبیعت انسانی بوسیله این سرکشی عریان
و برهنه کشت از لطف و عنایت الهی دوم در دانش سخت
مجروح شد بنوعی که فهم و عقل کند میشود برای تامل کردن
و دریافتن چیزهای الهی را اختیاری بسیار ضعیف مرادست
و کاهلی و تنبلی برای حسنات و عملیات خوب قوت
ذائقه و نفس اماره بسیار کمراه کشته و بعملهای شنیع و ذمیمه
بسیار مایل و راغب تصور و خیال که مانند زیبق القدر بی
قرار و مضطرب و بی ارام و دستپاچه و متردد است که هیچ
دعای در پیش خدای تعالی نتوانیم کرد بی انکه دمبدم مضطرب
و دستپاچه کشته بی خبر خود را میدزدد و بی اختیاری و بی
رخصت بیرون رفته در تمام اجزای عالم سیر کند و پراکنده
کردد حواس بسیار تند و تیز اند بفعلهای بد و ناشایسته
کوشت بسیار نجس و پلید و بعملهای شنیعه خیلی مایل و
راغب کشته اینست میراث که از ابو البشر بموروثی داده هم
که مجرم متولد شویم و نالایق و ناشایسته از شرف دیدار الهی
و نیز طبیعت مالکاه و از کناه کشته کوشت بروح غالب شد
و روح مغلوب کرده بسیار طالب علمان کافر از یکطرف تا ملکنا

از اضطرابی

از اضطرابی و دستپاچگی که در طبایع بنی آدم است و از یک
طرف دیگر حسن و ترتیب که در میان کاینات دیگر واضح
و ظاهر است بسیار حیران و متعجب ماندند بواسطهٔ آنکه
از گناه موروثی مذکور غافل بودند بنابرآنکه از کتاب الهی
هیچ مخبر نبودند و در این سرّ و راز بلند بسیار غلط خوردند
بعضی برآن بودند که خدای تعالی غمخواری میکند از حیوانات
نه از بنی آدم بعضی برآن بودند که هرچه دست صنع خلق کرد
بود بسیار خوب بود و همیشه بخوبی انجامد پس معلوم نشد
که خدای تعالی طبیعت انسانی را غلو کرده بود یا وجود این
همه سراسیمگی و دستپاچگی که در طبیعت ایشان واضح و ظاهر
است بدینجهت برآن مقرر شدند که شیطان نه خدای تعالی
طبیعت بنی آدم را و هر کاینات دیگر که در عالم سفلی است خلق
کرده بود و هرچه در عالم علوی است آفریده خدای تعالی بود
همچنین آفرینندهٔ اشیا را دو خالق دانستند اما ما که صاحب
کتابیم و مسلمانیم و از نور ایمان و شفقت الهی مشرف
گشتیم از اینهمه غلط مخلص شویم و دریافته ایم که اینهمه
تقصیرات از دست صانع نیست همچنانکه مذکور شد که دست
انقیاد و قدرت تمام آدمی را کامل و بزرگ و تندرست آفرید
و در اینهمه بلاها افتاد از آن سرکشی و نافرمانی که نمود و از آن
گناه موروثی میگوییم در اینحالت پستی از خدای کریم برحمت آمد

بچشم ترحم بر حال بنی آدم نظر نمود و ننمود حکیم و طبیب
کبیر یک علاجی بی نظیر پیدا کرد اول نشاید دانست که خدای
تعالی عادلانه عمل نموده بوده اگر اولاد ابو البشر را مهمل
و ضایع گذاشته دیگر را بیافریند و ایشان را همچنانکه عزازیل
از دست داده در این حالات لعنتی و بدبختی بگذارد بواسطهٔ
آنکه از فعل مبارک خود هیچکس حساب نمیدهد البته که
کسی نخواهد بود که از آن خالق تواند سوال کردن که چرا فلان
عمل و فلان کار را کردی و سلیمان در این ابواب متکلم گشته
میفرماید خداوندا کیست که از تو دعوی کند اگر تمام جنس
و قبیله بنی آدم گمراه شود و موافق این سخن سلیمان شیخ سعدی
میگوید بیت گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش
ننشیند گردی و نیز نه از روی ضروریت و تنگی آن رحیم بجرم راف
واد باطل باز داشته دوای رنجوری عاصیان فرمود بواسطهٔ
آنکه چنانچه قبل از آفرینش آن نامتناهی متناهی با بزرگواریش
ابدالاباد بود همین طور ابدالاباد خواهد ماند با سعادتمندیش
بی آنکه احتیاج بنی آدم داشته باشد مثل آفتاب در وقت
درخشیدن و منور شدن احتیاج بمدد و معاونت کسی نداد
پس آن نقد مطلق نیز هرگز محتاج بمصاحب و انیس نیست
و حالا نیز احتیاج ندارد و نخواهد داشت و همچنانکه بحر احتیاج
با بقطرات باران ندارد تا بتلاطم آید القصه آن خدای کریم

که بحر

که بجز جمیع احسان و خوبیهاست نه اصلاً و مطلقاً احتیاج
بقطرات ابر کاینات ندارد و محتاج اطاعت بندگان نیست
و از خدای کریم نیز آن علاج را نیز کرند و این عمل نفر مود از روی حسن
و خوبی که در نزد ما بندگان بود چرا که بر خلاف این عاصیان
بودیم و آن کریم را از جرایم خود رنجانیده بودیم و از مرتبهٔ عالی
رضای و خشنودی آن کریم دور افتاده بودیم پس کیست
که قادر مطلق و تکلیف کرد تا بچشم ترحم بر ما نظر کند حقا
که هیچکس آن خدای کریم را تکلیف نکرد تا ما را از این طلسم و گرداب
بساحل نجات اندازد بغیر از رحمتش ای عزیزان از مراحم و مهربانی
ایزد بیچون بر همین رحمتش آن عمل فرمود پس تا اهل بنی آدم
از اسیری سخت شیطان خلاصی دهد و بسوی خود خوانده
در بهشت مقام و جای بخشد این علاجی که بتفسیر خواهیم
گفت پیدا کرده سوال اگر از روی مباحثه کسی سوال کند
و بگوید که چرا خدای تعالی بر اهل بنی آدم رحمت کرد و بر عزازیل
و تابعانش رحمت نکرد عزازیل گناه کرد و عاصی شد ابو البشر
نیز گناه کرد و عاصی شد بر اهل ابو البشر بچشم ترحم نظر نموده
علاج فرموده بر عزازیل چرا اگر میگوییم که رضای ایزد تعالی همچون
بود و خواست که بر نسل ابو البشر رحمت کند نه بر عزازیل البته
باید که راضی باشیم و قفل خاموشی بر دهن گذاشته سکنت و
سکوت اختیار کنیم اما تا آن سر روشن و ظاهر نگردد معقول

چند بفهمود اُویم و خاطر نشان نماییم که انخدای کریم لایق و
فراخور دانست که برحمت آمده بچشم ترحم بر اهل بنی آدم نظر کند
و عزازیل ابد الاباد در جهنم معذب سازد پس مستمع باشید
معقول اول اینست که عزازیل ملعون برضا و اراده خود مجرم
و گناهکار گشت بی آنکه کسی یا چیزهای دیگر از اشیا با و مجاور
همین مغرور عزت و شکوه خود گشته بتکبری از اوج عزت که
آسمان بود بر خاک مذلت و خواری و ذلیلی که دوزخ است
در افتاد و معذب گشت اما ابو البشر از اراده خاص خود مجرم
و گناهکار نشد بلکه از ابلیس پر تلبیس و رانده و مردود از در
معبود بتمام مکر و حیله در بهشت زمینی با او بکاوید پس بسبب
مکر و حیله آن ملعون ابو البشر در طلسم گناه افتاده بنا برین
بسیار معقول و شایسته بود که هر کس که بمدد و دستیاری
دیگری گمراه شده باشد بامداد و معاونت دیگر از ضلالت و گمراهی باز گرد
و بساحل نجات افتد و چون بوسیله مکر و حیله و کشتی گیری دیگر
افتاده بود نیز بسیار لایق و شایسته بود که دستگیری و امداد
یابد تا برخیزد معقول دوم اینست باید دانست که خدای تعالی
علاج واجب و لازم میدهد کاینات را بموافق طبیعت خود شان
بی آنکه ترتیب آفرینش متغیر شود پس طبیعت عزازیل در اقرار
اراده خود تغیر و تبدیل نیز برد چرا که او و اکثر از فیض داود که د
یک طرفة العین فهیم است در تمام عرصه عالم و دقیقات ما

خوب در یابد و بکنهش برسد بدینجهت در قرار و اراده خود
همیشه بماند و هرگز متغیر نمیشود اما طبیعت آدمیزاد چون
نیست تغییر و تبدیل پذیرد چنانچه امروز یک چیزی میخواهد فردا
چیزی دیگر و دمبدم متغیر میگردد و در اراده خود هیچ قراری
ندارد بواسطهٔ آنکه دست فهم و عقلش در چیزهای عالیه
کوتاه و نارسا است و ادراکش بسیار ضعیف و زبون بنوعیکه دقایق
را درک و فهم نکند این سبب است که دمبدم متغیر گردد و چیز
های را که امروز میفهمد فردا دریابد و بداند که بد فهمیده است
و تغیر کرده بنابراین طبیعتش پشیمان و توبه پذیرد و تواند که از گناهان
ماضی و گذاشته استغفار کند اما شیطان همچنین نیست آن
ملعون همیشه در قرار و اراده خود بماند هرگز پشیمان نمیشود
و این سبب شد که مرض بنی آدم علاج و درمان پذیرفت معقول
سیوم است که باید دانست که عزازیل ملعون در هنگامیکه از
حالت بلندی در حالت پستی افتاد از لوث خود ملوث و آلوده
گشت و از جرم خاص و تقصیر خود معذب شد نه از تقصیر دیگر
ان اما اولاد ابو البشر از لوث خود ملوث نگشتند لیکن از لوث
آدم صفی که از لوث خود آغشته هر فرزندی که از او متولد شد
بهمان آلوده گی و لوث آلوده آید بدینجهت این لوث و آلوده گی که گناه
موروثی میگوییم که پشت بپشت بماند بهمه نسل ابو البشر رسید
که از شکم مادر با خود همراه داریم و از اینجاست که ما لایق نیستیم

واز شرف دیدار الهی محروم متولد شویم پس بسیار معقول بود
بنوعی که جرم و تقصیر دیگر ما را فتور و نقصان و زیان کرده بود
نیز یاکیزه کی و طاهری بسبب دیگری ما را مفید و نافع باشد
القصه اگر این رحمت بصدور و ظهور نیامده بودی شخصی گله مند
شده از رحمت الهی شکایت و شکوه کند و بگوید که عدالت و رحمت
مساوی و برابر نیست شد و عدالت بزرگتر و وسیعتر از رحمت
باشد بواسطهٔ آنکه عدالت اهل بنی آدم را معذب کند بوسیله
تقصیر و جرم دیگران اما رحمت بیرون نیامده بود تا بوسیله
نیکی و خوبی دیگری علاج کند و مفید و نافع باشد پس واجب
و لازم بود که رحمت تا باینجا برسد بنوعی که چون اهل بنی آدم
بوسیله جرم و تقصیر دیگران افتاده بودند نیز بوسیلهٔ شفقت
دیگری از این عاجزی و افتاده گی برخیزند بدین جهت این دعوی
که بنی آدم میتواند کردن برطرف میشود باین سخن که ای خداوند
چکرده ام در شکم مادرم که مجرم و عاصی متولد شوم جواب
میتوان گفت چه عمل نیک نموده ٔ وقتی که محمود شدی و
از گناه موروثی برطرف گشته فرزند الهی خوانده میشوی از انجا
ظاهر و هویدا گردد سخن اشعیای پیغمبر که کاملیت گرفت وقتی
که این علاج که حالا خواهم گفت بصدور و ظهور آمد که اینست
گفتار پیغمبر بمفت و رایگان فروخته نشده اید و بمفت خرید
خواهید شد معقول چهارم باید دانستن که چون شیطان

ملعون

ملعون ابو البشر را به وسوسه انداخت نه تمیز مقصودش بود
تا فتور و نقصان بهم رساند بلکه نعوذ بالله میخواست که
دست استیلا بیقادر مطلق یافته استغفر الله بار خدای کریم
بمقام جنگ و مجادله باشد بنا بر آنکه چون خدای تعالی آدم
صفی را خلق کرد میخواست که از فیض اسمائی بهرمند شود و اراده
جدل و مناقشه آن ملعون با خدای تعالی بسبب بود که خدای
تعالی بمقصودی که در باب آدم داشت نرسد و آدم نیز از فیض
اسمائی نومید و محروم شود پس انصاف و معقول نباشد که
شیطان مردود لاف گزاف زند و گوید که من قضا و تقدیر الهی
را تغییر و تبدیل کرده‌ام چنانکه حکایت که از باب سیمرغ نقل
کنند و آن مشهور است و حاجت بتکریر و تحریر نیست پس بنا برا
که شیطان ملعون عاجز و ضعیف و خفیف شود واجب و لازم
است که آن قادر مطلق قضا و تقدیر خود را که تغییر و تبدیل
پذیر نیست بجای آورد و بانجام و اتمام خوب رساند و اهل
بنی آدم را سرافراز کرده بسوی خود کشیده از شرف دیدار
مبارکش مشرف شاوه و بذات بزرگوار خود واصل نماید باحسن
و وجهی شریف و فاضلتر بنوعی که واقع شد چرا که قبل از این
خدای تعالی میخواست که ذات متناهی آدم را بوسیله لطف
و عنایتش بذات نامتناهی خود واصل و عاید نماید پس اکنون
با شیطان ضعیف و عاجز تر کرد خدای تعالی آن حمله نمود بوله

شریف تر و لطیف تر بنوعی که در وجود شخصی ذات پاک الهی
با ذات بنی آدم پیوسته متصل شد همچنین ای عزیزان از قادر
مطلق بر دشمنان و اعدای خود غالب اید تا قضا و قدر خود
بسرانجام برساند و بهمین وسیله که دشمن در میان آورده تا
از برای منع کردن مقصود الهی خدای تعالی نیز بموافق مقصود از
ان وسیله تمتع یافته مقصود خود را بفیض و انجام رساند
پس خدای تعالی بر رحمت آمده لایق و شایسته دانست که بچشم
ترحم بر اولاد ابو البشر نظر کند نه بر عزازیل ملعون بنا بر این ان
قادر مطلق تدبیر و وسیله گرفت که تمامی خودش را خویشاوند
حقا که روا و جایز نباشد که خدای تعالی از ما بندگان ضعیف
و نحیف خود مصلحت جوی بوده صلاح از ایشان بگیرد
مثل طبیب حاذق بجهت مداوا و درمان دادن بیمار و رنجور
مشورت نمیکند بهمین منهج ان طبیب دردمندان ایزد متعال
ادویه و درمانه گرفت که دانش را خویش آمد تا زخم و جراحتهای
ما را مرهم نهاده چاق و تندرست کند و ما را از اسیری سخت
شیطان خلاصی داده بسوی خود کشد و در انبساط جنات
النعیم جای دهد پس تا ان سربلندتر و روشنتر شود باید دانست
که ان قادر مطلق همیشه در چیزهای عالم عمل نماید موافق قدرت
نامتناهی خود اما آهسته آهسته بمرور و تدریج و استعداد نماید
و با اعتدال و انصاف محافظت کند مثل اگر خدا تعالی خواهد

میتواند

میتواند که بقدرت کامله خود همه شیاطین را از مرکز عالم
سفلی بعالم علوی برانگیزد و از عذاب و عقوبت دوزخ خلاص
داده در انبساط بهشت جای دهد اما همچنین عملی موافق
موافق طبیعت محالاتست چه مرتبه کاینات نیست لیکن بخلاف
است چرا بایست که طبیعت فرشته و شیطان متغیر نشود
و نیز آتش از طبیعت خود گرمست از محالاتست که مخالفت
خاصیت شود و سرد گردد همچنین شیطان که لا تغیر است
از ضلالت باشد که متغیر گردد بطبیعی دستور هر چند که
خدا تعالی بغایت قادر بود که این جرم ابو البشر را بخشد بی آنکه
در عوض کفارت بدهد اما آن عمل موافق عدالت نبود بنابر
مصلحت آن خدای کریم خوش آمد که رحمت و عدالت را متفق سازد
و هر دو را راضی گرداند و عادلانه و رحیمانه عمل نماید و همچنانکه
ابو البشر بوسیله شیطان مردود در وسوسه افتاده سرکشی
نموده از امر الهی رو تافت و گرفتار شد نیز لایق بود که بوسیله
دیگری خلاصی و نجات یابد تا مانند معصوم و بیگناه اما
بنوعی که در عوض اجرم کفارت دهد پس در آن مقرر شد
که عصیان بنی آدم را بخشش نماید بانی شرطی که در عوض گناه
جریمه و کفارت بجا آورد اما تا یزد تعالی عادلانه عمل فرماید
شاید که کفارت و جریمه بموافق اندازه گناه باشد پس چونکه
یک آدم از تقصیر خود اعتقاد مطلق از رده میکند نیز واجب

ولاو نیست که یک پاک و طاهر و مقدس آدم را از خالق را خشنود
کند و کفاوت شایسته بجای آورد اما کی بهمرسد این قسم آدم پاک
و اقدس که قدر و قیمت داشته باشد که این کفاوت دهد
بموافق و شایسته تقضای این گناه موافقی که مذکور شد از
محالاتست که در میان اولاد ابو البشر این قسم آدم پیدا میشود
بواسطهٔ آنکه همه اسیر و آلوده گی آن گناه اغشته اند
بنوعی که مذکور شد و بخاطر نشان کردیم انصاف و معقول
نباشد که یک اسیری اسیر یا دیگر را خلاصی بخشند پس از
کجا پیدا این قسم آدم پاک و اقدس که آن کفاوت را بدهد حقا
که هیچکس نبوده در میان مخلوقات خواه فرشته خواه آدم
که تواند این کفاوه را بخشند و روشنست که پایه و مرتبه
جرم و بیعزتی و اندازه کی وابسته بمرتبه شخص است که با او
نسبت داده چنانچه اگر طعنه بد نفسی بمردی کمینه و درویش
و مسکین کرده شود این بیعزتی سهل است اما اگر نسبت بمردی
کلان و بزرگ کرده شود البته که جرم عظیم و کار قبیح است
بهمین نهج چون گناه ابو البشر نسبت بخدا دارد و خدا را ابتدا
و انتها نیست آن گناه نیز نهایت و انتها نباشد پس کجا هست
مخلوقی که جرم بی اندازه را تواند کفاوت گذارند بغیر از خدا
تعالی کسی نیست که بی اندازه کی داشته باشد دیگر از محالات
است که خواه آدم خواه فرشته تواند که آن کفاوت را بجا آورد

بواسطه

بواسطهٔ آنکه لطف و انعام و شفقت الهی از عرصهٔ عدم باقلیم
وجود آمده است بدینجهت رهین منّت آن کریم باشد پس چطور
اهل بنی انسان آن کفاره را بدهند که آنچنان چیزی ندارند که
خاصّهٔ خود ایشان باشد مثلا یک اسیری که دست دراز
نموده خزینه خداوند خود صد تومان میدزدد پس چطور
میتواند که خداوند خود را راضی کند بمکافات آن دزدی
کفاوت بدهد حقا که از محالاتست که تواند از عهدهٔ آن
کفاره بوسیلهٔ اشتغال خود بیرون آمدن بواسطهٔ آنکه هر
خدمت شایسته که تواند بجای آوردن حساب نیست چرا
که از جانب اسیری تعلّق و نسبت بصاحب خود دارد پس
میباید که کسی دیگر صاحب او را خشنود و راضی کرداند بهمین
طریق از محالاتست که بندگان حقیر و ضعیف خدای کریم را
توانیم از خود خوشنود کنیم اما واجب و لازم بود که شخصی دیگر
که اسیر نباشد و از ان گناه موروثی آغشته نشده باشد
آن کفاره را بدهد دیگر هیچ فرشته آن کفاره را نتوانند دا
نمود بواسطهٔ آنکه نسبت بخدای تعالی نیاز زد و لایق و سزاوار
نیست و نیز نسبت با اهل بنی آدم ندارد و همین نحو نسبت
بانها برازندگی ندارد بحکم آنکه اهل بنی آدم از جانب یزدان تعالی
ممنون و منّت دار بوده باشد بوسیلهٔ خلقت و آفرینش و
از جانب فرشته منّت دار باشد بوسیلهٔ این کفاره که بسبب

از اسیری سخت شیطان مخلص شوه این خلاص بهتر
و مفیدتر است از افرینش چون خوب نباشد که بیشتر منت
دار و ممنون بوده باشیم از فرشته که از خدای تعالی بواسطهٔ
انکه شفقت اول که افرینش است مارا در این دنیا خاکدان جود نمود
کرد اما از خلاصی از اسیری شیطان مارا متصرف کند از ملکوت
اسمانی و در انبساط بهشت جای دهد پس انخدای کریم بخواست
که بغیر از او از کسی دیگر ممنون و منت دار باشیم یا این سبب
قدوس و پاکیات بینی و روشنی ضمیر اوغستینی دوری که دست
نیاز بدرکاه بینیاز برداشته بود میکوفت که ای خدای کریم
اکر شما مارا شفقت نمودید که از عرصهٔ عدم باقلیم وجود
امده ایم بغیر از شما که میتوانند که مارا وجود خوب بدهد
و نیکو باشیم که اکر چنانچه واقع میشد که از تو وجود کرفته
باشیم و از دیکر وجود خوب حقا که از انکه وجود خوب
شفقت نموده بود از او بیشتر ممنون و منت دار باشیم
که از شما پس بسیار بزرکوار کواهی الهی براوزد که برای این دو شفقت
و الطاف از ان کریم منت دار باشیم نه از کسی دیکر پس ان
خدای کریمست که مارا افرید و نیز خلاصی داد همان خالق ما و نیز
مخلص ماست، مثل طفلی که شیر مادر میخورد از ان نسبت مطلقا
بطفل هم مادر است و هم دایه بهمین نهج خدای خالق ما چون
مارا به ید قدرت کاملهٔ خود افرید نیز خواست که خود معاون

و ناصرما

وناصر ما باشد نخواست که بوسیلهٔ دیگری علاج نماید تا محبّت
و دوستی بغیر او جایز و روا نباشد پس واجب و لازمست که چنانچه
جرم و معاصی بینهایت بود نیز کفارهٔ و جریمه بینهایت باشد و
غیر از خدای تعالی کسی نیست که بی اندازه کی داشته باشد
اینجهت لازم بود که خدای تعالی از کفارهٔ بدهد اما از بجهلا
که خدای تعالی بذات خود کفارهٔ عیان بجای آورد چون از
کمال رفاعیّت شایسته این زبونی و ضعیفی و خفیفی نیست
پس خواست که دانش والا را کار فرماید تا رحمت شامله و عدالت
کامله و قدرت بالغه خود را نماید و در نهایت بزرگی بوجود
آورد تا ادای کفارت به برگزیده‌ای که تواند کرد و باین سبب
طبیعت آدمی را بخود پیوند کرد تا در این خلعت ملبس گشته
محنتها و صعوبتها کشد چنانچه قلم را برای نوشتن برمیدارند
و کارد را برای تراشیدن بهمین طور خدای کریم برای محنت
کشیدن طبیعت انسانی برگرفت و خدای تعالی در این کسوت
جلوه گر شده حضرت عیسی میگوییم و از حیثیّت بشریّت نزد
خدای تعالی شفیع مجرمان گشت و محنت و عقوبت کشید
و جان خود را اندازه داد پس اگر جرم و گناه مردم بلا نهایت
بود هم کفارت که حضرت عیسی برای عاصیان ایشان داد
نیز نهایت نداشت و در این حکمت رحمت و عدالت را متفق
ساخت بنوعی که در مکافات انتقام هر دو مساوی و برابر هم

باشند و از سکه در مرتبهٔ این هر دو حریف مساوی و امتطور
داشته هیچکدام از خدای تعالی گله مند نپسندند القصه اگر
چه حق تعالی قادر مطلق است اما نتواند که کفارت دهد و
اطاعت کند نیز آدم محنتها و جفاها میتواند کشید و بندگی بجا
آورد لیکن قدر و قیمت چنانچه تقاضای کفارت است ندارد پس
مقرر شد که هر آنکه کفارت بتمام عدالت بجا می آورد شاید که
هم خدا باشد و هم انسان برای محنت کشیدن خدا
برای کفارت بی اندازه دادن بجهت آنکه این محنت ها را قدر
و قیمت بی اندازه باشد تا حریف گناه بی اندازه تواند شد و این
مصلحت رحمت و عدالت از خدای تعالی جعلی نتوانند کرد و از آن
جا ظاهر و هویدا گردد که چقدر آن کریم الله از گناه مردم نا
راضی است چون این مقدار کفارت بزرگ تقاضا کرد و چیزی
نیست که در نظر مردم روشنتر کند بدی گناه بندگانرا از این
که چنین انتقام گرفت حالا میتوان گفت که اگر یک آدم بلانهایت
الوهیت را از خود آزرده کرد نیز آدم دیگر بلانهایت کفارت داد
والوهیت را خوشنود نمود و ما را از اسیری سخت شیطان خلاص
داد و این همه سخنان مذکور ثابت شوند از گفتار اشعیای پیغمبر
ع م که قبل از این از روی وحی پیغمبری فرموده بود بدین سخن
خدا خود نیز خواهد آمد ما را خلاصی دهد و ثابت شود که خواهد
آمد و آدمیت را خواهد گرفت تا محنتها بکشد و در صلیب مصلوب

کشته

کشته وفات یابد بسیار گفتار پیغمبران را نقل توانیم کردن
اما تا مستمعان را ملالتی واقع نشود بگفتار همان پیغمبر اشعیا
مذکور اکتفا کنم اینست سخنش ای خداوند کرا اعتقاد و اخلاص
خواهد بود باین کلمات و باین چیزها که از من خواهند شنید
و قدرت خدا بر که مکشوف و ظاهر گشته است ، و قیام
نماید همچون غصبانی در نظر او ، و همچون بیخ از زمین بسیار
تشنه ، و نه تزویر باشد در وی و نه نیکوی و نه حسنی ، و وی را
مشاهده نمودیم و هیولای معدوم بود و او دور داشتیم از او ،
و وی را مشاهده نمودیم حقیر و سیئترین انسان ، مرد دردها
و از موده رنجها و روی او گویا که نهفته شد و حقیر صورت
بدین جهت از او هیچ حساب نکردیم ، هر اینه رنجها ما او بر داشت
و دردهای ما را او تحمل نمود ، و ما دانستیم وی را همچون پیس و
معقوب الله ، و حقیر و بسیار عاجز گشته و از دست داده و
رانده ، و لیکن مجروح گشت بجهت جرایم ما و کوفته شده
بجهت بدیهای ما ، و هدایت و تعلیم و صلح از وی صادر گردد
و بزخم و کبودی او صحت یافتیم ، ما همگنان همچون گوسفندان
گشتیم و هر کدام از راه خود افتاده بودیم ، و خدای تعالی بدیهای
ما را بر او نهاد ، و دهنش را نگشاد ، همچون قربانی گذرانیده شد
چرا که او خود خواست ، مانند گوسفند بمسلخ برده شود ،
و همچون میش در نظر او که پشم وی میچیند گنگ شود و دهن

خود نکشاید، از اندوه و داوری برآمد و اولادش را اکر تواند
که خاطر نشان کند، چراکه بریده شد از زمین زندکان، بجهة
جرم قوم من وی را زدم، و بدان را بقبر دهد و توانکران را بمرک خود
چراکه بدی نکرد و در دهنش دغا نبود، و خداوند خواست که
وی را بکوبد بعاجزی و ناتوانی، و اکر جان عزیز خود را بواسطه کناه
فدا کند نسلش تا روزکار دراز بیند و پایداری پذیرد،
و رضای خداوند بدست او درست شود، و بدین جهت که روحش
محنت کشید بیند و سیر شود، بدانش خود نیک سازد و خلاصی
دهد بسیار از او تحمل نماید بدیهای ایشان را، بنابرین بسیار
از او وی را خواهم بخشید و قسمت خواهم کرد غنیمت قوی دستان را
بواسطه آنکه جان عزیز خود را نثار نموده فدا کرد و بمرک سپرد
و مانند او در عوض کناه کاران کرفتار شده و او بر داشت کناه
بسیار از او شفیع اهل خطا است، در این سخن اشعیا مر متضمن
است محنتها که آنحضرت خواهد کشید در این عالم سفلی و
روشنست که جان عزیز خود را بتمام احتیاط وی نثار نمود و فدا کرد
همه بجهت کناه عالمیان تا آدمیان را و نسل ابو البشر را از اسیری
سخت شیطان خلاصی داده در انبساط بهشت جا دهد
بدین جهت امیدتر اکرفت بدین دو میان بنی آدم عبور نمود و در
فصل اول یوحنا که انجیل را نوشت این راز ظاهر و هویدا کرده
بدین سخن در آغاز بود کلمه و کلمه می بود نزد خدای و خدا

می بود

می بود کلمه، این می بود در آغاز نزد خدا، و همه کاینات را این کلام
که خداست از عرصهٔ عدم وجود داد، و آخر کلام خود شر آدمیت
گرفت، و در این عالم سفلی منزل گرفت اما آدمیان او را نشناختند
و در ملک خاص خود آمد یعنی خالق در میان خلقش و بلبس بشریت
عبور گشته نمود از شد اما امتش وی را قبول نکردند لیکن هر که
او را قبول کرد ایشان را قدرت داد که فرزندان الهی خوانده شوند
و نیز هر ایشان را که ایمان آرند بنام آن حضرت یعنی از هر قبیله که
باشد و ایشان نه از خونها و نه از مراد گوشت و نه از خواسته
مرد هیچ کس عیسوی نمیشود لیکن از قدرت و شفقت الهی
و این کلام مذکور گوشت کرده شد و در میان ما مقام گرفت
و ما دیدیم بزرگواریش را چون بزرگواری یگانه از پدر پر و مملو
از نعمت و راستی و نیز یحیی پیغمبر علم که آن حضرت را دید بر الوهیت
و نیز بر آدمیت او گواهی میدهد و بانگ زده گفت اینک اینست
آنکه قبل از این گفتم شما را که بعد از من خواهد آمد چرا که آن
حضرت در این دنیا خاکدان شش ماه بعد تولد حضرت یحیی
متولد شد لیکن پیشتر از من است بواسطه آنکه ابد الاباد آن
کلام که وقتی که خواست آدمیت گرفت نزد خدا بود و خدا میبود
کلام بنوعی که مذکور شد آخر کلام الله شش ماه بعد از یحیی
گوشت گشت و آدمیت گرفته در این عالم سفلی متولد شد تا
کفاوت بدحد و خدای تعالی شفیع ما باشد و خلاص ما کرد

و حقا که ازاین شفقت بنهایت ممنون و مشرف شوند
انانکه انحضرت را قبول دارند چرا که ایشان اند که فرزندان
الهی خوانده میشوند بواسطهٔ انکه تا کسی عیسوی شود شاید
که نور الهی در باطنش جلوه گر اید غیر ازان هر چند که ما دست و
پا و نیم و پند و نصیحت میدهیم عبث جفا میکشیم چرا که بی
دستیاری ان کریم اسم نمیشود باین سبب یوحنا مذکور میگوید
انانکه انحضرت را قبول دارند و باو ایمان اورند فرزند الهی
خوانده میشوند لیکن نه بقدرت هیچ ادمزاد اما بوسیلهٔ عنایت
و شفقت الهی و در سخن اشعیا س ع م ظاهر و روشنست که
حضرت عیسی شفیع ماست و کفارة و جریمه داد در این
سخن که گوید کناهان ما را بر داشت و جان عزیز خود را فدا
کرد برای خلاصی دنیا چون در صلیب مصلوب شد و جان
شیرینش تسلیم نمود و از این قربان که حضرت مسیح کذرانید
خاطر ما کناهکاران قبل از این صورت نقش کرده بود در توریت
خدای تعالی فرموده بود وقتی که کسی از بزرگان کاهنان یا از زیاده
یا از عوام الناس کناه بصدور و ظهور اید که یکی بز بی عیب که
ابلق نباشد بر سبیل قربان بیرون شهر کذرانند و بوسیلهٔ
این قربان کناه قوم بر طرف شده امرزیده کردند ان قربا
بر سبیل پیغمبری فرموده بود اینست راستی او که بظهور امد
اینست کوسفند و بز بی عیب یعنی حضرت مسیح که جان

شیرین

شیرین خود را فدا کرد برای کناه اهل بنی ادم و در مذبح صلیب
کذارانید بسبیل قربان و مصلوب کشت بیرون از شهر
بیت المقدس بوسیلهٔ خونش کناه این دنیا برطرف شده است
و شفیع ما است نزد خدای تعالی بوسیلهٔ این قربان متودّ
غضب الهی فرونشست و از ما بندکان بسیار راضی و خشنود
کشت و در این کار شریف و اقدس این دو خواهر رحمت و
عدالت دوچار شدند چرا که چون خدای تعالی سزا عقوبه بد
کناه عالمیان کشید رحمتست و چون این قسم امرزش نمود
بوسیلهٔ کفاوت بینهایت عدالتست وقتی که برحمت آمده
بر حال عالمیان چشم ترحم نظر کرد و ادمیت کرفت
تا بوسیلهٔ او جفا و ریاضت کشد بتمام اعضاء وی جان
شیرینش را فدا کرد و مصلوب کشته فوت یافت حقا که
لازم نبود که بمیرد چرا که خدای تعالی از عذاب فرموده بجهت
کناه اما حضرت عیسی بی عیب و بی کناه و نیز ممکن نبود که کناه
کند پس چرا فوت یافت جز از فیض خونبهایش بود که احسان
عمل نمود غیر از برای ما کناهکاران از همه جفا و ریاضت
و عقوبت کشید بدین طریق امرزیده شدیم و لهذا پیغمبری
که داود قبل از این کرده بود کاملیت کرفت وقتی که کفت
عدالت و صلح باهم بوسه دادند رحمت و راستی دوچار
شدند با خود و این دو خواهر تا امروز مدعی بودند

عجیب و غریب حرفی است که این خدای کریم عمل نمود در
این روزگار بواسطهٔ آنکه رحمت و عدالت مدعی بودند
و چیزهای مخالف میخواستند رحمت آمرزش و عفو طلب
نمود و عدالت تلافی و انتقام دعوی میکرد در میان این دو
دعوی و کار مخالف چه کرد دانش الهی میانجی نمود بنوعی که
این هر دو دعوی دار راضی و خشنود گشتند و هر کدام
بمقصود خویش رسیدند حقا که در خیال انسان نیاید
آنقدر رحمت که از رحم آدمیت گرفته این قسم جفا و ریاضت
کشید و کفارت کرد بجهت گناهان ما و نیز کیست آنقدر
عدالت که تصور میکرد چون برای جرم اهل بنی آدم این قسم
جریمه داده بود که این کلام الله جهت این کفارت و جریمه
آدمیت گرفت و جان شیرینش را فدا ساخت و بسبیل قربان
گذرانید. شاید کسی از من سوال کند چه عدالت است که معصوم
در عوض ستمکار جریمه و کفارت دهد حقا که در نزد خدای
تعالی خوش نیاید ج. رحمت و محبت و مهربانی مرد پاک و معصوم
پیش خدای تعالی بسیار خوش و پسندیده آید وقتی که بتمام اختیار
در میان آید بجهت خطاکار و شفیع کند و جریمه دهد. مثل
صاحب کرم محبوسی را ببیند که بجهت قرض حبس کرده اند
خودش برحمت آمده ضامن گردد و میخواهد که اینهمه قرض را
ادا کند تا آن بیچاره از حبس مخلص و نجات گردد بسیار

معقولست

معقولست که ان نامرادرا خلاصی دهند بجهت انقدر ضمان
بهمین طریق عمل نمودان خدای کریم وقتی که ضامن ما کنا
کاران گشت و وام ما را ادا کرد یا مبلغی گران بها خون اقدرک
خود ای عزیزان انقدر دانش الهی این سر بلند روشن وتابنده
است که این ملعون رانده از درگاهش از روشنای اخیره
شد وادراک وفهمش کند گشت بنوعی که هرگز بکنه ان
واز نرسید و همیشه در نزد ان ملعون مخفی و پوشیده بود
وان وسیله که خدای تعالی پیدا کرد انقدر موافق عدالت است
که شیطان از خدای تعالی گله مند نیست و هیچ دعوی و شکایت
نتواند کرد که خسران ونقصان زده است ازانکه اعمال بنی
آدم از دست وتوانای خودش خلاص گشته در حکمش محکوم
نیست باید دانست که خدای تعالی بهمین دستور که بنی ادم در
اسیری سخت شیطان افتاده بود نیز ویرا خلاص کرد پس انسان
چه طور خراب شد واسیر گشت مستمع باشید بنوعی خاطر
نشان کنم که همه خاطر جمع گشته ازین مکینه بسیار واضح و
خشنود شوید در ابتدای حال ان خدای کریم ابو البشر را بسیار
سرافراز نمود وویرا بمرتبه شریف مشرف گردانید وبه بزرگواری
وعزت تاجور گردانید واورا بر همه اشیا گماشت تا صاحبی
کند بنوعی که در تمام قلمرو عالم سفلی پادشاهی میکرد غیر
ازانکه بدرخت زنده گانی دست تطاول دراز نکند واز میوه اش

بخیزند و نخورد القصه که ان درخت زیر دست او نبود و
مال الشر نگشت معلوم است که هر کس که دست تطاول بمال
دیگران دراز کند بسیار انصاف نیست که مال خود را گم کند
و بر سبیل جرم و جریمه گرفتار شود پس ابلیس پر تلبیس رشک
برده از شکوه و بزرگی ادم صفی بسیار ناخوشنود گشت چه کرد
ان ملعون و لعینی تا ویرا از حالت بلندی و مرتبه شریف بحالت
پستی و ذلیلی اندازد ان ملعون بصد هزار مکر و حیله بنزد
آمده در درگاه بوستان عدن بستاد تا ویرا در وسوسه
دام خود مقید ساخته نوعی نماید که دست درازی کند بمال
دیگران و از میوه منعیه و منهیه بخورد القصه ادم صفی در
وسوسه ان ملعون افتاد و قبول کرده دست درازی نمود
و از ان میوه چیده خورد در همان ساعت از مال و بزرگی خود محروم
گشت و در حالت پستی افتاده اینهمه اشیا از امر شر و کردن
و در تاب کشته شد بحکم انکه دست دراز بمال دیگران
کرده بود بدین جهت بسیار انصاف بود که از حق خود محروم
و مایوس کرده و محزون دند و مجرم بدست داروغه الهی که
شیطان خواست گرفتار گشته اسیر شود و شیطان را در همان
ساعت قدرت و توانائی داده بود برا هل بنی ادم و کتابهای
الهی خصوصا انجیل مقدس وقتی که از شیطان سخن گویند ویرا
حاکم روح هتر اینجهان مینامد و حضرت عیسی روزی که

پند میداد

پند میداد و فرمود که فقط کوی دراز با شما نمیکنم بواسطهٔ انکه
می‌باید مهترین عالم تا که بر من دست درازی کند اما قریب
خود چراکه در نزد من چیزی ندارد پس بوسیلهٔ این دست
درازی و سرکشی که ابو البشر نمود شیطان بر او دست استیلا
یافته مهتر این جهان بود و اهل بنی ادم از حق و بزرگی خود محروم
گشته در اسیری افتاد اینست خرابی اهل بنی آدم الحال فکر
کنیم که چه طور از این اسیری سخت خلاصی یافت بهمین دستور
که افتاده بود اگر شیطان تا ابتدا برسد که دست درازی
بمال دیگران کند نیز انصاف باشد که از حق و حلال خود
محروم گردد پس چه کرد دانش اقدس الهی خواست که شیطانرا
بازی بدهد بهمین روش شیطان ابو البشر را بازی و فریب داده
بود اما چه طور عمل نمود تا آن ملعون را برابر او داینست
آن وسیله که گرفت الوهیت خود را بخلعت انسانی پوشید
و مخفی نمود بنوعی که هرگز از سر بلند شیطانرا معلوم نگشت
و در نیافت که حضرت عیسی کلام الله بود بسیار مشکک
شد اما چیزی یقین نشناخت بدین جهت همیشه در کمین بود
تا بکند از آزار برسد اما فایده نکرد بواسطهٔ انکه اگر از یک
طرف عملهای عجیب و غریب و خدایانه میدید لیکن از طرف
دیگر چیزهای عاجز و بسیار حقیر و ضعیفی انسانیت وامیدید
مثل وقتی که آن حضرت متولد گشت آن ملعون دید که

همه کاینات ویرا سجده کردند خواه سماوی و خواه زمینی
و مانند خداوند خود را بسیار عزیز و گرامی داشته اند بنوعی
که در انجیل مقدس مسطور است که بی بی مریم حامله شد
و زایید بی آنکه دختری و بکریت و دوشیزگی او فتوری راه
یابد و بنوعی که نور آفتاب بر جرم شفاف بدو برود و
بیرون کند بی آنکه هیچ اثر از گذارش واقع گردد بهمین نهج
آن حضرت از باطن آن خاتون با فیض بدر رفته متولد
شد غیر از آنکه مهر بکارت آن خاتون زایل شود و غیر از آنکه
هیچ اثر از تولدش واقع گشت و در زمان ولادت ملایکه
بیشمار از آسمان نزول نمودند و سر خدمت بر آستان نهادند
و در ایام ظهور یک ستاره روشن و بزرگ بر آسمان نمو
دار شد و از دیدار او شنیدند این علامات سه پادشاه
از عربستان بدیدن آنحضرت رسیدند تا تواضع و اطاعت
بتقدیم رسانند لیکن از طرف دیگر آن ملعون بسیار عاجزی
و فروتنی بدید که الوهیت لایق و فراخور نبود و نیز آن ملعون
مشاهده نمود یک بچه متولد گشته در یک طویله ریخته
و افتاده و در عوض گهواره در میان آخور نهاده بمانند
کودکان دیگر گریه کنان و اشک ریزان و وقتی که آنحضرت را ختنه
کردند از یک طرف بزرگی پیدا شد اما از طرف دیگر عاجزی و فروتنی
چراکه اگر اسم عزیزترین و شریفترین که هرگز شنیده بود نهادند

یعنی

یعنی یشوع که معنیش خلاصی دهنده عالمیان است لیکن
دیدند که نشان و علامت کنه کار از ان گرفت که خدا بود
چون در الکه مصر که بحیث القصه که گریختن نشان عاجزی و ضعیفی
است اما در میان ان ضعیفی الوهیتش تمام گشت بواسطه انکه
چون در مصر رسید همه بتها و صنمها تمام و بکلی گسسته شده و سر
نگون بروی زمین افتاده اند اگر در میان جفا و ریاضت که
کشید الوهیتش ظاهر و هویدا شد چون چهل شبانه روز روزه
گرفت بنوعی که در این مدت یکقطره اب نخورد از طرفی دیگر
ضعیفی و انسانیتش بظهور آمد و گرسنه شد بدان جهت که انهمه
ضعیفی و عاجزی در میان قلعه عجیب و غریب داخل گشت
از شیب بود که شیطان در نیافت که کلام الله در وجود
حضرت عیسی بود بواسطه انکه انهمه عجایبات که از او
صادر شد الوهیتش را نمودند لیکن از الوهیت بوسیله
پرده ضعیفی و عاجزی انسانیت مخفی و پوشیده بود و چون ان
حضرت را در صلیب کشیدند و جان شیرین خود را فدای
خود دوستداری امت کرد عاجزی و فروتنی و ضعیفی بشریتش بظهور
رسید چون زمانی که یک دزد ظالم و ستمکار مصلوب کردند
لیکن در میان امر صفت انقدر ضعیفی الوهیتش را نقد و تابان
شد که بسیار از منکران استغفار کردند و پشیمان گشته بالوهیتش
اعتراف نمودند بنوعی که سر پیش انداخته و دست بر سینه

زنان میرفتند و میکفتند حقا که این معصوم کلام الله بود
چند عجایبات در آن هنکام دید و ظهور رسید تا ساعة
نور آفتاب تمامه خود را در قبل ماتم زده و عالم همه سیاه شد
و زمین بلرزید و بجنبید چنانچه اکثر کوهها و جبلها از هم
ترکیدند و سنک بر سنک خورد و عمارت های عالی از بنیاد
در افتادند این همه علامات و عجایبات بر بزرگی و الوهیت
دلالت میکنند و آن ملعون همیشه در دور و کنار آنحضرت
وامی ایستاد و کشیکچی کری میکرد تا دریابد اکر آنحضرت کلام
الله بوده و بیابان بعد از این روزه کلان که آنحضرت کرسنه
شد شیطان بصورت مبدل حاضر کشت و سبب آنحضرت
چه شد آن بود که آن ملعون میخواست که تجربه کند اکر حضرت
عیسی کلام الله بود یا نه اما از جواب حضرت عیسی هیچ خبر
از آواز را نشناخت بواسطه آنکه مقصود آلهی در این بود چنانکه
مذکور شد که شیطان را باز دهد و بهمین نهج که آن ملعون
ابو البشر را بازی و فریب داده بود نیز آن ملعون را فریب
دهد تا دست درازی کرده از حق و جلال خود محروم کردد،
مثل، بسیار بد و ظالم باشد اکر شیطان درازی دست بمال
دیکران کند اما بدترین از همه اکر بخداوند و خالق خود این ظالمی
و ستمکاری نماید پس آن ملعون یکبار و یکدست درازی باین
طلسم و وقتی که دست درازی کرد بر حضرت عیسی از دست

درازی

درازی جو د بر چیزی که از مال خود نبود بواسطهٔ انکه دست
درازی کرد بر معصوم و مومن و از هر بدی و از هر نوع الوده کی دست
درازی کرد بر ذات اقدس الهی که از و عطایا و نیز دستان خود نبود
مانند آدمیان دیگر القصه که این ملعون دست درازی نمود
بر صاحب و خالق خود بدین سبب بسیار انصاف بود که آن
لعنتی از حق و حلال خود محروم و مایوس کرد باین شغل دانش
اقدس الهی همیشه شیطان را بازی داد چرا که اخرک امر الله در
کسوت انسانی مخفی و پوشیده بود و هرگز این ملعون در نیافت
این راز را قبل از این اخدای کریم دانش خود را بظهور آورده بو
اما فایده نکرد در این راز متفکر کشته این دانش را به پردهٔ عجز
و بسیار ضعیف و حقیر کسوت انسانی پوشید بدین طریق
شیطان بمغرور و تکبری نزدیک شد و فریب خورد بواسطه
انکه این قادر مطلق بمانند یک سپهسالار و پهلوان جنگ
آزموده زور و قوت خود را در مکین و در جای مخفی کذاشته
پنهان کرد تا دشمن دلیری نموده حمله آورد و نیز مانند صیاد
که پنهان کنند دام و تلهٔ خود را بنوعی که جانوران و حیوان
در میانه دام و تلهٔ تنیده و بند میشود بهمین نهج شیطان
ملعون نیز تنیده و کرفتار کشت در انسانیت اقدس حضرت
عیسی بواسطهٔ انکه الوهیت و قدرت الهی در این انسانیت
مخفی و پنهان کشته بود اما این شیطان نادان در نیافت بداین

سبب مقصود الهی حاصل گشت بنوعی که آن ملعون و مردود

دست تطاول بر مال دیگران و بر صاحب و خالق خود دست

درازی نموده بوسیلهٔ این جریمه بزرگ صدق و انصاف نسبت

که از حق و حلال خود محروم و مایوس گردد و آن قدرت و توانائی

که برای بنی آدم داشت کم شد و مطلقا در خرابی او شد اما آن

ملعون هرگز خرابی خود را پیش بینی نکرده و در نیافت غیر از

آنکه هنگامی که حضرت عیسی مصلوب گشته در صلیب فوت

شد آن هنگام که تمام عرصهٔ آفرینش در ماتم مشغول بودن

ملعون دریافت و دانست که فریب خورده است اما دیر در

یافت و در انجیل مقدس مسطور است در وقتی که حضرت عیسی

فوت یافت باین مضمون متکلم گشته گفت اکنون مهتر این

جهان رانده و اخراج گشته است و در جای دیگر رسول حضرت

عیسی مسمی به پولوس فرمود که حضرت عیسی از دست شیطان

گرفت آن تمسک که از اهل بنی آدم داشت و چون کرا بنهای خود

ادا نموده آن تمسک باطل و عاطل کرده و از صلیب آویخت

تا که شیطان خرابی و ضعیفی خویش را بخوانند و مخبر گردد و بعد

از فوت شدن آنحضرت عیسی در ما فوق صلیب هیکل و تن

مبارکش را از بالای صلیب بزیر آورده با دهن و روغن بلسان

و عطریات دیگر چرب و معطر و خوش بوی ساختند و تکفین

و تجهیز نمودند و بخاک سپردند و جان عزیز و مقدس آنحضرت

در جایهای

در جایهای پست فرود آمده از شیطان غنیمت و کسب
گرفت و او را ملخ را بست نموده و در زنجیر کرده اسیر خود ساخت
بعد از ان تا واضح باشد که عنا حیات و ممات در دست قدرت
و اختیار آنحضرت است روز سیوم بتمام و کمال تابنده گی و شگفتگی
حی و زنده و سالم از مزار برخواست و قایم شد و بعضی مرده گان
دیگر را با خود زنده ساخت که حیات و قدرت یافته نزد اهل
و عیال و اطفال خود رفتند و متصل شدند و آنحضرت
بنزد تلامیذان خود آمده همه را سوی خود طلبید و تا چهل
روز بتلقین و موعظه ایشان پرداخت بعد از ان جملگی امت
خود را جمع کرده در مقابل ایشان صعود و عروج بر آسمان
نمود چندانکه از نظرها غایب و ناپدید گشت و در پرده اخفا
در آمد سحابی سفید حجاب شد و در آن روز ابواب سموات
گشاده و مفتوح گشت و ملایکه بیشمار استقبال نمودند اما
نه تنها آن حضرت خود صعود و عروج نمود بلکه همه ارواح طاهرین
و انبیا و اولیاء که از زمان ابو البشر تا آن روز مرده بودند آن
حضرت همه را با خود همراه برده و مقرب درگاه حق تعالی
گشته شد و با شرف صحبت خودش همه را در انبساط بهشت
جای داد ۰ ای عزیزان اینست معقولات چند که سبب
گشته شد که آن کلام الله بخلعت انسانی مخلع شده در این
کسوت جلوه گر گشت و در میان ما آمد و راهنمای انسانی گشت

وان عمل لایق الهی بود کریمی که اقتدار علاج ومرحم پیدا کرد برای
سلامتی وصحّت مجروحات وزخمها وبیماریها ما، ای مخلص
ما از کرم ورحم بی اندازه توجه کرد اکر چنانچه ابو البشر در
پستی ونیستی انداخت وهمه را خراب وتباه ساخت بعکس
او ای مهربان معاصیه وشفای عاصیان کشتی بدین
سبب شریفترین اسم یسوع مسمّی بودی یعنی خلاصی دهندهٔ
جهانرا کاشکی که همه اهل بنی آدم از مهربانی واکرام تو
وفادار شوند تا امتیاز وبرتری داده ومنّتی بر خود نهاده
همه قابل وسزاوار بهشت شوند از انجا روشن وهویدا
یکراز وسرّ بلند که در انجیل مقدّس مسطور است باین
مضمون اکر کسی باز نزاید از نو نتواند دیدن ملکوت الله
وچون معنی وترجمه این سخن دشوار ومشکل بود باردیکر آن
حضرت تکرار کرد وفرمود که راست راست میکویم بشما
که اکر کسی زایده نشود از اب وروح القدس از محالاتست
که او در ملکوت خدا رود بواسطهٔ انکه هرچه از کوشت
زایده است کوشتست وانچه از روح زایده است روح است
هرچه از نسل ابو البشر بر پشت متولد شود بان
لوث ملوث کردد که از کناه موروثی میکویم بدین سبب
مسیحیان از بچه را تازه زایده عماد امید هند یعنی از
اب وروح القدس باز زایده میشود واز لوث وان کناه

شسته

موروثی

موروثی بسبب این شکست و شوی برطرف میشود و دیکر فرزند
ابو البشر نیست شد بلکه فرزند حضرت عیسی اند بدینجهت عیسویان
خوانده میشوند ولیکن از میل بگناه برطرف نمیشود و همیشه
نزد ما میماند اما بعبث نمیماند تقدیر الهی خواست که چنین باشد
که اینهمه میلهای بد و نفس اماره برای خود و فایده ما بماند تا
مغروری و تکبری اصل بنی آدم مغلوب کردد حقا که بسیار سبب
عاجزی و فروتنی است چون دمبدم این نفس اماره بخلاف
روح برخیزد نمیکذارد که شغلهای آسمانی مشغول شویم نفع
است که پاکان و عابدان هم میان اینهمه کشاکش بسیار مضطرب
و عاجز اند بدین سبب شبانه روزی دست نیاز بدرکاه بی
نیاز برداشته مناجات نمایند تا که آن بد نفس بر ایشان
غالب نیاید اما بعکس آن بوسیله دعا و ریاضت و توفیق الهی
مغلوب و منکوب کردد و نیز از انجیل روشن میشود چیزی که در
انجیل مقدس مسطور است باین مضمون که حضرت عیسی
فرمود از روز کار یحیی تا باین زمان ملکوت آسمانی بزور و ستم
و جفا و ریاضت حاصل میشود و آنانکه بر خود ستم کنند می
یابند و می ربایند آنرا یعنی عابدان و کوشه نشینان که همیشه
و علی المدام در جفا و ریاضت اند تا از بد نفس و خواهشهای
بد و آرزوهای بد و باطل را مغلوب کنند و پژمرده سازند که مبادا
بر روح برخیزد و غالب آید اینست که خدای تعالی در این دو حکم

آخرین منع کرد که بر زن و مال دیگران دیده طمع ندوزیم پس ای
عزیزان پا نرشت کنیم نهال ابو البشر را از همه ترکه های فضول
و هرزه و عبث که منع کنند که بار و میوهٔ خوب ندهد این
سبب است که هزاران هزار جوانان نو روشناس این همه آرزو های
جسمانی پایمال کنند و همه مال و جنس و خوشحالی این دنیا را
پشت پا زده از بد صحبت کناره گیرند و عزلت گزینند و شال پوشیده
عمر عزیز خود را در عبادت الهی بر سبیل قربان گذرانند و بخلاف
اهل دنیا جسم خود را هر روز شلاق میزنند و آنرا بوسیلهٔ روزه
جفا و ریاضت و گوشمال و ورزش کنند تا از نفس اماره بر روح برنخیزد
و غالب نشود حقا که مدد و توفیق الهی در زیر این همه شلاق و
ریاضت و جفا مخفی و پوشیده است مانند یک جوهر گران
بها در زیر غلاف چرک سطبر پنهان کنند تا خوب نگاه دارند
و نیز آتش خوابیده در زیر خاکستر پس همچنین ای عزیزان لطف
و انعام و شفقت الهی در زیر خاکستر شال و ریاضت خوب
پوشیده نگاه داریم و شیطان بد شوازی تمام بر این قسم جوهر
ها دست درازی کند و اگر چنانچه خواهد که ما را در وسوسه
اندازد کارگر نمیشود آن ملعون و مردود نمیتواند که مانند
یک سگی که بر زنجیر بسته باشد و عوعو میکند اما نمیتواند که
بگزد بغیر ایشان را که وسوسه خود نش قبول کرده نزدیک او میشوند
پست و کافیست در این دو حکم الهی متکلی گشتیم هرچند که

لیکن

سخن این کمینه فصیح نیست لیکن بموافق قدرت و توانای
خود خاطر نشان کردم دین پاک اقدس الهی را باین امید که
معذور فرماید و دست اویزان بنده را قبول دارید بواسطه
انکه از کوچکی در این ملک پرورش نکرفته ام و بنوعی که کج
و مج اموخته ام بسبیل پیشکش بتمام قه دل و اخلاص نثار
کنم پر ظاهر است هوشیاران و باریک بینان و صاحب
ادراکان تمییز کنند و اصلاح نمایند هرچه در این کتاب
خوب و پسندیده و مرغ الطبع علما و بزرکان باشد و هر
بی ترتیبی و نا مربوطی و کج و مج و نا شایسته کی که در این نسخه
واقع میشود بپرده محبت و دوستی انرا پوشیده مستور و
مخفی سازند بعد از ان باین کمینه بسیار خوش امد که خاطر
نشان کنم مزد و ثواب که خدای تعالی وعده نمود برای
ایشان که این امر و نهی مذکور را از تمام قه دل بعمل اورند
که از باعث سعادتمندی جنات النعیم و بهشت برین
است و عقوبت دوزخ و عذاب جهنم برای انانکه بعمل
نیاورند و حقیر و ذلیل دارند دین الهی را اما قبل از انکه از سعادتمندی
بهشت و عقوبت دوزخ متکلم شویم باید که خاطر نشان
کنیم هرچه که قبل از مزد و اجر و ثواب و عذاب و عقوبت
و بهشت و دوزخ واقع خواهد شد که دو چیز است
وان مرکت و روز قیامت است و این چهار چیز مذکور

متکلم شویم در چهار ابواب انشاالله تعالی

باب اول از مرگ باب

دوم از روز قیامت

باب سیوم

از عقوبت

دوزخ

و

باب چهارم از سعادتمندی بهشت